(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول

دوازده قرن سکوت!

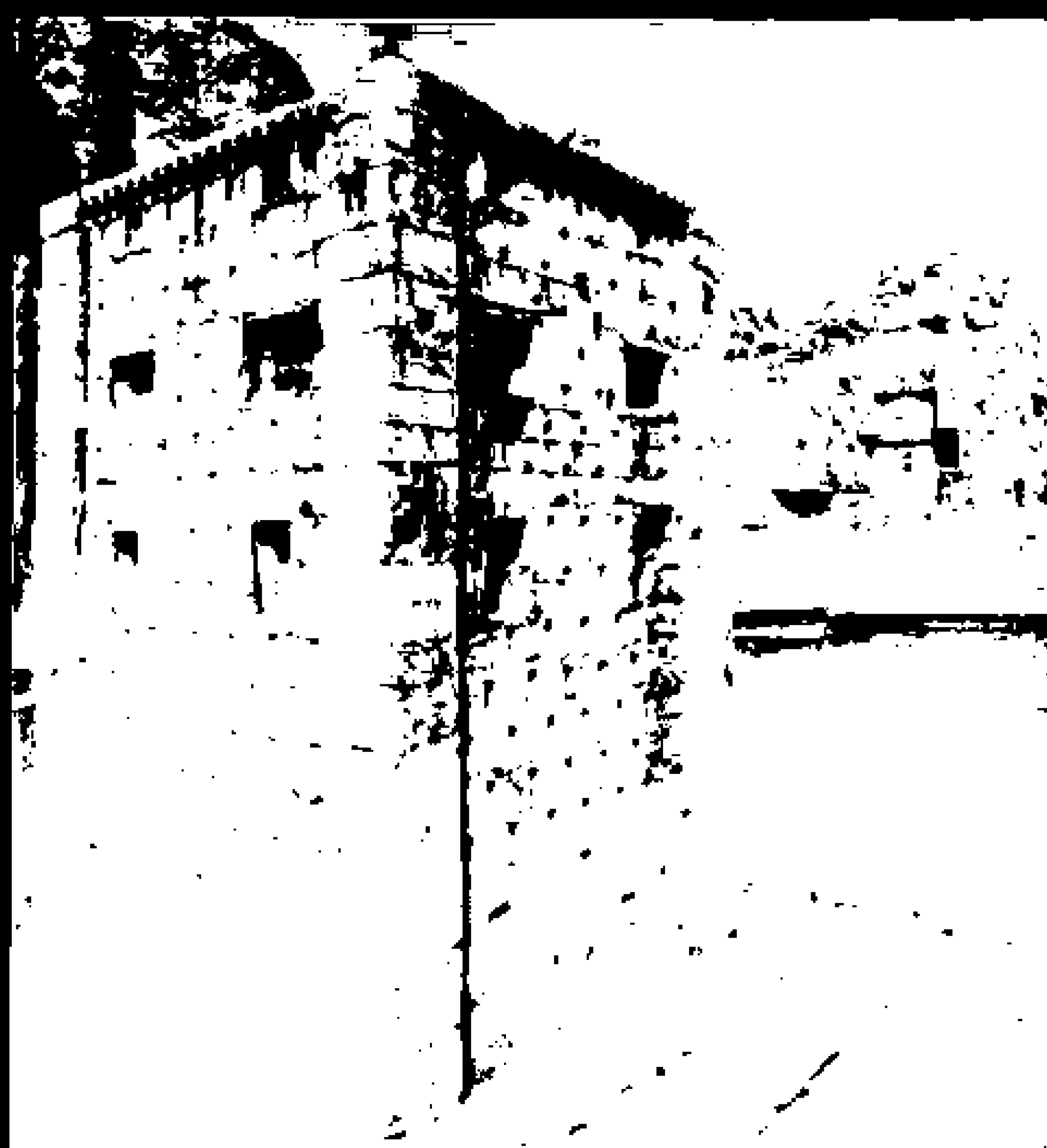
بخش سوم : ساسانیان

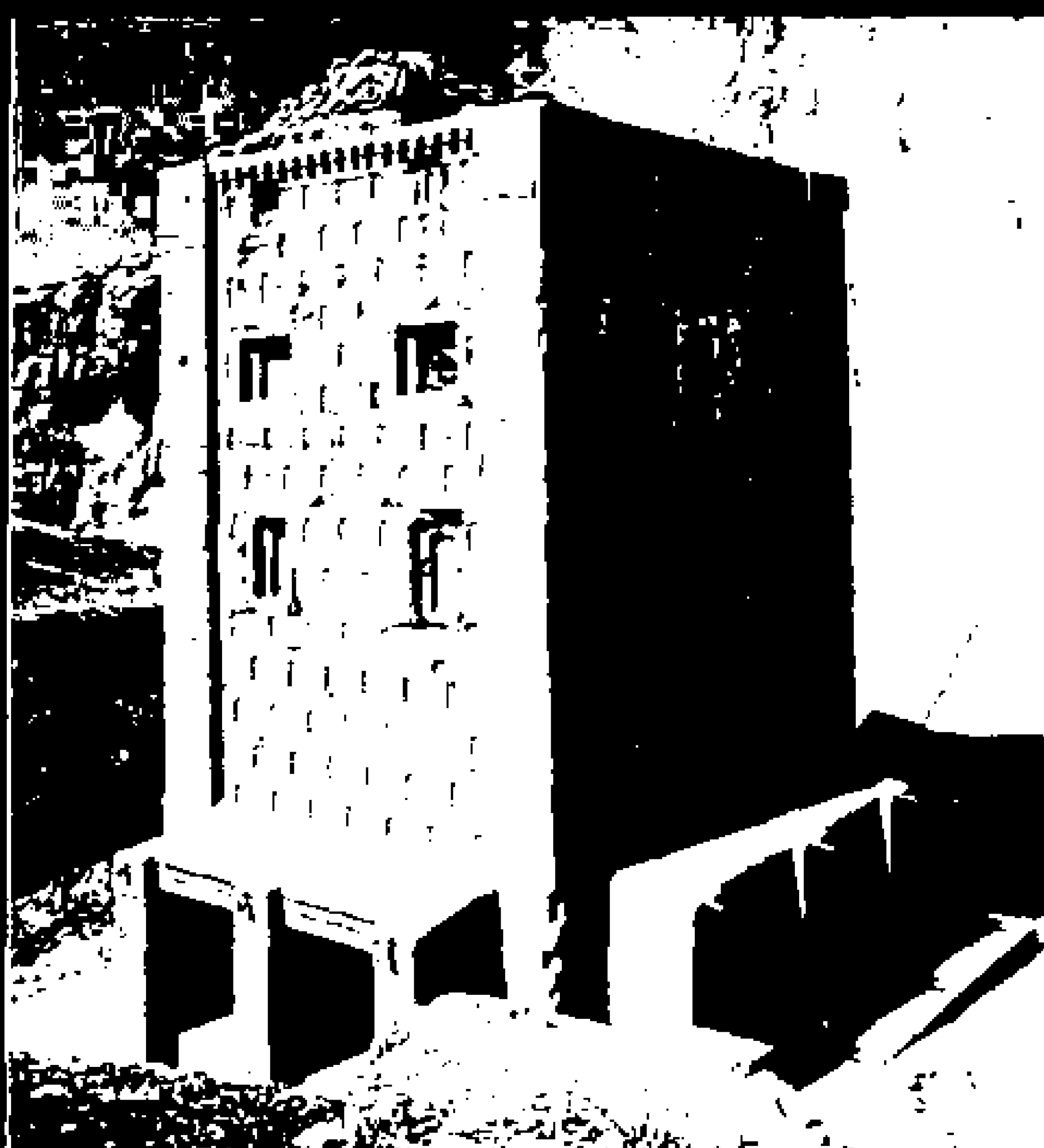
قسمت دوم : پیشینه های ناراستی

ناصر پورپیرار









بسم الله الرحمن الرحيم

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ -
(تأملی در بنیان تاریخ ایران)
کتاب اول، ۱۲ قرن سکوت
(بخش سوم، ساسانیان، قسمت دوم، پیشینه های ناراستی)
ناصر پورپیرار. - تهران : نشر کارنگ، ۱۳۸۳ - ص ۲۹۶
۴ ج. : مصور، نمونه.
۳۵۰۰۰ ریال : (ج. ۱ بخش ۳، قسمت دوم)
شابک دوره :۶-۴۲-۶۷۳۰-۹۶۴
فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیپا. کتاب نامه.
مندرجات :
کتاب اول : دوازده قرن سکوت. (بخش اول، برآمدن هخامنشیان)
کتاب اول : دوازده قرن سکوت. (بخش دوم، اشکانیان)
کتاب اول : دوازده قرن سکوت. (بخش سوم، ساسانیان، قسمت اول، پیشینه های ناراستی)
کتاب اول : دوازده قرن سکوت. (بخش سوم، ساسانیان، قسمت دوم، پیشینه های ناراستی)
کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی)
کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)
کتاب دوم، پلی بر گذشته، برآمدن اسلام، (بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه)
کتاب سوم : در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.
کتاب چهارم : پایان پراکندگی، برآمدن مردم.
۱. ایران -- تاریخ. الف. عنوان.

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول:

دوازده قرن سکوت

(بخش سوم، ساسانیان)

قسمت دوم، پیشینه‌های ناراستی

ناصر پورپیرار

این کتاب به سرمایه ی مؤلف در کشور سنگاپور چاپ و صحافی شده است.

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول :

دوازده قرن سکوت

(بخش سوم، ساسانیان)

قسمت دوم، پیشینه های ناراستی

سال چاپ : مرداد ۱۳۸۳

قیمت استثنائاً : ۳۵۰۰ تومان

روی جلد :

از راست به چپ و از بالا به پایین :

چشم انداز عمومی از غار و محل کتیبه های حاجی آباد

موقعیت دو پانل متن دار منتسب به شاپور اول در غار حاجی آباد

بنای سکودار مکعب شکل محوطه ی نقش رستم (کعبه ی زرتشت)، بلافاصله پس از خاک برداری

بنای مکعب شکل محوطه ی نقش رستم (کعبه ی زرتشت)، پس از حذف و تخریب سکوها

فهرست

کتاب را به کسانی وامی‌گذارم
که از شهامت بازاندیشی
دست نشسته‌اند

مقدمه

این کتاب پلی است برای گذر از مغاک هولناک تعصب و تخیل تاریخی، و فرصت مغتنمی است تا منصفانه به حساب داشته های پیشین خویش در موضوع تاریخ ایران باستان رسیدگی کنیم. اگر در کسی، پس از خواندن فصل های این کتاب هم، آثار باستان پرستی موجود و برقرار بود، باید که از دعوت دوباره ی او به عقل گرایی منصرف شویم، زیرا مقام خود به عبودیت افسانه ها فروخته، نسبت خویش با حقیقت بریده و تاریخ را بهانه ی بت پرستی نام ها قرار داده است!

آن بخش این کتاب که به مسئله ی «تورات و آرامیان» پرداخته است، پرتو روشنگر دیگری بر اوراق تاریخ شرق میانه و بر مردم یگانه ی آن می تاباند، تا معلوم شود که سرشت و سرنوشت این خیزگاه پیامبران اولوالعزم، با قلم مشتی مورخ یهود اندیش آشفته نمی شود، چنان که فصل بررسی نقش رستم، تکلیف را بر آن کسان تمام خواهد کرد که بار دیگر مهار اکتشاف میدان های باستانی ایران را به کف ایران شناسان و باستان شناسان بیگانه می سپارند. آن ها شاید از مسیر این کتاب دریابند که پیشینه و داشته های باستانی ایرانیان تا چه پایه بازیچه ی مقاصد این اوباش بوده است، که غالباً خود را به صورت عالمان ایران شناس آراسته اند!

مورخ، این مجلد از مجموعه ی «تأملی دربنیان تاریخ ایران» را حجت و نشانی

بر جدی شمردن اجرای وظیفه ی خویش می گیرد و از خداوند سپاس گزار است که توان و فرصت انجام این کار عظیم را برای او میسر کرد.

صلاح ندیدم، به خاطر دو بخش بسیار حساس این کتاب، با نام «تورات و آرامیان» و نیز بخش مربوط به بنای مکعب شکل نقش رستم، این کتاب را به بررسان کتاب در وزارت ارشاد بسپارم، زیرا یقین نداشتم که مطالب آن پیش هنگام پراکنده نشود و احتمالاً موجبی برای ایجاد فشار و تضییقات بیش تر برای دارنده ی این قلم پدید نیاورد. به هر محنت که بود، چاپ این کتاب را هم، از همان مسیر پیشین، با سرمایه ی شخصی و استفاده از حقوق نشر آزاد بین المللی، به سامان رساندم و امیدوارم هزینه های افزون تری که بر خواننده تحمیل می کنم، موجب نارضایتی او نباشد. مناسب تر می بینم، لااقل تا زمان حضور مسئولین کنونی وزارت ارشاد، یا ادامه ی تألیف این کتاب ها را موقتاً قطع کنم و یا چاپ مجلدات بعدی را هم، در خارج کشور انجام دهم، تا یادگاری بماند از رفتار وزارت ارشاد اسلامی با یک تحقیق تاریخی، که موافق طبع ومیل و منافع باستان گرایان انجام نمی شود!

ناصر پورپیرار

پهلوی، ناتوان‌ترین و بی‌نشان‌ترین خط نگارشی جهان

اینک به مدخلی وارد می شوم، که در موضوع آن، جز به هزل و طنز و تمسخر و پرخاش و حتی بد زبانی نمی توان نوشت، زیرا چنان که خواهید خواند، جمله ای مطلب قابل اعتنا در این زمینه، به قلم و بیان هیچ محقق و کارشناسی، از میان آن مراکز فرهنگی که مدعی ایران شناسی و به طور کلی در کار تاریخ و فرهنگ ایران بوده اند، ادا نشده و همان ارائه ی صورت ظاهر این نقیصه و نقیضه گویی ها و تناقضات و تفاوت ها، خود راهنمای هر قضاوتی در صدور رأی ابطال تمامی این گونه مضاحک سرگرم کننده ی صادره از سوی این مجامع و مراکز و اشخاص است.

خواننده هنگامی به پایان این مدخل می رسد، شاید به میزان مؤلف متأسف شود، که چه گونه عالی مقام و نام‌آورترین مدعیان اندیشه ورزی و حریف طلبی حرفه‌ای، در موضوع فرهنگ و تاریخ ایران، چنین خام خیالانه، خود را بازیچه ی مشتی داده های نوپدید کرده‌اند که ذره‌ای شعور و عقلانیت معتاد و عادی و علنی در مجموع آن ها یافت نمی شود و درمی یابد که تمامی این مقام‌داران دانشگاهی، خود را به تارهای دامی وامانده کرده‌اند که مشتی مأمور بین المللی کلیسا و کنیسه، در سیمای شرق شناس و زبان شناس و مورخ و اسلام شناس و ایران شناس به ظرافت،

اما با ناشیگری و نادانی فراوان تنیده اند! بنیان این نافهمی، صورت ظاهری بس آراسته، و به همان میزان بی سامان و ساده لوحانه دارد، که پدیداری و پذیرش و دریافت بی چون و چرای مداخلی در میان صاحب نظران ایرانی، در قریب قرن اخیر است که مطابق مفاد آن، ظاهراً ایرانیان، در پیش از اسلام، از قریب سی خط و زبان مختلف، با کاربردهای فنی، دینی، ادبی و اداری گوناگون بهره می برده اند و فرهنگی را پاسداری و پایدار می کرده اند که ظاهراً سراسر جهان از آن سیراب می شده است!!!؟ بی شک افتخار کاروان سالاری جمعی این قافله ی بی عقلی، برای همیشه به نام لشکری از اساتید باور و بارور کننده ی این تلقینات دل آشوب کن قی آور ثبت خواهد ماند. کاروانی که جز بی خردی باری نبرده و جز انتقال و انتشار وبای بی دانشی را موجب نبوده است. ره سپرانی که حتی به این سئوال ساده نرسیده اند که اگر اقوام و ملت ها و فرهنگ های همراه و همزمان دیگری، چون چینی ها، هندی ها، مصریان، یونانیان، یهودیان و مردم بین النهرین و ارامنه، خود را جز به یک فرهنگ کتابت وابسته نمی دانند و نمی دانسته اند، چه گونه و به چه سبب و برای بیان چه دانشی، ایرانیان به این همه خط و زبان نیازمند بوده اند و چرا دارنده گان این همه خط و بیان و زبان و شیوه های نگارش متنوع و متعدد، خردلی به خردمندی آدمی در پیش از اسلام نیافزوده اند؟ آیا نباید تصور کرد که چنین ادعای گزافی در موضوع تعلق و تملک فرهنگی، عکس العمل خیال پردازانه و بی خردانه ی آشوبگرانی بوده است که دست تنگی کامل و بی نشانگی مطلق در فرهنگ ملتی را، دست مایه و ابزار تفریح و تجاوز و تمسخر صاحب نظران آن قوم قرار داده اند؟

«**دوره ی ساسانی را در تاریخ ایران و شرق اهمیتی فراوان است**. اهمیت این دوره نه تنها از آن جهت است که ایرانیان در آن دوره توانستند دولت نیرومندی تشکیل دهند و در سایه آن بیش از چهار صد سال بر **بخش بزرگی از جهان آن روز فرمان روایی کنند**، بل که بیش تر از آن رو است که **مآثر فرهنگی و اداری این دوره تا قرن ها پس از سقوط دولت ساسانی همچنان**

برجای ماند و سرمشق دولت هایی گردید که پس از ساسانیان در قلمرو فرمان روایی ایشان به حکمرانی پرداختند، و برای این که به اهمیت این دوره از لحاظ تاریخ ایران به تر پی ببریم کافی است در نظر بیاوریم که **در سایه ی همین مآثر فرهنگی و سوابق تاریخی بود که ایرانیان توانستند در دوره هایی هم که از میدان سیاست بر کنار بوده اند باز مقام شایسته ی خود را در فرهنگ و تمدن اسلامی همچنان نگه دارند**... جامعه ی تازه ای که به وجود آمده بود با تمام **اختلاف های نژادی و عقلی** که بین اعضاء آن احساس می شد، باز در قرن های نخست اسلامی **از نوعی وحدت برخوردارد بود که بنیاد آن بر وحدت اندیشه و اعتقاد گذارده شده بود.** همه ی آن توده های مختلف به یک چیز گرویده و همه یک مقصد و مقصود را دنبال می کردند، و چون **رابطه ی استوار آن ها قرآن بود** از این روی زبان قرآن هم تنها زبانی گردید که ملت های مختلف اسلامی آن را به عنوان رابط بین خود به کار می بردند، مطالب خود را به وسیله ی آن بیان می کردند و آثار فکر و قریحه ی خود را با آن در دست رس افراد این جامعه ی بزرگ می گذاشتند. و این امر سبب شد که **زبان عربی، با آن که پیش از اسلام نه از حیث مفردات و نه از حیث تعابیر و اصطلاحات چندان وسعتی نداشت، در مدت کمی با سرعتی بی مانند روی به پیش رفت نهاد،** و دیری نگذشت که تنها زبان علمی و ادبی شرق اسلامی گردید، چندین قرن این امتیاز را نگه داشت و هنوز هم یکی از زبان های بزرگ مشرق به شمار می رود. بنا بر این، پیش رفت این زبان و همچنین وسعت دائره ی علوم و آدابی را که در آن به وجود آمده نباید نتیجه ی کوشش یک قوم به خصوص دانست، بل که محصول فکر و قریحه ی ملت های مختلفی است که عربی را به عنوان زبان علمی و دینی خود برگزیدند و هر یک به فراخور هوش و استعداد خود بر آن چیزی افزودند و به همین دلیل ارباب تحقیق مجموعه ی علوم و آدابی را که در زبان عربی تألیف یافته، به نام فرهنگ اسلامی خوانده اند».

(محمد محمدی، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۲۹ و ۳۲)

من بعدها خواهم نوشت که ایجاد تصور دولتی با نام «ساسانیان» در ایران، درفاصله ی میان بازگشت مهاجرین یونانی اصطلاحاً اشکانی خوانده شده، تاطلوع اسلام، در زمره ی شاهکارهای تفکر شعوبی کهن و نو است و مقام و منزلت و تخصص سازندگان این امپراتوری مطلقاً بی نشانه ی تاریخی را، در دروغ پردازی های ساحرانه و در مقایسه با پدید آورندگان دولت اشکانی، بسیار رفیع تر می کند و آن گاه که نبود هیچ دولت متمرکز

و مقتدر سیاسی، افزون بر حاکمان محلی اندکی جان دارتر از کدخدایان، به فاصله ی فروریزی هخامنشیان تا استقرار اسلام، به تمامی اثبات شد، خواننده خواهد توانست قلم فرسایی هایی از قماش بالا و کوهی دیگر از نوشته های بی بها در همین موضوعات، از جمله ماجراهای سینمایی تیسفون و قادسیه و جلولاء و نهاوند و آن سریال بی بهای کتاب سوزی اعراب را، ارزش گذاری و ارزیابی کند. چنان که برآورد این اظهار نظر محمدی از آن اشاره اش به زبان عرب آشکار می شود که می گوید : زبان عربی پیش از اسلام به هیچ روی وسعتی نداشت و ظاهراً بر اثر مساعدت های بعدی ملت های به اسلام پیوسته گسترش یافت! اگر محمدی نمی داند که هنوز هم متن متین قرآن عالی ترین بیانی است که در میان لسان مردم تمام جهان پدید آمده و اگر قرآن خود نشان و حجت و سخن گوی ظهور اسلام است، پس یا او باید متنی گران بارتر و مقتدرتر از قرآن، از دورانی که مدعی است زبان عرب به سعی دیگران وسعت گرفت، دست و پا کند و یا بپذیرد که عرضه ی قرآن به آدمی، تنها با تکیه به توان طبیعی و ذاتی زبان عرب میسر شد، نه آموخته ها و اختلاط های بعدی آن! آن چه را که این مورخین شعوبی، در قرن چهارم هجری و آن گاه در دوران جدید، درباره ی توانایی فرهنگی ایرانیان در پیش از اسلام و به ویژه به زمان ساسانیان، به دنبال هم بسته اند، کاروان پرهیبتی از کالاهای گوناگون فرهنگی را تشکیل می دهد، که بار شتران پیشاپیش آن، محموله هایی در موضوع خط و نگارش و تدوین و کتابت در انواع علوم شناخته شده ی کهن و در مواردی حتی امروزین است، که تمامی مارک های نصب شده و کلیه ی برچسب های اقلیمی و قومی و شخصی آن، بدون استثناء، به صورت کامل و به دلایلی که خواهد آمد، نادرست است.

> «**گویند اول کسی که به فارسی سخن گفت کیومرث بود... گویند اول کسی که خط بنوشت جمشید پسر اون جهان بود**... هنگامی که بستاسب به پادشاهی رسید، نوشتن توسعه یافت و زردشت پسر استپمان، آیین گذار مجوس، ظاهر و **کتاب شگفت انگیز خود را که به تمام زبان ها بود نشان**

داد و مردمی که خود را به آموختن خط و نوشتن حاضر کرده و مهارت پیدا کرده بودند بسیار شدند. عبدالله بن مقفع گوید: زبان های فارسی عبارت از: **پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است.** پهلوی منسوب است به پهله که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان. و اما **دری** زبان شهرنشینان بود و درباریان با آن سخن می گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان های اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیش تر است. اما **فارسی**، زبان موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس با آن سخن می گفتند و **خوزی** زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می گفتند و **سریانی** زبان همگانی و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی (!!!) بود.

ابن مقفع می گوید: **ایرانیان را هفت نوع خط است** که یکی از آن ها به نوشتن دین اختصاص داشت و به آن **دین دفیریه** می گویند و اوستا را با آن نویسند. خط دیگری نیز دارند که به آن **ویش دبیریه** می گویند و **سیصد و شصت و پنج حرف دارد** و با آن فراست (آثار قیافه) و زجر (تفأل و مانند آن) و **شرشر آب و طنین گوش و اشارات چشم و چشمک زدن و ایماء و اشاره و امثال آن را می نویسند. این خط به دست کسی نیفتاده است که ما بدانیم و از فرزندان ایرانی امروزه نیز کسی نیست که با آن بنویسد.**

ایرانیان خط دیگری نیز دارند که به آن **کشتج** گویند و بیست و چهار حرف دارد و **با آن عهود و موریه و اقطاعات را نویسند و نقش انگشتر و نگارهای جامه و فرش و سکه ی درهم فارسیان با این خط است**. و نیز خطی دیگر دارند به نام **نیم کشتج** در بیست و هشت حرف که **طب و فلسفه را با آن می نویسند**. و خطی دیگر به نام **شاه دبیریه** دارند **که پادشاهان ـ نه سایر مردم ـ در میان خود با آن مکاتبه نمایند و آموختن آن بر مردم ممنوع است**، زیرا جز شاه کسان دیگر نبایستی بر اسرار شاهان آگاه شوند، **و ما این خط را به دست نیاورده ایم. اما طرز نگارش نامه به همان گونه است که سخن گویند و حروف آن نقطه ندارد** و پاره ای از حروف را به زبان سریانی قدیم که زبان بابلیان است نوشته و آن را به فارسی می خوانند و عدد آن سی و سه حرف است و به آن «**نامه دبیریه**» و «**هام دبیریه**» گویند، **و این خط ویژه تمام طبقات مملکت است جز پادشاهان.**

و خطی دیگر دارند که آن را «**راز سهریه**» می نامند و پادشاهان اسرار خود را برای اشخاص سایر ملل با آن می نویسند و شماره ی حروف و صداهای آن چهل حرف است که هر حرف و صدایی صورت معروفی دارد و **از زبان نبطی چیزی در آن نیست.**

خط دیگری نیز به نام «**راس سهریه**» دارند و **فلسفه و منطق** را با آن

می نویسند. حروف آن بیست و چهار و دارای نقطه است و ما آن را به دست نیاوردیم». (ابن ندیم، الفهرست، قطعاتی از مطالب صفحات ۲۴-۲۱)

این گزیده ی متن را، که در پراکنده گویی از هذیان دیوانگان درمی گذرد و چون زخم یک جذام، صورت و اندیشه ی فرهنگی ملت و مردم ما را آلوده و کریه و بدشکل کرده است، از قول مؤلفی، که در سراسر تاریخ و فرهنگ ایران، تا ۱/۵ قرن پیش، به کلی ناشناخته بود،[1] به گونه ای در ذهن روشنفکری سده ی اخیر ایران نشانده اند که هر یک با تفسیرهایی، الگو شده در پریشان گویی، به صورت حاشیه ای غیرقابل فهم تر از اصل نوشته ی ابن ندیم، به توضیح و تشریح و تمدید آن مشغول بوده اند. مطالبی که مکرر در مکرر بازگفته اند و هیچ یک از خود نپرسیده اند که آن خط با سیصد و شصت و پنج حرف، با نام «ویش دبیریه»، که به کار بیان و نگارش «شرشر آب» و «اشارات چشم» می زده اند، نماینده ی فرهنگ کدام قوم بوده، کدام حاصل دانایی را به بار می آورده، تا مردمی به داشتن آن افتخار کنند و بدان بنازند؟ این انبوه اساتید، که به تدریج با دست مایه و دستگاه شان آشنا می شوید، ظاهراً ذره ای تأمل نکرده اند که اگر رومیان و چینیان و هندیان و یهودان و منانیان و یونانیان و سغدیان و سندیان و سودانیان و ترکان و ارمنیان، در همان کتاب الفهرست، فقط یک خط و زبان دارند، به چه سبب ایرانیان باید قریب سی خط و زبان را برای ادای مقصود فرهنگی خود کافی ندانند و به «پهلوی» و «دری» و «فارسی» و «خوزی» و «سریانی» و «دین دفیریه» و «ویش دبیریه» و «کشتج» و «نیم کشتج» و «شاه دبیریه» و «نامه دبیریه» و «هام دبیریه» و «راز سهریه» و «راس سهریه» و «زبان زند» و «داد دفیره» و «شهری دفیره» و «کوه همار دفیره» و «گنج همار دفیره» و «اهور حمار دفیره» و «آتش همار دفیره» و «روانگان همار دفیره» و «رم دبیری» و «فروردک دبیری» و بالاخره «زوارشن» و چند نمونه و عنوان دیگر محتاج باشند، آن هم در

۱. برای آگاهی بیش تر در احوال ابن ندیم و کتاب اش، به گفتاری با عنوان «الفهرست و ابن ندیم» در بخش اول کتاب «پلی بر گذشته» رجوع کنید.

حالی که هنوز سطری بازمانده ی فرهنگی از ایرانیان، که به پیش از اسلام متعلق باشد، از این همه توانایی تألیف و تعلیق و خط و امکان نگارشِ اختصاصیِ علوم و فنون، باقی ندیده ایم؟!!!

«قدیمی‌ترین روایتی که درباره ی **زبان پهلوی** در مآخذ عربی ـ اسلامی دیده می‌شود **همان است که ابن ندیم از ابن مقفع نقل کرده، روایتی که از قدیم تاکنون یکی از راهنماهای اصلی محققان برای شناخت زبان‌ها یا لهجه‌های فارسی بوده است**. در قدیم کسانی همچون خوارزمی و حمزه ی اصفهانی و یاقوت از آن‌ها بهره گرفته‌اند و در دوران معاصر هم همه ی محققان سرشناس این رشته آن را کم و بیش مورد بررسی قرار داده‌اند».
(محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۲۴)

این کوچک‌ترین نمونه، از تسلیم مؤلفین و سازندگان کنونی فرهنگ ایران پیش از اسلام، به سلسله گفتارهای ابن ندیم است. خوانندگان کتاب‌های من اینک به خوبی می‌دانند که در صورت ظاهر همین نقل چند سطری از کتاب محمدی ملایری، چه تعداد زخم بدنمای منتشر شده از مرکز اشاعه ی خوره ی فرهنگی موجود، یعنی کتاب الفهرست ابن ندیم نشسته است و با بی‌اعتباری واژه به واژه ی این داده ها آگاه‌اند. به راستی معلوم نیست حضراتیِ از قماش محمدی و دیگران، که از این پس با افاضات بی‌ضابطه شان آشنا می‌شوید، به کدام دلیل خود را موظف دیده اند که دیدگاه فرهنگی خود را با لاطائلات یک مؤلف بی‌نشان یک هزاره پیش منطبق کنند و هسته ی دانایی یک سلسله از اقوام و بومیان ایران را در زمهریر پرت نویسی های الفهرست منجمد و متحجر بدانند.

«ابن ندیم در فهرستی که از این دسته از ترجمه کنندگان آورده اشخاص زیر را نام برده است : عبدالله پسر مقفع، خاندان نوبختی (بیش‌ترشان)، موسی و یوسف فرزندان خالد، علی پسر زیاد تمیمی، حسن پسر سهل، احمد پسر یحیی معروف به بلاذری، جبله پسر سالم که دبیری هشام خلیفه ی اموی را هم داشته، اسحاق پسر یزید، محمد پسر جهم برمکی، هشام پسر قاسم، موسی پسر عیسی معروف به کسروی، زادویه پسر شاهویه اصفهانی، محمد پسر بهرام پسر مطیار اصفهانی، بهرام پسر مردان شاه، این شخص مؤبد

شهر شاپور بوده است ، عمر پسر فرخان...
به عقیده ی اینوسترانزف ، کسانی که نام شان در این فهرست وارد شده بر حسب نوع کتاب هایی که ترجمه کرده اند به چهار دسته تقسیم می شوند و عمر فرخان نیز ، که نام وی در پایان صورت ذکر شده خود نماینده ی یک طبقه ی دیگر است که آن را باید دسته ی پنجم نامید... و پیش از آن که به ذکر دسته ی پنجم ، که به گفته ی اینوسترانزف در این فهرست عمر فرخان نماینده آن است ، بپردازیم لازم است چند تن دیگر از ترجمه کنندگان را که نام شان در این فهرست ذکر نشده یاد کنیم از این قرار :

۱. ابن ندیم صاحب الفهرست. وی چنان که خود گوید کتابی در آداب جنگ و لشکرکشی و گشودن دژها و شهرها و ساختن پادگان ها و غیره که برای اردشیر بابکان تألیف یافته بود، ترجمه کرده.[1]

۲ . سلم یا سالم که با سهل بن هارون در اداره بیت الحکمه ی بغداد همکاری می کرده است . ابن ندیم گوید که وی ترجمه هایی از زبان فارسی داشته است .

۳ . اسحاق پسر علی پسر سلیمان که به روایت ابن ندیم کتابی در دام پزشکی شامل علاج حیوانات و احکام مربوط به آن ها از فارسی ترجمه کرده است .

۴ . فضل پسر سهل وزیر مأمون که به لقب ذوالریاستین معروف بود . جهشیاری گوید که وی کتابی از فارسی به عربی برای یحیی برمکی ترجمه کرد و یحیی از حُسن عبارت و فهم او در شگفت شد .

۵ . زادان فرخ پسر پیری کسکری که کتابی در جغرافیا از پهلوی به عربی ترجمه کرده شامل معلوماتی درباره ی خواص شهرهای ایران و مردم هریک ، و ابن الفقیه یکی از جغرافی نویسان دوره ی اسلام از وی مطالبی نقل کرده است .

۶ . محمد پسر خلف پسر مرزبان معروف به ابوالعباس دمیری که به گفته ی یاقوت بیش از پنجاه کتاب از فارسی به عربی ترجمه کرده است » .

(محمدی ملایری ، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام ، صص ۱۴۰ و ۱۴۲)

من خردمندان ایران را می خوانم که در مطالب همین دو برگ از کتاب محمدی ملایری ، که جز بازخوانی عقیم ترین فصول از منقولات ابن ندیم نیست ، باریک شوند . این که سراپای اسامی قید شده در این نقل ، فرد به فرد ، جز بستن کمربندی از دروغ بر قامت فرهنگ ایران و اسلام و عرب شمرده نمی شود ، حتی نیازی به تحقیق ندارد ، زیرا هیچ نامی از میان

۱ . در این جا محمدی پاورقی زده و به خواننده ی کتاب اش تذکر داده است که : « این کتاب در الفهرست بدین صورت آمده : « کتاب ادب الحروب و فتح الحصون و المدائن و تربیض الکمین و توجیه الجواسیس و الطّلائع و السّرایا و وضع المسالح . ترجمۀ ممّا عُمل للأردشیر بن بابک » .

مجموع این مترجمین و مؤلفین و صاحبان حِرَف و علوم و دانش، از اوائل قرن سوم نمی گذرند، که از آن دوران حتی نیم سطری نوشته و تدوین؛ جز پاره هایی از قرآن نگاری در ذخیره ی هیچ گنجینه ی فرهنگی سراسر جهان نمی بینیم و اینک جوشش چشمه ی بی دانشی نزد چنین مؤلفینی از دوران جدید را بنگرید که کارشان جز پراکندن همین موهومات در ذهن خام ترین جوانان چند نسل اخیر نبوده است و آن توجه به مطلبی است که محمدی در ردیف اول توضیح دسته ی پنجم مترجمینی آورده، که اینوسترانسیف تفسیر کرده و در نقل فوق تماماً با حروف سیاه قید کرده ام. چنین که می خوانیم محمدی، چنان که صورت مترجمین ساختگی پیشین را ناکافی شمرده باشد، شخص ابن ندیم صاحب الفهرست را نیز به سیاهه ی این مترجمین خیالی افزوده است و مدعی می شود که کتاب «آداب جنگ و لشکرکشی و گشودن دژها و شهرها و ساختن پادگان ها» و غیره را، که گویا مؤلفی ناشناس برای اردشیر بابکان ساخته است، شخص ابن ندیم و لابد از فارسی یا پهلوی به عربی ترجمه کرده است!!!؟

محمدی ملایری به گفته ی شخص اش، تمام زندگی آموزشی خود را به لبنان و در مرکز زبان و فرهنگ عرب گذرانده و در سنجش حد خلوص و خاصیت دانایی او، در برداشت از الفهرست ابن ندیم، کافی است به متن عربی و نیز ترجمه ی آن از زبان آقای تجدد ارجاع دهم تا معلوم شود چنین آرایندگان و مبلغین فرهنگ ابن ندیمی، در حد ادعاهای خود هم، تا چه اندازه اندیشه ورزیده اند و عالِم بوده اند؟!!!

«کتاب عبدالجبار بن عدی للمنصور فی اداب الحروب و صورة العسکر. کتاب الاشمیطی من الفروسیة. کتاب «ادب الحروب و فتح الحصون و المدائن و تربیص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلائع و الرایا و وضع المسالح»، ترجمته مما عمل للاردشیر بن بابک». (ابن ندیم، الفهرست، متن عربی، ص ۳۷۷)

«کتاب عبدالجبارین عدی لمنصور فی آداب الحروب و صورة العسکر. کتاب الاشمیطی فی الفروسیة. کتاب «ادب الحروف و فتح الحصون و تربیص الکمین و توجیه الجواسیس والطلائع والسرایا و وضع المسالح. ترجمه ای است از کارهایی که برای اردشیربن بابک شد». (ابن ندیم، الفهرست، ترجمه تجدد، ص ۵۵۸)

حالا این استاد در دامن زبان عرب درس خوانده، با چه درک و تفسیری، از این متن ساده ی عربی، مترجم بودن ابن ندیم را بیرون کشیده است، پاسخ اش را به جهان دیگر از او خواهیم خواست. می بینید که دانایی های کنونی ما درباره ی فرهنگ ایران پیش از اسلام و قرون اولیه ی اسلامی، که تماماً و تقریباً سطر به سطر آن به این گونه تلقینات و به مبدأ کتاب الفهرست بسته شده، چندان در تطبیق با عقل سلیم و کنکاش عالمانه فاصله دارد، که بی ذره ای تعارف، بی لحظه ای تردید، با صدای بلند و بار دیگر اعلام می کنم که دورماندگان از این فرهنگ و آموزه ها، در دور مانده ترین روستاهای ایران، در سلامت ذهن و اندیشه، از مدعیانی چون محمدی ملایری و انبوهی اسامی دانشگاهی متفرعن تر از او، عالم تر و استادتر و قابل اعتناءترند!!! آن چه را از این پس از قلم و زبان و گمان و گفتار عالی مقام ترین مدعیان عالِمی درباره ی تمدن ایران پیش از اسلام می خوانید، به وضوح و روشنی تمام اثبات می کند که هیچ یک از آن ها مقصود یکدیگر و حتی منظور خود را از تدارک سلسله گفتارهایی درباره ی ساده ترین، اصلی ترین و مقدم ترین مدخل فرهنگ، یعنی خط و زبان در ایران باستان درک نمی کرده اند و سخنان آنان، در مجموع، نه فقط حامل و حاوِی هیچ داده ی فرهنگی نیست، بل همان داده های نادانانه ی ابن ندیم است که به صورتی بیمارگونه تکرار کرده اند و بی هیچ کوشش و کنکاشی، فقط و فقط در اندازه ی روخوانیِ جامه دانی از کتاب های کهنه ی گرد گرفته و فرسوده و غالباً یهود ساخته، متوقف مانده اند.

«درخصوص اسناد دوره ی اشکانیان، **بدبختانه به جایی دست رس نداریم؛ و از این روی اطلاع زیادی از پهلوی شرقی و شمالی و تفاوت آن با پهلوی جنوبی در دست نیست**؛ و در لهجه های مختلف خراسانی غربی و طبرستان و آذربایجان و طوالش نیز، که **بدون شک مخلوطی از پهلوی شمالی و شرقی** (اشکانی) **و پهلوی جنوبی و دری است، کنجکاوی و بررسی کامل نشده است** ورنه آگاهی های زیادتری به دست خواهد آمد، خاصه هر گاه از اوراق تورفان و از زبان ارمنی نیز استفاده شود».

(محمدتقی بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۷)

می خوانید که این استادان درصدد به دست آوردن مطلب نوی، ورای فرموده های کتاب های کهن نبوده اند و چنان که خود می گویند در هیچ موضوعی «کنجکاوی و بررسی» نکرده اند، به همان داده های پوسیده ی امثال ابن ندیم دل خوش داشته اند و این هنوز نمونه ای کوچک از اعتراف آگاهانه و داوطلبانه ی آن ها به ناآگاهی مطلق در موضوع و سرفصلی از فرهنگ و نگارش پیش از اسلام به نام فرهنگ و نگارش زمان به اصطلاح اشکانیان است. چنان که می خوانید بهار در عین حال که به نبود دلایل کافی و فقدان اسناد و تجسس لازم در این حوزه اعتراف کامل می کند، با به کار بردن مغشوش و مغلوط چند قسم از همان اسامی خطوط کارگاه ابن ندیم، شجاعت و مهارت و مایه ی این را نیز دارد، که در عین ناآگاهی، خواننده اش را به مخزنی از آگاهی های ناب در همان موضوع خط و زبان و کتابت عهد اشکانیان، که هیچ درباره ی آن نمی دانست، هدایت کند.

«**کتب عهد اشکانی هفتاد کتاب بوده است** که نام چهار کتاب از آن باقی است. چنان که در مجمل التواریخ والقصص گوید: «و از آن کتاب ها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود، از جمله کتاب مروک (مردک؟)، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس». و رساله ای است به پهلوی در مناظره ی نخل و بز به شعر دوازده هجایی مخلوط به نثر که گویا در آغاز منظوم بوده است و بعد ابیات آن کتاب مغشوش و دست کاری شده است و فعلاً نثر و نظمی است مختلط و این کتاب هم **بر حسب عقیده ی هرتسفلد به لهجه ی پهلوی شمالی است و نام اش درخت آسوریک است.**
آثار پهلوی جنوبی: بعد از کشته شدن «اردوان پنجم» که وی را «افدم» یعنی آخرین نیز می نامیده اند، خاندان نجیب و بزرگ «پرتوی» برچیده شد و دولت اشکانی منقرض گردید و شهنشاهی از خانواده ی مشرقی به خانواده ی جنوبی «فارسی»، که به دست «ارتخشتر ـ اردشیر» پسر «پاپک» تأسیس شده بود، انتقال یافت، آن دولتی که بعدها خود را وارث بهمن اسفندیار و جانشین کیان شمرد (؟!!!). در این دوره، خط و زبان رسمی همان خط و زبان پهلوی است که آن را، برای تفکیک از پهلوی قدیم، «پهلوی جنوبی» می نامند. خط پهلوی جنوبی نیز از الفبای آرامی گرفته شده است و با خط پهلوی شمالی تفاوت هایی داشته است که بعد گفته خواهد شد. اما زبان پهلوی جنوبی یکی از شاخه های فرس قدیم محسوب می شود و به واسطه ی دخالت اصطلاحات

مذهبی و لغات شکسته بسته ی اوستایی و اختلافات دیگری که از حیث بعض لغات و صرف و نحو با پهلوی شمالی داشته است لهجه ای از لهجه های پهلوی به شمار می آید. امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خط و زبان های شرقی ایران بوده در مسأله ی «هزوارش» است، که به دست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد. چنان که لغاتی را به زبان آرامی نوشته و به پارسی می خوانده اند، و ما از این مقوله در فصل خطوط به تفصیل گفت وگو خواهیم کرد». (محمدتقی بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۹)

در این جا بهار را جز روخوان کتاب «مجمل القصص والتواریخ» نمی بینیم وهمان که می نوشت تفاوت بین پهلوی شمالی و جنوبی وشرقی وغربی را نمی داند، اینک به معجزه ی رجوع به کتاب «یوسیفاس» و کتاب «سیماس»، در کار معرفی «آثار پهلوی جنوبی و شمالی» است، با طوماری از لغات و کتاب و لقلقه های زبانی دیگر، که اقدام به عرضه ی بی سند آن ها، جز ارتکاب جرم فرهنگی محسوب نمی شود! بازخوانی و بازبینی این بساط رنگین از کتاب ها و رساله های اشکانی، که تنها به عقیده و اظهار ابن ندیم های نوتری، از قماش «هرتسفلد» مستند است، در عین حال که باز هم از داده ها و دیوان الفهرست مدد جسته، در ماهیت خود، با اعتنا به ناآگاهی کامل درباره ی آن دوران، که بهار چند سطر بالاتر به آن معترف بود، به کلی در تضاد و تفاوت است و اینک که نیک می دانیم سراسر آن امپراتوری اشکانی نام، جز تصوراتی بی حاصل درباره ی هسته ها و کلنی های مهاجرنشین یونانی نبوده است، این سخنان بهار و بسیاری دیگر از قماش آن، معلوم است که سراپا به تخیل محض و قصه پردازی پدر بزرگانه بدل می شود. آن چه را که بهار درباره ی خطوط شمالی و جنوبی و کاتبان سامی و موضوع هزوارش می نویسد، چنان که بحث عمده ی آن را در پی خواهید خواند، چندان بی بنیان است، که حتی به بازبینی آن نیز نمی ارزد.

«خط هایی که از زمان کهن در ایران رواج داشته، **از خط میخی و آرامی و پهلوی گرفته تا خط اوستایی** (= دین دبیری) **هیچ یک بومی این دیار نبوده، همه از مرز و بوم بیگانه و از کشورهای همسایه به این سرزمین**

رسیده است. خود واژه‌ی دبیری که به معنی نوشته و خط است از لغت‌های عاریتی زبان‌های ایران باستان است : از زبان بابلی به فرس هخامنشی درآمده و از آن زبان به پهلوی رسیده و از پهلوی در فارسی به یادگار مانده است. **باید به یاد داشت پیش از آن که ایرانیان در این سرزمین سر و سامانی گیرند و پادشاهی بزرگی به سر کار آورند، با دو دولت بزرگ و توانای همسایه از سوی مغرب در تماس بودند** : یکی از آن‌ها بابل بوده که نخستین پادشاهی آن (۱۹۲۶ - ۲۲۲۵) در حدود بیست و سه سده پیش از میلاد به وجود آمده و دیگری پادشاهی آشور که در حدود سال هزار و هشتصد (۱۸۰۰) در شمال عراق کنونی به دوران رسید».

(پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۰۲)

اما در این نقل از کتاب پورداود، ایرانیان مالک و صاحب هیچ فرهنگی نیستند و یکباره برای واژه‌ی دبیری هم، که باید به عنوان پسوندی برای چند خط اختراعی ابن ندیم به کار رود، محتاج گدایی از دیگران می‌شوند و حتی خط اوستای شان نیز به عاریه و گروی همسایگان می‌رود. در این جا منظور پورداود از ایرانیان واضح نیست و نمی‌دانیم در حالی که سامان بومیان ایران، از اورارتو و ایلام تا سیلک و سیستان، از نظر زمانی بسیار دور می‌رود، پورداود از کدام درماندگی می‌گوید و منظورش از بی‌سر و سامانی ایرانیان در برابر همسایگان بابلی و آشوری چیست، هنگامی که تمدن گسترده‌ی ایلامی و اوراتویی و لری و سیلک را، از اجزاء درخشان تمدن شرق میانه‌ی پیش از هخامنشی و همعنان و در مواردی حتی مقدم بر تمدن آشور و بابل می‌یابیم؟! در این جا پورداود به اشاره‌ی روشنی قصد کرده است بگوید که ایرانیان تا پیش از ظهور پادشاهی بزرگ هخامنشی، فاقد سامان و هستی و هنر و تولید و اقتدار بوده‌اند!!!

«**زبان کتاب‌های مقدس اوستا، باستانی‌ترین زبان ایرانی است که به نظر دانشمندان رسیده**. این زبان از لحاظ قواعد دستوری بسیارکهنه و مهجور است و از این رهگذرکم و کاستی از سنسکریت ودائی ندارد. جنبه‌ی تصریفی زبان اوستا بسیار نمایان است و افعال و اسامی و ضمایر آن صرف می‌شود و انواع گوناگون پایه‌های اسمی و فعلی دارد والخ. چنان که پیش‌تر گفته شد، **بخش‌های گوناگون اوستا در ازمنه‌ی متفاوت و سرزمین‌های**

مختلف به وجود آمده و بنا بر این بدیهی است که زبان آن یک دست نیست. در اوستا دو لهجه ی اصلی و مشخص به چشم می خورد: یکی لهجه ی گاثه ها و لهجه ی بخش دیگر اوستا که علی الرسم لهجه ی خرده اوستا خوانده می شود. ضمناً نباید از نظر دور داشت که پاره ای تفاوت های موجود میان زبان گاثه ها و زبان دیگر بخش های اوستا را ممکن است بیش تر نتیجه ی شرایط متفاوت انتقال و استنساخ متن اوستا دانست و یحتمل این که زبان گاثه ها تا حدی مهجور به نظر می رسد، بدان سبب باشد که به هنگام نقل و تحریر متن های مزبور (گاثه ها) که به شخص زراتوشترا منتسب بوده، دقت خاصی در نقل هر کلمه به کار برده و مرعی داشته اند. چون روایات پارسیان آغاز کار زراتوشترا را با سرزمین **با**ختر (باکتریای) باستانی مربوط می داند ـ غالباً در قرن نوزدهم زبان اوستا را «**باکتریایی باستانی**» خوانده اند. این اصطلاح مناسب نیست زیرا نمی توان ثابت کرد که تمام اوستا یا بخش مشخصی از آن در باختر یا باکتریا تدوین شده و نیز این که زبان مزبور را «زندی» خوانده اند ـ سوء تفاهمی بیش نیست: زند فقط تفسیری است به اوستا، که در زمان ساسانیان به زبان پارسی میانه نوشته شده».

(ای. م. اُرانسکی، مقدمه ی فقه اللغه ی ایرانی، ص ۸۶)

حالا آن زبان اوستایی را که پورداود از بابل و بین النهرین به قرض گرفته بود، در حالی نزد ارانسکی پیدا می کنیم که به لباس باستانی ترین زبان ایرانی درآمده است و نه از بین النهرین، که از خراسان بزرگ بیرون می خزد و نام من درآوردی «باکتریایی باستانی» بر خود می گذارد! خاصیت دیگر این نقل ارانسکی در آن است که به مجموعه ی ۱۵ خط و زبان پیشین، زبان و خط از قلم افتاده ی دیگری نیز به نام خط و زبان «زندی» به نقل از دیگران می افزاید و اعجاب موضوع آن جاست که این همه زبان و خط و فرهنگ رایج در ایران باستان گویی تماماً ریشه فارسی داشته اند و هر یک را شاخه های مختلفی از درخت به اصطلاح «تناور» زبان فارسی شناخته اند، که هیچ یک حتی نه فقط منظور از زبان فارسی را توضیح نمی دهند، بل تأمل نمی کنند که زبان مردم ایلام و خوزستان و کردستان و آذربایجان و املش و گیلان و مازندران و هیرکان و زابل و بلوچ و سیستان، چه نام داشته و آیا باید آن ها را بر این ۱۶ نوع خط و زبان نگارشی، که تاکنون ذکر کرده اند، بیافزاییم و یا تمامی آن اقوام و مردم

را، یا از زمره ی بومیان سرزمین ایران بیرون کنیم و یا به اجبار واداریم تا برای خواندن و نوشتن و سخن راندن، از همان چند هزاره پیش، یکی از شاخه های ۱۶ گانه ی زبان فارسی را، که شاخه های دیگری از آن، به زودی جوانه خواهد زد، آن هم با مفهوم امروزین آن انتخاب کنند!!!؟

«مطلبی که در این جا گفتنی می نماید این است که ظاهراً زبان فارسی در دیوان خلافت در ایران آن اندازه راسخ و پابرجا بوده که **عمّال عرب خلیفه هم** برای این که بر امر خراج و امور مالی دستگاه تحت اداره ی خود تسلط کافی یابند **زبان فارسی را هم می آموخته اند**. این چیزی است که از اخباری که جسته گریخته در تاریخ دیده می شود برمی آید».

(محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران، پیوست ها، ص ۱۲۹)

آدمی وسوسه می شود که در آن دنیا از محمدی ملایری بپرسد، این عمال خلیفه کدام یک از این همه نمونه خط و زبان فارسی را، که ظاهراً و چنان که ابن ندیم فرموده، هر یک به کار بخشی از امور دیوانی و حکمت و فلسفه و طبابت و بیان می آمده، می آموخته اند؟ اگر آن ها مقرر و موظف به ادراک تمام امور مملکتی بوده اند، که به ناچار باید بر زبان و خطوط بی شماری و احتمالا و از جمله و حتی به ویژه بر آن خط «ویش دبیریه» نیز مسلط می شدند، تا چنان که ابن ندیم گفته، بر رموز «ایما و اشاره»ی ایرانیان، که می توانسته است بسیار خطرناک و مرجع و مبنای شرارت های بی شماری باشد، نیز واقف شوند! در این صورت باید به هوش، دانش و قدرت فراگیری این عمال خلیفه آفرین گفت که به اندک زمان و به همان دوران اموی و بسیار مقدم بر ظهور ایرانیان عربی دان، بر فضای فرهنگی ما، علی رغم این همه دنگ و فنگ زبانی و خطی، مسلط بوده اند!!!

«در پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح در منطقه ای میان جنوب روسیه در شرق رود دنیپر و شمال قفقاز و غرب کوه های اورال قومی زندگی می کرده که فرانتس بوپ آلمانی (۱۷۹۱-۱۸۶۷) زبان آن قوم را **هندی و اروپایی** نامیده و آن قوم به قوم هندی و اروپایی معروف گشته است. در میانه ی هزاره ی دوم پیش از میلاد گروهی از قوم هندی و اروپایی، که خود را **آریا** می نامیدند، **سرزمینی را به تصرف خود درآوردند که آن سرزمین به نام**

آنان ایران نامیده شد. حدود اوایل هزاره ی اول پیش از میلاد مسیح، ایرانیان در شرق ایران، در سرزمین هرات و مرو حکومتی تشکیل دادند که اخبار آن به صورت افسانه ای در بخش پیشدادیان و کیانیان در شاهنامه ی فردوسی به جای مانده است. در اواخر سده ی هشتم پیش از میلاد مسیح، **دیوکس** دولت ماد را در همدان تأسیس کرد. دولتی که دیوکس بنیاد نهاده بود تابع دولت **آشور** بود.
در اوایل سده ی هفتم پیش از میلاد مسیح، **هخامنش** در **پارسومش**، واقع در نزدیکی شوش، دولت پارسی هخامنشی را تشکیل داد. این دولت تابع دولت **ماد** بود. در سال ۶۱۲ پیش از میلاد مسیح، **هوخشتره ی** مادی، با تصرف نینوا، پایتخت آشور، دولت مستقل ماد را تأسیس کرد.
کورش پارسی، از نوادگان هخامنش، در سال ۵۵۰ پیش از میلاد مسیح، با غلبه بر **آستیاگس**، آخرین پادشاه ماد، دولت ماد را منقرض کرد و دولت هخامنشی را تأسیس نمود. دولت هخامنشی را در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح، **اسکندر مقدونی** سرنگون کرد. از آغاز آمدن ایرانیان به این سرزمین تا سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح، از لحاظ تاریخ زبان فارسی **دوره ی باستان** نامیده می‌شود. **زبانی که ایرانیان در آغاز تصرف ایران بدان گفت وگو می کرده اند، ایران باستان نامیده می شود** (!!!؟). **از ایرانی باستان اثری به جای نمانده است.** ایرانی باستان منشعب از زبان هندی و اروپایی است.
تا سال ۱۷۸۶ کسی نمی دانست زبان فارسی، که یکی از بازمانده های ایرانی باستان است، با زبان های لاتینی و یونانی و هندی باستان و انگلیسی یک اصل دارد. در این سال **سر ویلیام جونز**، قاضی انگلیسی، در برابر **انجمن آسیایی کلکته**، خطابه ای ایراد کرد که در آن به هم ریشه بودن زبان های مزبور اشاره کرد. عده ای از دانشمندان به تحقیق در این موضوع پرداختند و **ثابت کردند که آن چه سر ویلیام جونز گفته صحت دارد** (!!!). یکی از آن دانشمندان فرانتس بوپ آلمانی بود که نام زبان اصلی را هندی و اروپایی گذاشت، به سبب آن که این زبان از **هند تا اروپا** رواج داشته است.
در اوایل هزاره ی اول پیش از میلاد مسیح، ایرانی باستان، در بخش های مختلف ایران به صورت های مختلفی درآمده بود که هر صورت آن، زبانِ مستقلی شده بود». (محسن ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۱۷)

در این جا با قصه های دیگری روبه روییم و با محققی آشنا می شویم که تنها به راهنمایی «فرانتس بوپ» آلمانی و «بر اساس اسنادی که بر جای نمانده» قادر است افسانه و ادعاهایی به همان طول و تفصیل که خواندید، بازسازی کند!!! او می نویسد که ایرانیان در آغاز «تصرف ایران»، به زبان

«ایران باستان» گفت وگو می کرده اند! به راستی که ادای چنین جمله ای، مسلماً در حالت سلامت کامل نامیسر است، زیرا که منظور گوینده از ایرانیانی که ایران را «متصرف» شده اند، نامعین است و اصولاً حضور چنین جمله ای در ذهن یک محقق، تنها به کار تعیین تکلیف تمایلات ملی وفرهنگی شخص او می آید، نه بررسی داده ای که بر دارایی های کنونی و موجود، چیزی بیافزاید. تلاش رعب آور ابوالقاسمی علاوه بر یکسان سازی زبان ایران باستان، با زبان های لاتین و یونانی و هندی و انگلیسی، در فهرستی که در ذیل نقل فوق می آورد، به آن جا منجر و منتهی می شود که برای ایرانیان، درمردابی که این محققین گزافه گو و عامی ساز، با سخنان بی حساب خود پر کرده اند، علاوه بر زبانی که پیش خود زبان «ایران باستان» نام می گذارد، دو زبان دیگر صید می کند که پیش تر اورانسکی و ابن ندیم از تذکر آن غافل بوده اند.

«۱. **سکایی** : سکاها از هزاره ی اول پیش از میلاد مسیح تا هزاره ی اول پس از میلاد مسیح منطقه ی وسیعی را از کناره های دریای سیاه تا مرزهای چین در تصرف داشتند. **از زبان سکاها نوشته ای به جای نمانده**، تنها تعدادی لغت، اغلب به صورت اسم خاص، از زبان سکاها **در نوشته های یونانی و لاتینی و هندی به جای مانده است**.
۲. **مادی : از زبان مادی نوشته ای به جای نمانده**، تنها تعدادی لغت از زبان مادی **در فارسی باستان و یونانی باقی مانده است**».
(محسن ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۱۹)

این جا با واسطگی ابوالقاسمی با دو زبان ظاهراً جامانده ی دیگر آشنا می شویم که هر چند می نویسد از هیچ کدام نوشته ای باقی نمانده، اما معلوم نیست با استفاده از کدام شیوه ی جادویی توانسته است از زبان هایی که هیچ نوشته ای ندارند، تعدادی لغت در هندی و لاتینی و یونانی و فارسی باستان بیابد! آیا گمان نمی کنید که چنین محققینی شایسته ی دریافت عنوان «شعبده باز» باشند؟ آن گاه در نقل بالا با تکرار یخ کرده ی آن اطلاعات مربوط به موضوع هند و اروپاییان و خط و زبان گسترده ی آنان روبه روییم، که در حال حاضر فقط موجبی است تا معتقد به آن را بی خبر از تحولات نوین و در

جا زده در داده های بی بنیان قرن پیش بدانیم. به گمان من به ترین پاسخ به این گونه مدعیان، همان است که یوهان فریدریش در کتاب «تاریخ خط های جهان» به کوتاهی و با کراهتی آشکار آورده است:

«این عقیده ی رایج در زمان هیتلر که خط الفبایی را اقوام هند و اروپایی اختراع و بعدها سامی ها به اقصی نقاط جهان صادرکرده اند، چنان سست و بی بنیان است که ارزش هیچ گونه نقدی ندارد». (فریدریش، تاریخ خط های جهان، ص ۹۶)

بدین ترتیب، به طور کاملاً استثنایی و در حالی که تقریباً تمامی اقوام باستانی جهان، به یک خط و زبان بسنده کرده و قانع بوده اند، دارایی فرهنگی ما، به سعی ابن ندیم و پشتیبانان نوین کنونی اش، که نمی دانیم بارآمده ی کدام فرهنگ بومی اند، تا این جا، به ۱۹ خط و زبان رسیده است و این هنوز کوشش ابوالقاسمی در ترمیم کمبود خط و زبان ایرانیان بوده است، آن چه را که نام برده درباره ی پیشینه ی قومی ایرانیان، به صورت خطابه ای در موضوع هند و اروپاییان سرازیر شده از کوه های اورال آورده، از آن که تنها به گمانه زنی های فرانتس بوپ آلمانی و ویلیام جونز انگلیسی اتکاء دارد، می تواند به وجه کاملی ما را قانع کند که این نخبه های اندیشمندی معاصر، با وادادگی تمام، اسیر و مغلوب و مجذوب و جادو زده ی تلقینات دیگران بوده اند و بی کم ترین اختیاری در گزینش مستقل، و با نهایت افتخار، بافته های آنان را به صورت جمله هایی بی معنا و نامربوط تکرار کرده اند. زیرا بدون پرده پوشی می نویسد که در سه هزار سال پیش زبان جاری مردم این سرزمین «ایرانی باستان» بوده، که هر چند نام گذاری اختراعی تازه ای است، اما در توضیح آن توجه می دهد که آن را با زبان یونانیان و هندیان و انگلیسیان یکی بدانیم!!! اگر از این محقق بی بدیل زبان فارسی سئوال کنیم که در سه هزار سال پیش، این انگلیسیان فارسی زبان را در کجای جهان یافته است، احتمالاً ما را به کج فهمی آیات و اثرات فرانتس بوپ و ویلیام جونز متهم خواهد کرد.

«الفباهایی که امروزه در سراسر روی زمین به کار می رود (غیر از خط چینی) و به اشکال مختلف دیده می شود، **در اصل یکی بوده و از یک قوم معین و**

یک جای معین برخاسته است...

خط در داستان ایران : در داستان ایران، پیدایش خط را به تهمورث پسر ویونجهان، برادر جمشید که یکی از پادشاهان پیشدادی داستانی است، پیوسته‌اند. در تاریخ بلعمی که ترجمه‌ای است از تاریخ طبری، از جمله چیزهایی که اختراع آن‌ها به تهمورث نسبت داده شده، خط است: «... و شأن و زینت ملوک و اسب نشستن و زین برنهادن او (طهمورث) آورد و **اشتر به جهان او آورد و خر بر اسب او افکند تا استر آمد و استر را بار برنهاد ویوز را شکار او آموخت و پارسی را او پی افکند و خط او نوشت**». ابن بلخی در فارس‌نامه گوید: «و آثار او (طهمورث بن ویونجهان) آن است کی اول کسی بود کی خط پارسی نهاد و زینت پادشاهان ساخت و از اسبان برنشستن و بارها بر چهار پایان نهادن واشکرها به هر نخچیر به دست آوردن و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهندز مرو او بنا کردست». در مجمل‌التواریخ گوید: «پادشاهی طهمورث سی سال بود، دیوان تعلیم کردند و بسیاری جانوران وحشی اهلی کرد و شکار آموخت...». درشاهنامه می‌خوانیم که دیوان از تهمورث شکست دیدند و گرفتار بند وی شدند و از او خواستند که آنان را نکشد تا هنر نوشتن بدو بیاموزند:

کشیدندشان خسته و بسته خوار
به جان خواستند آنگهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر
بیاموزی از ما کت آید به بر
کی نامور دادشان زینهار
بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شد سر از بند اوی
بجستند ناچار پیوند اوی
نبشتن به خسرو بیاموختند
دل اش را به دانش برافروختند
نبشتن یکی نه که نزدیک سی
چه رومی چه تازی و چه پارسی
چو هندی و چینی و چه پهلوی
نگاریدن آن کجا بشنوی

چنان که دیده می‌شود فردوسی می‌گوید سی گونه خط دیوها به تهمورث آموختند، اما از شش خط نام می‌برد. این داستان در نوشته‌های پهلوی و پازند به‌تر یاد شده است. در کتاب پازند «دانای مینو خرد» در فصل ۲۷ فقرات ۲۳–۲۱ چنین آمده: «و از تهمورث نیک آیین سود این بود کوش گجسته

اهریمن دروند (درغزن = ناپاک) سی سال به بار داشت و هفت گونه دیویری (دبیری، خط) که آن دروند نگاه داشت به او پیدا آورد». در کتاب دیگر پازند نامزد به «ائوگمدئیجا» درفقره ی ۹۱ چنین گوید : «و آن تهمورف زیناوند پسر ویونگهان بود که دیوان دیو اهریمن را به بار داشت و هفت گونه دیویری از او بیاورد» این است آن چه در داستان ما درباره ی خط آمده و در سنت کهن سال ما خط یادگاری است از تهمورث که چندی دیوان این هنر ایزدی را به ستیزه و کین پنهان داشته بودند». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۰۸ و ۱۱۴)

بدین ترتیب پورداود با تذکر اولیه ی این که تمام خطوط جهان در اصل یکی بوده و بازخوانی هزار باره داستانی مربوط به پیشگامی ایرانیان در تدوین خط، به تلویح و خلاف آن گفته ی پیشین اش که هیچ خط و فرهنگی را بومی ایران ندانسته بود، صاحبان خط نگارشی در جهان را مدیون ایرانیان می گیرد! در حقیقت این گونه صاحب نظران مدخل خط و زبان را، به عنوان تیزترین ابزار، برای نازا کردن عقلانیت در مردم ایران به کار زده اند. مجموعه ی ادعاهایی که در این باره موجود است، چنان فصل آلوده و پلیدی را درباره ی پیشینه ی فرهنگی ایرانیان پدید آورده، که پی بردن به نحوه ی تدارک مقدمات آن کاری به کلی ناممکن است. در نمونه ی بالا، یکی از اصلی ترین استادان و پرکارترین سازندگان فرهنگ ایران باستان، بار دیگر درست همان ادعاها و اطوارهایی را بیرون می ریزد، که ابن ندیم آغاز کرده بود و بی این که خرد نوین آدمی اندک تأثیری بر او گذارده باشد، با دنبال هم کردن انبوهی مهملات و ابهامات، که به دوران ما حتی مورد باور کودکان نیز نیست، می کوشد تا زیر ساختی، هر چند سست و غیر قابل اتکاء، از فرهنگ بومی و ملی ما بر پا کند. تمام دل خوشی این اساتید پرساز و صدا، هنوز در این است که زینت شاهان و شتر را تهمورث به جهان آورده، به همان سهولت که اسب و خر را به روی هم برده تا قاطر بارکش بسازد، خط پارسی پی افکنده، به آدمیان برنشستن اسب و برنهادن بار بر ستوران آموخته و چنان بلایی بر سر دیوان آورده است که سی نوع شیوه ی نگارشی و هفت نوع اسلوب دبیری از آنان بیرون کشیده است!!!

گفتار در ورود و خروج خطوط و زبان‌های مختلف به ایران

«**سومر و اکد** : اینک ببینیم خط میخی، نخستین خطی که در ایران زمین سراغ داریم و نخستین خطی که زبان فرس هخامنشی با آن نوشته شده از کجا برخاست و اختراع آن به کدام یک از اقوام تاریخی قدیم پیوسته است. خطوطی که امروزه به مناسبت اشکال آن ها میخی خوانده اند به اتفاق همه ی دانشمندان و خاورشناسان از قوم سومر است که از چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در جنوب عراق کنونی می زیستند...

خط میخی هخامنشی : نخستین خطی که در ایران زمین **با آن یکی از زبان‌های ایران باستان نوشته شده**، خط میخی هخامنشی است. آن چه آثار کتبی از زبان روزگار هخامنشیان که فرس خوانند به ما رسیده، با همین خط نوشته شده است این خط که از چپ به راست نوشته می شود، باید در هشتصد پیش از میلاد مسیح به ایران راه یافته باشد، **اما بدبختانه از روزگار پادشاهی ماد که در پایان سده ی هشتم تشکیل یافته، هنوز آثار کتبی به دست نیامده است**. به ویژه شهر همدان که پایتخت خاندان شاهی مادی ها بود درست به جای هگمتان واقع شده، برخلاف بسیاری از شهرهای دیگر که نزدیک ویرانه های شهرهای باستانی بنا گردیده است (!!!؟). از این رو کاوش در همدان تاکنون ممکن نگردید و خطی از آن دوران به دست نیامد. آثار خط میخی ایرانی که در دست داریم همه از زمان هخامنشیان است و قسمت عمده ی آن ها از خود شاهنشاهان این دودمان است. نخستین خط میخی که در دشت مرغاب به جای مانده از کورش (۵۲۹-۵۵۹ پیش از میلاد) سرسلسله ی هخامنشیان می باشد و آن بیش از یک جمله نیست : «من هستم کورش شاه هخامنشی»... پادشاهان دیگر هخامنشی که از آنان کتیبه ای به جا مانده اینانند : داریوش (۴۸۶-۵۲۲)؛ خشایارشا (۴۶۵-۴۸۶)؛ اردشیر اول (۴۲۴-۴۶۵)؛ اردشیر دوم (۳۵۹-۴۰۴)؛ اردشیر سوم (۳۳۸-۳۵۹)...

پس از اردشیر سوم دیگر کتیبه ای به این خط به دست نیامده است. چند نگین و مهر که یاد کردیم و در آن ها نام هایی کنده شده همه بالاتر از سه سده پیش از میلاد است». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۱۶، ۱۲۸و ۱۳۲)

چنین که پیداست همان ایرانیان، که به زمان تهمورث پیشدادی سی گونه خط از دیوها آموخته بودند، بی این که بدانیم آن دیوان خود آن سی نوع خط را ازچه فرهنگی به یاد داشته اند و متعلق به کدام قوم بوده اند، و نیز نمی دانیم چند هزاره پس از آن تهمورث، سرانجام به زمان کورش خطی از خود نمایش

می دهند که نام آن میخی بوده ونه از دیوان، که ازسومریان وام گرفته اند!!! این که تهمورث بر سر آن سی نوع خط از دیوان بیرون کشیده چه آورده بود، از حیطه ی آگاهی حضرات بیرون است و اگر معلوم می کنند که نخستین خط قابل دیدار ایرانیان میخی وام گرفته ازسومریان بوده، پس از چه باب، در این روزگارکه انتقال فرهنگ مفهوم سخت گیرانه ای در تمام سطوح دارد، باز هم به افسانه های دیو و تهمورث و تاریخ بلعمی و ابن بلخی و مجمل التواریخ و شاهنامه و ابن ندیم روی می کنند و بدون ابطال آن ها، از بازخوری میوه و بار این درخت تنومند افسانه باز نمی مانند و بازیگوشانه از شاخه ای در آن درخت به شاخه ی دیگر می پرند؟ چنان که پورداود در همین پریشان بافی بالا، مدعی است که نخستین بار کورش از خط میخی ساخته ی داریوش، در پاسارگاد سود برده است، تا خود را از خوردن بار هیچ شاخه ای از این درخت دروغ تاریخ ایران باستان محروم نکرده باشد!!!

«در روزگار هخامنشیان خط دیگری به ایران راه یافت و **رفته رفته جای خط میخی را گرفته آن را از میان برد و این خط آرامی است.** چون این خط از فنیقی ها گرفته شده و به دستیاری آرامی ها به سرزمین های بابل و آشور راه یافته و از آن جا به ایران درآمده است، باید نخست از الفبای فنیقی سخن بداریم و پس از آن به آرامی ها بپردازیم». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۳۲)

به گمان این عالی جاهان، خط و زبان، مثل پرنده ها کوچ می کنند، چون کولیان خانه به دوشند و به مقتضای فصل، ییلاق و قشلاق دارند، تا آن جا که تنها به دوران کوتاه دویست ساله ی هخامنشیان، دو خط میخی و آرامی، از سومریان و فنیقی ها، به ایران هجوم می آورند و درجای یکدیگر می نشینند، اولی در جای فرس باستان، که معلوم نیست اشاره به چه خطی است، و دومی درجای خط میخی داریوشی!!! و آن گاه درست پس از سقوط هخامنشیان، مردم و درباریان را می بینیم که نه به میخی و آرامی که به پهلوی اشکانی می نویسند!!! آیا همین مدعاها و مخطوطات مسلم نمی کند که این اساتید پرآوازه در میان نادانی های خود گیر کرده اند و برای خلاصی از آن است که چنین مستأصلانه به هر وسیله ای چنگ

می‌زنند؟ پورداود آخرین کاتب به خط میخی را اردشیر سوم می‌گوید که کتیبه هایی بر دیوار کوشک کوچک داریوش در تخت جمشید دارد. اردشیر سوم در انتهای سلسله ی هخامنشیان نشسته و بر اساس داده های کنونی، آغاز زمان او با پایان سلسله ی هخامنشی فقط بیست و چند سال فاصله دارد. این که چه گونه و براساس چه نیازی، در این فاصله ی کوتاه، خطی به نام آرامی از راهی دور، از فنیقیه، به ایران کوچ می کند و در چشم برهم زدنی در جای آن نخستین خط ایرانیان می نشیند، تا پس از عمر کوتاه حداکثر صد ساله‌ای جای خود را به پهلوی اشکانی بسپارد، در زمره ی ممکناتی است که تمامی آن ها چون یک چشم بندی هنرمندانه بر سن تآتر تاریخ ایران باستان با بازیگرانی چون پورداود می گذرد!!! اگر از پورداود بپرسیم که از این خط آرامی که به زمان هخامنشیان جایگزین خط میخی شده، یک نمونه ی کاربردی در آن سلسله به ما بنمایاند، مدعی می‌شود که :

«**خط سکه های محلی دوره‌ی هخامنشی و وزنه هایی که روی آن‌ها خط آرامی نوشته شده و خط بسیاری از مهرهای ایرانیان** که مانند مهرهای مردمان آشور و بابل در سده ی هشتم و هفتم به خط آرامی کنده گری شده **به خوبی رواج این خط را در ایران می رساند**، هرتسفلد می‌نویسد: «من در سال ۱۹۲۳ در روی گور داریوش به خطی برخوردم که تا آن روز کسی آن را ندیده و در هیچ جا یاد نگردیده بود اما بدبختانه به اندازه ی آسیب دیده که به جز چند کلمه ی آن را نمی توان خواند. این چند کلمه که درست خوانده می شود به زبان فرس هخامنشی و به خط آرامی است، عبارت است از واژه های خشتیه وزرک (شاه بزرگ)؛ ماهیا (ماه). نوشتن زبان فرس به خط آرامی از کارهای داریوش است. **آغاز به کار بردن این خط از زمان همین پادشاه می باشد بنا بر این به غلط آن را پهلوی می‌خوانیم و به پارت ها (اشکانیان) می پیوندیم» و به زودی خواهیم دید خطی که پهلوی خوانده می شود از همین خط آرامی برخاسته است. جای شک نیست که این خط در روزگار هخامنشیان در سراسر ایران زمین رواج داشت و درهمین زمان به دستیاری ایرانیان به مغرب هند، به خاک کابل و پنجاب رسیده و در آن جاها در اثر نفوذ خطی که پیش از آن مستقیماً از بابل به هند رسیده بود هیئت مخصوصی به خود گرفت»**. (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۶)



این همان کتیبه ای است که ظاهرا هرتسفلد، ۸۰ سال پیش، در کنار گور داریوش یافته و آن را مبنای رسوخ خط آرامی هخامنشی در سراسر ایران و هند دانسته است!!!

در یکی دو صفحه ی دیگر، نمایشی از شمایل خطوط آرامی کهن یافت شده در بین النهرین را خواهید دید تا معلوم شود که در این کتیبه یکی از حروف آرامی کاملاً مشخص نظیر (ه)، (ح)، (ص)، (ق)، (ر)، (م)، حتی (الف)، نیز دیده نمی شود، معلوم نیست چنین مدعیان در بازخوانی این کتیبه از چه شگردی سود برده اند و هویت آن را از چه راه تشخیص داده اند. در عین حال از یاد نبرید که راویان بازدید از این کتیبه اندک اند و به همان هرتسفلد منحصر می شوند و از آن که دست رسی به صحنه ی سنگی گور داریوش به آسانی میسر نیست، و هر چند قبول حضور چنین کتیبه ای در کنار آن گور دشوار است، اما در حال حاضر با وجود تردید فراوان امکان رد و یا تفسیر این کتیبه وجود ندارد.

پورداود، از سر دست تنگی، آن شعبده باز و همه کاره ی بزرگ و استاد سرهم بندی سازی و فیصله ی بی سامانی های تایخ ایران باستان، هرتسفلد کبیر را به صحنه فرامی خواند تا با نمایش یک کلمه ی آرامی بر گور داریوش، که تصویر آن را می بینید، مدعی شود که خط آرامی در روزگار هخامنشیان نه فقط در سراسر ایران، که مغرب هند و کابل و پنجاب را نیز پوییده است!!!

پورداود در متن بالا حتی به تولید مثل خطوط می پردازد و می گوید که خط آرامی را ایرانیان به هند و کابل و پنجاب برده اند و در آمیزش با خط بی نامی، که گویی پیش تر و مستقیماً از بابل به هند سفر کرده بود، هئیت و نژاد مخصوصی از خط آرامی را تولید کرده اند! اما روایت های دیگری در زمره ی دست ساخت همین گونه متخصصین می شناسیم که تعلق این خط را به دوران هخامنشیان مورد تردید قرار می دهد و هویت دیگری برای آن می شناساند.

«در ۳۳۰ ق. م. اسکندر مقدونی و یاران اش پارسه را گرفتند، **کاخ ها را سوختند و به زندگی «تخت جمشید» پایان دادند**. اندکی پس از آن بود که دزدان در دیوار حفاظتی «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» نقبی زدند تا گنج درون آن را بربایند، و لابد در همان زمان ها قبور شاهانه هم دست خوش دزدی و بی احترامی شده است. بعد از این دیگر اثری تاریخی در نقش رستم نمی شناسیم تا برسیم به دوره ی ساسانی، که ۵۵۰ سال پس از اسکندر بود. از این مدت دراز، تنها یک اثر کوچک بر سینه ی کوه نقش رستم حک کرده اند، و **آن کتیبه ای است بیست و پنج سطری که به خط آرامی** در پایین متن عیلامی سنگ نبشته ی داریوش به نشان (DNb) نقر شده است. این نبشته را هرتسفلد در ۱۹۲۳ تشخیص داد، **و خیال کرد که متن آرامی همان سنگ نبشته ی داریوش است**، ولی بعداً معلوم شد که از یک نفر به نام «اردشیر» نام می برد و در نتیجه تاریخ اش را زودتر از ۴۶۵ (سال جلوس اردشیریکم) نمی توان پذیرفت. هنینگ درسطر چهارم آن نام س ـ ل ـ و ـ ک ـ (سلوکوس) را تشخیص داد، و آن را متعلق به دوره ی سلوکوس نیکاتور (حدود ۲۸۰ ق.م.) دانست، اما آلتهایم استدلال کرد که آمدن نام سلوکوس بی لقب شاه، مبین آن است که وی سلوکوس اول بوده است، و وی در ۳۰۵ لقب شاهی گرفته بود، بنا بر این کتیبه می بایست به حدود ۳۱۲ تا ۳۰۵ ق.م. تعلق داشته باشد. کوشش های

بعدی در خواندنُ این کتیبه کامیاب نبوده و نویسنده و مقصود و مورد استفاده اش معلوم نیست». (شهبازی، شرح مصور نقش رستم، ص ۸۲)

در مباحث بعد هم، مطالب روشنگرتری در باب این نوشته ی بر گور داریوش خواهید خواند. آن چه از مجموع این سخن سرایی های بی سامان آشکار می شود، دریافت این مطلب است که بیان چنین توهم های بی بنیان، در گفتار این استادان، نیازمند هیچ ضابطه ای نیست زیرا نه از آن سکه های محلی، نه از آن وزنه های ظاهراً هخامنشی مزین به خط آرامی و نه از آن مهرهای آرامی ـ هخامنشی سراغی نداریم و این همه پرمدعایی تنها از آن رو شجاعانه و بی واهمه ادا شده که آن ها در فقدان و غیبت کامل و برنامه ریزی شده ی منتقدین سخت گیر، خود را در برابرکسی مسئول و پاسخ گو نشمرده اند و با همین پشتوانه است که پس از نمایش آن کلمه ی آرامی بر گور داریوش، بازیگران پرده ی دوم تأتر فرهنگی ایران باستان، راه را برای ورود به صحنه ی بازیگری «تراژدی خط و زبان آرامی» باز شده می بینند.

«**الفبای آرامی: آرامی ها از قبایل بدوی سامی نژاد سوریه در جنوب فلسطین در پیرامون کویر و مشرق رود اردن و دریاچه ی مرده** (بحرالمیت) **می زیستند. این شبانان چادرنشین و بیابان نورد از خویشاوندان نزدیک اسرائیلیان بودند که آنان را به غلط برخی کلدانیان خوانده اند.**
از سده ی چهاردهم پیش از مسیح آرامی ها به خاک های متمدن همسایگان خود روی آورده دست به غارت گشودند و سوریه و شمال بین النهرین میدان تاخت و تاز آنان گردید. در کتیبه های آشور، در سال ۱۳۲۰ (ق. م) این قبایل اخلامه و در آثار متأخرتر ارامه خوانده شده اند. شلمانسر اول پادشاه آشور در سال ۱۲۸۰ (ق. م) با آرامی ها در زد و خورد بود. **اینان به هر جای که روی کردند کشاورزان را به فرمان خود در آورده بازرگانی آن جا را به دست خود گرفتند و به راه های کاروان تسلط یافتند. سرزمین هایی که به چنگ آوردند شهریارانی از خود به آن جاها گماشتند** و درحدود سال ۱۲۰۰ پیش از مسیح به دمشق و حلب چیره شدند و شهریاران دیگر سوریه را از میان بردند. هجوم آرامی ها درمرزو بوم بین النهرین به اندازه ای سخت بود که خاندان پادشاهی آن دیار را برانداختند و خود فرمانفرمایان آن جا گردیدند». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۰)

این که خواندید، معرفی هویت صاحبان اصلی خط و زبانی است که پورداود

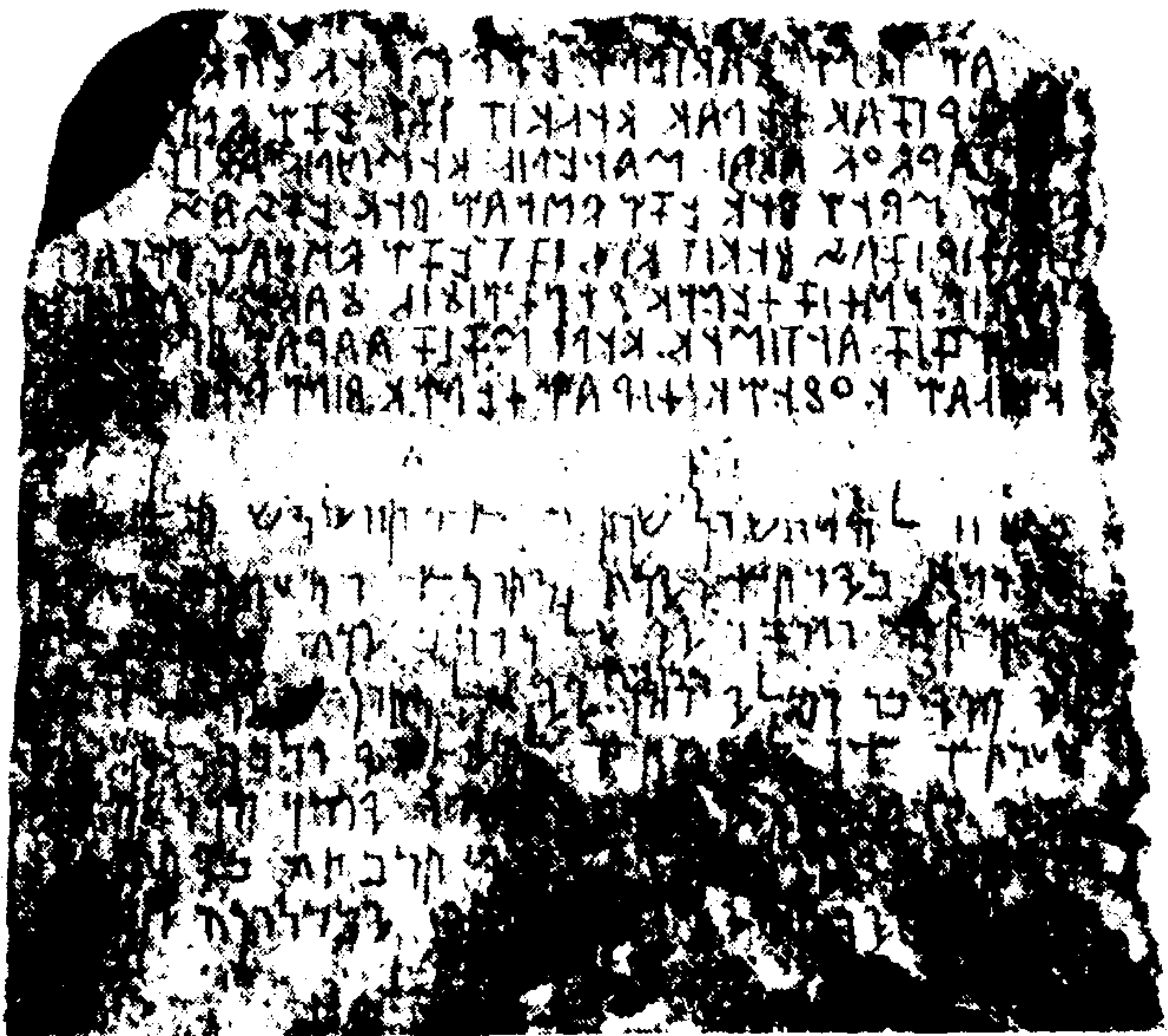
کتیبه آرامی باستان بارخاردار (قرن نهم ق. م)

کتیبه ذاکر ازخمات (قرن هشتم ق. م)

نوشته بنایی بار راکیب مکشوفه
در زنجیرلو (قرن هشتم ق. م)

کتیبه ذاکر ازخمات (قرن هشتم ق. م)

ستون اِسفیر (قرن ششم ق. م)



ورود به توضیح خطوط آرامی این صفحه و چند صفحه ی پیش کاری بسیار تخصصی است، اما می توان در این حد توجه داد که نمونه های آمده در این صفحات، که تماماً از کتاب «تاریخ خط های جهان»، اثر یوهان فریدریش برداشته ام، به وضوح تمام، تعلق آن ها را به یک تمدن واحد بیان می کند، هر چند که مکان کشف آن ها بسیار گسترده و دور از هم و فاصله ی زمانی اجرای آن چند قرن است. یادآوری این نکته نیز لازم است که حتی حرفی از این کتیبه ها با حروف سنگ نبشته های موجود در ایران، اعم از آن چه آرامی هخامنشی، آرامی اشکانی و یا آرامی ساسانی می شناسیم، برابر نیست. این که صاحب نظران فرهنگ ایران باستان خطوط موجود بر چند کتیبه ی مختصر در فارس را گونه ای آرامی می نامند، هر چند معلوم خواهم کرد که عمده ترین آن ها جعل جدید است، بر هیچ بنیان معتبری متکی نیست. دراین باره مطالب قابل قبول تری می توان ارائه داد، که به فصول آتی بررسی دوران ساسانیان موکول می شود. مورخ در این جا تنها توضیح این نکته را ضرور می داند که دانسته های کنونی ما در تمام سطوح موضوع ایران باستان، جز تکرار چند اشاره نبوده، که برای رفع تکلیف از سوی چند به اصطلاح ایران شناس مطلقاً فاقد صلاحیت و کارشناسی لازم، و از آن بدتر مأمور به تفرقه افکنی و دروغ پردازی، ادا شده است. بدون کم ترین تردید، آن گاه که ما دامن همت بالا زنیم تا حقایق تاریخ مان را بیرون کشیم، به چنان آگاهی های جدیدی دست خواهیم یافت، که باورهای کنونی مان را اسباب شرمندگی ملی بشناسیم. تصویر فوق به کتیبه ی دو زبانه لیدیایی-آرامی **از قرن پنجم پیش از میلاد** مربوط است، که در سارد یافت شده است. در این جا شباهت های بین حروف و نزدیکی برخی از آنان به عبری مربع تا حدی است که به سادگی می توان خط و فرهنگ آرامی را منبع اصلی تغذیه ملت های متنوعی در منطقه و به ویژه در بین النهرین دانست. به زودی با اشاراتی آشنا خواهید شد که اهمیت فرهنگ آرامیان را در شرق میانه معلوم تر خواهد کرد. نکته ی حائز اهمیت این است که نگارش این خط باستانی را، در فاصله ی چند قرن نیز با تفاوت های اندکی می بینیم.

با آن دومین ستون پایه ی اصلی کاخ فرهنگ نوشتاری ایرانیان را به زمان هخامنشیان بالا می برد. همان ایرانیانی که بر پایه ی افسانه های پیشین، باید خود بنیان گذار خط و آموزش در جهان و مطابق روایت ابن ندیم و همکاران او مالک و صاحب انواع خطوط و زبان های کاربردی باشند! بدین ترتیب از آن که ابن ندیم خط میخی و آرامی را نمی شناخته و از آن ها یادی نکرده و نامی نبرده، پس با این حساب و تا این جا، شماره ی خط های ایرانیان به ۲۰ رسیده است!!! اشکال کار در این است که هیچ کس، از این آرامیان آدرس صحیحی ارائه نمی دهد و درست به همان اندازه که به فرهنگ این قوم متوسل می شوند، از پایگاه و پایه های استقرار جغرافیایی آنان یادی نمی کنند، چنان که پورداود آن ها را «قومی بدوی و شبانان چادرنشین غارتگر» می داند و بدون ارائه ی کم ترین سندی می نویسد که از خویشان نزدیک اسراییلیان بوده اند. این که چه گونه فرهنگ یک قوم بدون شهر و بازار و معبد و مقبره و مراتب تاریخی، در خطه ای که از دوران بسیار دور حضور قدرتمند و پرآوازه ی آشوریان و بابلیان و سومریان را خبر می دهد، چنین بدون منازع یکه تازی کرده اند، کسی توضیحی نیاورده است و نمی توان معلوم کرد که خط آرامی، بدون وابستگی به تمدن شناخته شده ی پشتوانه داری، چه گونه توانسته است زیر بنا و دست مایه ی این همه فرهنگ متنوع شود و این «شبانان چادرنشین و بیابان نورد» چه گونه چنین معجزاتی را که پورداود می گوید، بروز داده اند و از چه راه خط خود را به هخامنشیان و هندیان و بسیاری از مردم بین النهرین خورانده اند؟!

«**آرامی ها رفته رفته بازرگانانی زبردست شدند** آن چنان که پس از فینیقی ها یگانه قوم سامی نژاد بودند که با نفوذ بازرگانی خود به همه جا راه یافتند. در نینوا که مرکز آشور بود و بازرگانان هر ملت در آن جا گرد آمده بودند، آرامی ها برتری داشتند. در بابل نیز گروهی از آنان از بازرگانان بزرگ بودند و رونق کار آنان را از پرتو همین پیشه باید دانست و نفوذ سیاست آنان هم با بازرگانی آنان پیش می رفت. در حدود هزار سال پیش از مسیح آرامی ها الفبای فینیقی را برگزیده به کار بردند و به هر جا که رفتند و به هر دیار که نفوذی یافتند این الفبا را رواج دادند آن **چنان که این خط فینیقی به دستیاری آرامی ها رفته**

رفته خطوط میخی را که تا سده ی اول پیش از مسیح دوام کرد از میان برده جای آن ها را گرفت. ناگزیر خط آرامی در آغاز از برای یادداشت های بازرگانی به کار رفت و **سپس وسیله ی نوشتن همگان گردید** دبیران که الفبای فینیقی را آموخته بودند در آغاز نوشته های خود را به زبان فینیقی نگاشتند، **هرچند که به آن زبان تسلط نداشتند اما چون این دو لهجه بسیار به همدیگر نزدیک بوده حاجت آنان برآورده می شد** پس از چندی همان الفبای فینیقی را آن چنان که بود از برای نوشتن لهجه ی مادری خود آرامی به کار بردند این چنین زبان آرامی که از ریشه و بن زبان های سامی دیگر بوده و آموختن اش از برای مردمان سامی زبان دشوار نبوده با خط آرامی که الفبای ساده ای بوده سراسر کشورهای اقوام سامی نژاد را فراگرفت، از میانه دریای (مدیترانه) گرفته تا پشتکوه زاکرس و خلیج فارس زبان بین المللی آنان گردید». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۱)

پورداود، که ظاهراً مهار بیان از کف اش بیرون شده، بدون نیاز به ارائه ی مستندی تاریخی، چنان که مشغول بازگویی خاطره ای شخصی است، در چشم برهم زدنی، جهان باستان را پر از سیاست و فرهنگ و اقتصاد آرامی می کند و باز هم بدون کم ترین ادله و نشانه ی تاریخی، آن ها را از حالت توحش پیشین به مرحله ی بازرگانانی زبردست می رساند، بی این که لازم بداند لااقل یک مرکز تجمع قومی و یک عبادتگاه و مقبره و بازارچه ی داد و ستد و یا لااقل نامی از سران این آرامی های پرتوان به تاریخ ارائه و آدرس دهد. در توضیح پورداود، شیوه ی رفتار آرامی ها را بسیار به تکنیک های نفوذی کلنی های یهودی پراکنده در جهان نزدیک می بینیم، اما یهودیان هنوز از این آرامی ها آشکارترند، چرا که اورشلیم و معابد آن را به عنوان مرکز قومی و دینی و سیاسی و اقتصادی خویش معرفی می کنند، اما ظاهراً و به گمان پورداود تسلط آرامیان بر جهان باستان، به هیچ ابزاری برای شناخت بیش تر آنان نیازمند نبوده است، از زیر بته ای در ریگزارهایی بی نشان به عمل می آیند و در حالی که شبان اند مراکز اقتصادی آشور و بابل و سومر را در اختیار می گیرند و خط و زبان شان را به طرفة العینی جای گزین خط و زبان ایران و بین النهرین و هند می کنند!!! پورداود می نویسد آن ها خط شان را از فنیقی ها گرفته اند

و مطالب دیگری که از فرط اغتشاش قابل فهم نیست . چه گونه این اساتید بزرگ به خود اجازه داده اند، بدون نیم سطری مستندات، چنین بی پروا، جهان فرهنگی هزاره ی اول پیش از میلاد و پیشنه و توان و دارایی و هویت و هستی مردم شرق میانه را درهم بریزند؟

«**چنان که با ظهور اسلام و لشگرکشی های عرب ها، زبان عربی که با همه ی زبان های سامی بستگی دارد به آسانی در سرزمین های اقوام سامی رواج یافت و آن ها را از میان برد**. در آشور و بابل در سرزمین هایی که بعدها ایرانیان راه یافتند و با زبان و خط آرامی آشنا شدند، مانند همه ی کشورهای سامی نژاد زبان آرامی در سده ی نهم پیش از میلاد زبان زد همه ی مردمان آن سامان بود؛ جز این که در بابل زبان بومی باز چندی نزد درباریان و پیشوایان دینی پایداری کرد». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۵۲)

پورداود، که خود امکان چنین گسترش بی زمینه ای برای خط و زبان آرامی را ناممکن می داند، برای پرت کردن حواس خواننده ی کتاب اش، بالاخره در جای ارائه ی اسناد تاریخی، به مشابه گسترش زبان عرب اشاره می کند، بی این که به خویشتن تذکر دهد که زبان عرب به قدرت بیان قرآن و نیازهای یک دین بزرگ جهانی در منطقه ی مسلمان شده ی سراسر شمال آفریقا تا بین النهرین و تمام شرق میانه نفوذ کرد و مستولی و گسترده شد، که زبان آرامی از چنین اعتبار و احتیاجی بی بهره بود.

«با وجود پیوستگی زبان و خط آرامی با ایران. خط و زبان سریانی که یکی از لهجه های مهم آرامی شرقی است **نزد ما معروف تر از خود آرامی است** چون آثار این لهجه نسبتاً متأخر است، آثار پیشین آرامی را رفته رفته از یادها زدوده و جای نشین آن گردید». (پورداود، فرهنگ ایران باستان، ص ۱۶۱)

حالا زمانی است که به طرفة العینی، زبان دیگری به نام سریانی را و باز هم معلوم نیست از کدام منطقه ی فرهنگی و یا جغرافیایی به ایران سرازیر کنند و این بار دوران فرهنگ آرامی را به سر آورند!!! در منظری که این اساتید ساخته اند، ورود و خروج خط ها و زبان ها به عرصه ی ایران، شمای سمبولیک امپراتوری ها را دارد، خط و زبانی ناگهان و بدون هیچ

زمینه و پیوند و پیشینه، گاه هم به گمان این اساتید کبیر، به مدد شمشیر و تازیانه، ظهور می کند، سلسله ی گفتاری و نوشتاری پیش از خود را فرو می ریزد، به اوجی باورنکردنی صعود می کند و انتظار می کشد تا سرانجام خط و زبان دیگری باز هم بی هیچ نیاز سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری و قومی و بومی از راه برسد و آن فرهنگ باشکوه را در کوتاه زمانی از گود براند و خود میان داری کند. حقیقت این که اگر پورداود و همپالگی های دیگر او، خود را مجبور می بینند، چنین پیاپی زبان هایی را به این سرزمین وارد، و از این جا به هند و نواحی دیگر صادر کنند، از آن است که ابن ندیم، یعنی استاد اعظم این مهمل نویسان، فهرست و منوی اشتهاآوری از ۱۵ نوع خط و زبان های ایرانی به آن ها تعارف کرده که خط سریانی نیز در ردیف نخست آن قرار دارد و طبیعی است که پیروانِ گرسنه ذهن او، بدون چشیدن و یا ناخنک زدن به دست پخت ابن ندیم، احساس سیری نداشته باشند!!!

«**اصل خط آرامی که از کجا شاخه گرفته است درست محقق نیست**، برخی تصور کرده اند که خط مذکور از روی خط **هیریوغلف** مصر تقلید شده است زیرا هرچند خط نام برده خط الفبایی است مع ذلک حروفی در آن خط هست که حاکی از صورتی است که خود آن حرف هم به معنی همان صورت است مانند الف «**اَلفیا**» به معنی «گاو» که در اصل به شکل سر گاو بوده و بعد که از حال صورت نگاری به حال صوتی افتاده صدای «آو» یافته و بعد حرف الف و صدای «اَ اِ اُ» پیدا کرده است. دیگر «ب» که نام او «بیت» است و در اصل به صورت خانه ی مسقف بوده است همچنین «جیم» که نام اش «گیمل» است و در اصل صورت جَمل = شتر بوده و طِط که نام و صورت افعی است و عین که به شکل چشم است و لامد که به شکل عصاست و هی که به صورت شبکه است و غیره... **و گروهی گویند که خط آرامی از مخترعات یکی از ملل سامی است و جمعی آن را مأخوذ از خط فنیقی دانند چنان که گذشت و جماعتی گویند خط فنیقی از خط آرامی اخذ شده است زیرا خط آرامی از دو هزار سال قبل از میلاد وجود داشته است**». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۰۷)

حالا استاد نام آور دیگری مشغول نطاقی و در واقع خیال بافی درباره ی خط آرامی است و بدون تعارف می نویسد که خاستگاه خط آرامی معلوم



کافی است این متن به زبان و خط هیروگلیف را، با آن نمونه های خط آرامی که در صفحات ۳۵ تا ۳۸ همین کتاب آمده بود، مقایسه کنید تا با من همصدا شوید که اساتید بزرگ خط شناس و زبان شناس و ایران شناس و باستان شناس ما کوچک ترین تأملی در محتوا و فحوای ادعاهای خود نداشته اند، جز خیالات نبافته اند و از آن که عرصه را منحصر و مستعد می دیده اند، تا آن جا که اسب تخیلات شان توان داشته، درباره ی مسائل مختلف ایران باستان تازانده اند!

نیست. این یکی چون پورداود، ما را به جست وجوی آرامیان به ریگزارها نمی فرستد و علی رغم عقیده ی پورداود که خط آرامی را شاخه ای از فنیقی می شناخت، می گوید که خط آرامی از هیروگلیف منشعب شده است! این کشف او خود انشعابی در عقل سلیم آدمی محسوب می شود، زیرا به

صورت معمول نمی توان تصور را به گونه ای هدایت کرد که بتواند از مسیر خط هیروگلیف به خط آرامی منتقل شود[۱]. آن چه را که بهار درباره ی «ب» و «ج» و «ط» و «ع» و «لا» و «هـ» در زبان آرامی می آورد، فقط به کار دعا نویسان و تعویذ پردازان می آید و چنین است حدسیات او بر رابطه ی میان خط آرامی و خط فنیقی، که به نظر می رسد باز هم خلاف نویسی عمدی دیگری در مواجهه با داده های پوردواد است.

«**۲. آرامی**: اصطلاح «آرامی» به مجموع گویش هایی اطلاق می شود که با یکدیگر بسیارنزدیک اند، **و اگرچه هرگز یک دولت معتبر آرامی وجود نداشته است این گویش ها در روزگاری دراز توسعه و رواج فراوان یافته اند. در تورات و در اسناد اکدی (از آخر قرن چهاردهم ق. م. به بعد) نام آرامی به قبیله های بیابان گردی اطلاق می شود که از شمال عربستان تا مرزهای سوریه و فلسطین و بابل کوچ می کردند**. قسمت بزرگی از ایشان کم کم در داخل مناطق متمدن ساکن شدند و با مردمانی که پیش از ایشان در آن نواحی سکونت داشتند آمیختند. **به یقین نمی توان گفت که عبرانیان پیش از ساکن شدن در کنعان یکی از طوایف آرامی نبوده اند**. **شهرنشینان آرامی زبان،** در دولت های اکدی به خدمات اداری می پرداختند و در شاهنشاهی پارسیان نیز به کارمندی دستگاه های دولتی پذیرفته شدند.

۱. بهار در معرفی پیشینه و پیدایش این قوم آرامی نیز توضیحی آورده، که از تفسیر و حدسیات او بر خط آنان انصافاً که سرگرم کننده تر است. برطبق این توضیح، که ظاهراً از کتاب «تاریخ لغت سامی» برداشته، آرامیان در محلی نامعلوم در جزیرةالعرب با حالت توحش زندگی کرده اند و ۱۵ قرن تمام در حوالی آشور و بابل و پس از آن به مدت نامعلوم دیگری به ناآرام کردن حوالی سوریه و عراق و فلسطین مشغول بوده اند. تعجب مورخ در این است که قومی چنین غوغایی که به قدمت دو هزارمفقط مشغول آسیب رساندن به مردم بین النهرین بوده اند، با چه نیازی چنین خط و فرهنگ گسترده ای را صاحب شده اند و آن مردم آسیب دیده از آنان، چرا از فرهنگ و خط و زبان آنان استقبال کرده اند؟!

«آرامی نام طایفه ای است از نژاد سامی و شاید لفظ «**عاد اِرَم**» که در قرآن شریف آمده مراد همین طوایف باشند. این طایفه در سه هزار سال قبل از مسیح از محلی نامعلوم در جزیرةالعرب با حال توحش وارد اراضی جنوبی فرات شده اند و قریب ۱۵ قرن در آن حوالی به قتل و غارت و دست اندازی در آبادی های بابل و آشور پرداخته، وبه سبب مقاوت بابل و آشور درحدود قرن پانزدهم ق. م. به طرف سوریه رانده شده اند ـ و درسوریه حوالی قرن دوازدهم به تاخت و تاز مشغول شده و امنیت سوریه و عراق و فلسطین را مشوش می داشتند». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۰۶)

ارائه ی این بیانات، که به سخنرانی های پرفسوران در جلسات رسمی پس از نهار می ماند، البته که به گمان این اساتید ورزیده به کم ترین ادله و اثباتی نیاز ندارد! و آن ترکیب «عاد ارم» را که بهار برگرفته از قرآن می داند، با ترکیب کردن دو واژه، یکی از پایان آیه پنجم و دیگری از آغاز آیه ی ششم سوره ی فجر، که بی شک مبنای قومی ندارد ساخته است.

هخامنشیان در کارهای کشورهای استان هایی که از چنگ دولت های آشور و بابل بیرون آورده بودند زبان آرامی به کار می بردند. به این سبب بعضی از دانشمندان برای زبان آرامی معمول در دستگاه هخامنشی اصطلاح «آرامی شاهنشاهی» را پذیرفته اند. کم کم زبان آرامی جانشین همه ی زبان های سامی شمالی، یعنی اکدی و فنیقی و عبری شد و حتی، در کتابت و ادبیات، از بسط زبان یونانی در آسیا جلوگیری کرد. دوره ی کمال توسعه ی آرامی میان سال های ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ میلادی است. از این تاریخ به بعد زبان عربی (یکی دیگر از زبان های سامی) جای زبان آرامی را گرفت و آن را از رواج انداخت. اکنون در سراسر جهان تنها ۲۰۰/۰۰۰ نفر به این زبان گفت وگو می کنند. از زمانی که به یقین تاریخ آن را نمی توان معین کرد زبان آرامی به دو شاخه ی شرقی و غربی تقسیم شد. این دو شاخه که از نظر ساختمان و واژگان بسیار به هم نزدیک هستند، به سبب اختلاف در زمان و مکان رواج، و اختلاف گویندگان آن ها در دین و تمدن، و خاصه اختلاف خط، باید از یکدیگر جدا شمرده شوند. شاخه ی شرقی آرامی است که با ایران و زبان های ایرانی رابطه دارد. آثار رواج خط و زبان آرامی از قرن نهم پیش از میلاد به بعد در قلمرو اکدیان موجود است. از قرن هفتم ق. م. نوشته های کوتاه متعدد (که غالباً عنوان آرامی لوحه هایی است که متن آن ها به زبان اکدی است) باقی مانده و یک متن متوالی نیز در ویرانه های شهر آشور به دست آمده است. از دوران شاهنشاهی پارسیان لوحه های فراوان به زبان آرامی در شهر بابل یافت شده (قرن پنجم پیش از میلاد) و همچنین در کپدوکیه (آسیای صغیر) و قفقاز و قسمت بالای دره ی سند نیز آثاری به دست آورده اند. **این نوشته ها به خط کهن آرامی است که در آن حرف ها منفصل نوشته می شود. این خط با تغییراتی در لوحه های مکشوف در آشور و الحضر (بین النهرین) که ظاهراً متعلق به قرن سوم میلادی است به کار رفته؛ و همین خط تحول یافته ی آرامی است که بعدها زبان های پهلوی و سغدی و سپس اویغوری را با آن ثبت کرده اند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوران باستان زبان آرامی را به خط میخی هم نوشته اند** (!!!)».

(خانلری، تاریخ زبان فارسی، صص ۱۵۰-۱۴۸)

این که خانلری در کدام تورات وصف آرامیان را به صورت قبایل بیابان گرد کوچ کننده از شمال عربستان یافته است، برای من نامعین است، زیرا تورات مطلقاً چنین نقلی درباره ی آرامیان ندارد، با این همه توصیف خانلری از زبان آرامی، نسبت به داده های بهار، به تصورات سرگیجه آور کم تری

آغشته است. خانلری نیز اعتراف می کند که آرامیان را نمی شناسد و دولت معتبر آرامی هرگز نبوده است و گر چه او هم آن ها را بیابان گردانی کوچ نشین می شمارد، اما غارتگر نمی خواند. در مجموع آرامیان خانلری سر به راه ترند و حتی در میان آن ها کارمندان اداری و دفتری نیز یافت می شود! خانلری چون پورداود معتقد نیست که زبان آرامی به وسیله ی زبان سریانی برچیده شد، بل می گوید زبان آرامی را عربی بر باد داده است! او ضمن این که نمی داند زبان آرامی از چه زمانی دو شاخه می شود و دلیل و نشانه ای برای دو شاخه شدن این زبان نمی آورد، می داند که علت این جدایی اختلاف در زمان و مکان و دین و تمدن و خط کاربران آن زبان بوده است! مجموع این مطالب تنها به کار سرسام دائماً افزون شونده ی خواننده می آید، اما سرگردانی اصلی زمانی پدیدار می شود که خانلری خبر می دهد هخامنشیان «زبان آرامی را به خط میخی می نوشته اند»! یقین بدانید که معنا کردن این اشاره ی خانلری و دیدار صورت ظاهری از آن کتیبه ی میخی که به زبان آرامی نوشته شده باشد، مطلقاً ناممکن است و چون جمله ی او فقط به همین عرض اندام بی زبان ختم می شود، به راستی که جز دعوت جمعی خوانندگان به یاری برای معنا کردن این جمله کاری نمی ماند. در کتاب خانلری جدولی است که از سه گونه نگارش خط آرامی، با معادل های فارسی کنونی آن، در فاصله های ۲۰۰ ساله نمونه می دهد. هر چند خانلری مرجع برداشت این نمونه های خط آرامی را معرفی نکرده است، اما از آن که او هم مدعی و مستدعی است که خط معروف به پهلوی را انشعابی از این آرامی بدانیم، آشنا شدن با جدول خانلری، برای مباحث آتی این کتاب، ضرورت دارد.

«**۳. سریانی** : اصطلاح سریانی به شعبه ای از آرامی اطلاق می شود که در شهر اِدِس یا رُها (اورفه ی کنونی) در شمال بین النهرین مقام زبان ادبی یافته بود. شهر رُها که از مراکز سیاسی قدیم بوده از اواخر قرن دوم پیش از مسیح تا میانه ی قرن سوم میلادی پایتخت استان مستقل «اوسرئن» شمرده می شده و از قرن دوم میلادی که مردم آن به آیین مسیح گرویدند مرکز علمی و فرهنگی مسیحیت در شرق قرار گرفت. **از کناره های دریای روم تا کوهستان های**

معادل فارسی	قرن هشتم ق.م.	قرن ششم ق.م.	قرن چهارم ق.م.
ا			
ب			
گ			
د			
ه			
و			
ز			
ح			
ط			
ی			
ک			
ل			
م			
ن			
س			
ع			
پ			
ص			
ق			
ر			
ش			
ت			

هر چند خانلری نمی نویسد که این نمونه های خط آرامی را از چه منبع و مرجعی اختیار کرده است، اما ارائه ی آن لااقل این مقایسه را ممکن می کند، که هیچ یک از این خطوط آرامی، که گویا به پیروی از مد، هردویست سالی تغییر ظاهر داده است، با آن چه به نام خط پهلوی منشعب از آرامی می دانند، کم ترین شباهت و ارتباطی، به ویژه در صورت ظاهر الفبایی ندارد.

ایران، سریانی یگانه زبان مهم ادبی پیروان مسیح بود. مسیحیان ایران در شاهنشاهی ساسانی این زبان را به کار می‌بردند و گذشته از نوشته‌های مذهبی، بسیاری از کتاب‌های علمی و فلسفی را از زبان یونانی به سریانی ترجمه کرده بودند. **این که بعضی از مورخان اسلامی مانند حمزه‌ی اصفهانی و ابن‌الندیم زبان سریانی را یکی از پنج زبان متداول در شاهنشاهی ساسانی شمرده‌اند از این جا سرچشمه گرفته است**.

خط سریانی که از خط آرامی مشتق شده دارای شیوه‌ی خاص تحریری است که در آن حرف‌های هر کلمه به هم متصل می‌شوند. این خط از راست به چپ نوشته می‌شود اما بعضی کتیبه‌های کهن نشان می‌دهد که در آغاز لااقل در بعضی از نواحی سریانی را از بالا به پایین می‌نوشته‌اند. خط سریانی برای نوشتن زبان عربی و زبان مسیحیان مالابار در هندوستان نیز به کار رفته است». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲-۱۵۱)

خانلری هم، چنین که می‌خوانید، خود را موظف دیده است که به خط و زبان سریانی اشاره‌ای کند تا تبعیت‌اش از ابن ندیم مخدوش نشده باشد. خانلری معتقد نیست که سریانی خط آرامی را از عرصه‌ی فرهنگ شرق میانه برانداخته است و آن را خط مورد استفاده‌ی مسیحیان از دریای روم تا کوهستان‌های ایران می‌شمرد! یافتن مسیحیان خانلری در ایران، که نقاط مسکونی آن غالباً کوهستانی است، بسیار دشوار می‌شود و خانلری با استفاده از همین دشواری است که به مدد ابن ندیم می‌رود و اظهارات پیشین او را که نوشته بود سریانی زبان عمومی مردم ایران است، توجیه می‌کند. روی هم رفته تمام این سخن سرایی‌های فاقد اسلوب و سند، حتی بیش و پیش از آن که ابتکاری شمرده شود، شایسته‌ی صفاتی چون موهوم و نامفهوم و در زمره‌ی پرت نویسی‌های متداول این اساتید اعظم است! زیرا برای خانلری ساده است که تمام کتب علمی و فلسفی یونان را، به دست مسیحیان ایران، از یونانی به سریانی بازنویسی و ترجمه کند، اما اگر از او نام و نمونه‌ی یکی از این همه کتاب علمی و فلسفی را بپرسیم، بدون شک درمانده خواهد شد.

«**خط‌های آرامی**: خط فنیقی از یک سو خط یونانی را به وجود آورد که خود توانست **آفریننده‌ی تمام خط‌های اروپایی گردد، و از سوی دیگر تمام**

خط های سامی و حتی بسیاری از خط های غیرسامی را زایید که برخی از آن ها با اندک تغییری تا به امروز مورد استفاده اند. یکی از کهن ترین و بی تردید مهم ترین این خطوط خط آرامی است که قسمت اعظم تمدن خاورمیانه در قالب آن بیان شده است. اقوام آرامی تقریباً در هزاره ی دوم ق. م. به بین النهرین و سوریه ی شمالی روی آورده آن سرزمین را مسکن خویش قرار دادند. این اقوام که در آغاز خطی نداشتند، ناچار زبان خویش را که یکی از لهجه های سامی بود، به خط موجود در آن نواحی، یعنی فنیقی می نوشتند. همین خط بود که پس از اندک تحولی به خط آرامی مشهور شد. **آرامیان که مردمی تاجر پیشه بودند، بیش تر به زبانی ساده و بی پیرایه سخن می گفتند.** شاید سادگی این زبان بود که باعث شد به سرعت در سراسر خاورمیانه انتشار یافته به صورت یک زبان «بین المللی» آن روزگار درآید. در قرن نهم ق. م. آشوریان بر تمام دنیای متمدن آن زمان چیره شدند و حتی دمشق را در سال ۷۳۲ ق.م. تسخیر کردند. **اما پیروزی آشوریان، برخلاف تصور، نه تنها باعث ضعف زبان و خط آرامی نگشت بل که به عکس دامنه ی گسترش آن بیش تر شد. شاید آرامشی را که تسلط نظامی آشوریان برای تجارت و فرهنگ در آن نواحی به وجود آورده بود، بتوان علت اصلی این گسترش دانست** (!!!).

اندک اندک تمدن قوم شکست خورده درقوم فاتح آشور تأثیر گذاشت، چنان که حتی درپایتخت ایشان نینوا مقیاس های وزن و پیمان نامه ها و آثار دیگری از قرن ۷ و ۸ ق.م. یافت شده است که در آن ها خط و زبان آرامی در کنار آشوری نقش بسته است. و نیز بنا به روایت تورات می دانیم که درسپاه آشوری ای بسا که به زبان آرامی صحبت می شده. آرامیان در آثاری که در آغاز به زبان کنعانی و خط فنیقی می نوشتند (آثار مکشوفه در زنجیرلی در شمال سوریه) نیز تأثیر بارزی از خود به جای گذاشته اند. یکی از علائم مشخصه ی این تأثیر این است که به جای «بن» (پسر)، بَر به کار می برده اند...

آرامی در ایران : فتوحات عظیم دیگری که در اواخر قرن هشتم ق. م. در خاور میانه رخ داد، باز هم تمدن و خط و زبان آرامی را گسترشی تازه بخشید. **از این قرار که داریوش دوم (سال مرگ : ۵۲۹ ق.م.) ناحیه ی بزرگی را که شامل سرزمین های آرامی نشین شرق و غرب فرات بود، و نیز تمام نواحی سوریه و فلسطین، تا حدود مصر را به کشور خود منضم کرد.** در سراسر این نواحی آرامی و خط آن به عنوان زبان رسمی به کار می رفت. زمانی که کمبوجیه مصر را متصرف شد، زبان آرامی در آن جا نیز رسمی گشت. عالی ترین دلیل و نمونه ی آن پاپیروس هایی است که یهودیان الفانتین (جزیره ای در نیل مقابل اسوان) به این زبان باقی گذاشته اند. بی گمان همان

طور که هرتسفلد معتقد است **زبان آرامی، زبان دولتی و رسمی ایران بوده لکن عموم ایرانیان و نیز درباریان به زبان پارسی سخن می گفته اند** (!!!). اثر دیگری که در قرن دوم و اول ق. م. در خراسان پیدا شده، نشان می دهد که پیش از انتشار یافتن خط پهلوی، آرامی در کشور پهناور پارت ها نیز رواج داشته است. نمونه های خط آرامی را حتی در هند و یا سیسیل نیز می توان یافت که دلیل بر گسترش شگفت آور آن است. مع ذالک بین قرن های چهارم تا دوم ق. م. نوشته های آرامی کمیاب اند و علت آن بی تردید تسلط یونان بر خاورمیانه بود. **زیرا یونان با ایران و خط و زبان آرامی که نمایشگر تمدن ایران بود** (!!!)**، سخت مخالفت می ورزید و می کوشید که خط و زبان خود را در این نواحی رسمی گرداند. اما هنگامی که بساط یونانیان از شرق برچیده شد، تمام اقوام بدون استثناء از یونانی دست کشیده به آرامی روی آوردند. در زمان تسلط یونان خط آرامی در ایران شکل تازه ای به خود گرفت و به صورت پهلوی درآمد و هنگامی که اشک اول، سرسلسله اشکانیان در حدود ۲۵۰ ق. م. کشور مستقلی به وجود آورد، خط پهلوی به سرعت نضج یافت و رائج گردید.**
خارج شدن یونانیان و هرج و مرج دستگاه حکومت شرقی ایشان باعث پیدا شدن خط های آرامی دیگری نیز شد. نبطیان، حتی پیش از آن که استقلال یابند به نوشتن آثار و ضرب سکه به زبان و خط آرامی پرداختند و نمونه هایی از آن را که کهن ترین شان مربوط به قرن اول میلادی است در دست داریم. و نیز آثار تدمری (پالمیری) و عبری مربع در همین دوران جلوه می کنند. وجود این آثار نشان می دهد که مردمان شرق، با وجود انتشار شدید یونانی، هرگز دست از آرامی برنداشته بودند». (آذرتاش آذرنوش، راه های نفوذ فارسی، ص ۶۱)

جز عذرخواهی عاجزانه از خوانندگان که ناگزیرشان کردم تمامی گزارش ها و گمان های آذرنوش از خط آرامی را بخوانند، بهانه ای برای تجاوز به اوقات آنان ندارم. حد اعتبار این نوشته ی پریشان، از آن ذکر سال مرگ داریوش دوم به دست می آید که به گمان آذرنوش در ۵۲۹ قبل از میلاد رخ داده است! جز آذرنوش کسی چنین داریوشی را نمی شناسد، زیرا مرگ «داریوش اول» بنا بر همین بیانات بی بنیان کنونی، در سال ۴۸۶ قبل از میلاد و «داریوش دوم» در ۴۰۴ قبل از میلاد روی داده است. با این همه به گمان من معرفی و اختراع این داریوش ناشناخته در نوشته ی آذرنوش، هنوز به نسبت دیگر سخن سرایی های اش، در موضوع خط آرامی، از منطق و

اعتبار بیش تری برخوردار است! آذرنوش یک زبان پر زاد و ولد دیگر را با نام خط فنیقی معرفی می کند که نه فقط مادر تمام زبان های اروپایی، بل مولد تمام خط های سامی و غیرسامی و آرامی است. بدین ترتیب باید که بحث درباره ی خط و زبان را در جهان متوقف کنیم، زیرا آذرنوش معلوم کرده است که سراسر جهان باستان، لااقل در اروپا و شرق میانه و شمال آفریقا و هند، فنیقی حرف می زده اند و بعد اضافه می کند که این زبان «مادر» نوه ای به نام زبان آرامی داشته، که بر مادر بزرگ نیز چیره شده است! آن چه را آذرنوش به دنبال این اکتشاف در موضوع زبان آرامی می آورد، به راستی که من درآوردی و در زمره ی ابداعات شخصی اوست.
در این جا دیگر آرامیان بیابان گرد و متجاوز نیستند و از نخست مردمان محترم تاجر پیشه ای معرفی می شوند که چون «ساده و بی پیرایه سخن می گویند» سراسر خاور میانه را با خود همراه و نخستین زبان «بین المللی» زمان خود را به تمدن کهن جهان عرضه می کنند، تا آن جا که حتی آشوریان پس از قبضه ی بین النهرین نه فقط نمی توانند به این زبان صدمه ای برسانند، بل با «آرامشی» که بر اثر «جنگ» به وجود می آورند، موجب گسترش بیش تر زبان «آرامی» می شوند تا حدی که آشوریان پیروز، که زبان و خط و فرهنگ ویژه و ممتاز خود را دارند، زبان و خط آرامی را در پیمان نامه ها و پیمانه های خویش دخالت می دهند!!!
من جز اعتراف دوباره به عجز خویش از دریافت و حمل چنین داده های ثقیل، از آن که این عالی مقامان به ارائه ی یک سند کوچک هم، برای این همه پرگویی های خویش، عادت ندارند، چاره ای نمی بینیم و به ویژه قادر نیستم آن اعتقاد هرتسفلد را تفسیر کنم که می گوید زبان آرامی گرچه «زبان رسمی و دولتی ایران بوده»، اما درباریان و عموم ایرانیان نه به آرامی، بل «به فارسی سخن می گفته اند»! رسیدن به چنین درک هایی از اوضاع گفت و گوی مردم ایران و جهان در بیست و چند قرن پیش، بدون شک پرمایگانی چون هرتسفلد و آذرنوش را می طلبد، بر سبیل احوال شخصی، از مجموعه ی خیال پردازی های مشترک هرتسفلد و آذرنوش، به قدر ارزنی معلومات

فرهنگی و تاریخی دانه برچینی نمی کنم، چنان که یقین دارم هرتسفلد و شخص آذرنوش نیز برای استحکام مطالبی که عرضه کرده اند، توضیحی جز همین پریشان نویسی های پراکنده، ندارند. درکتاب آذرنوش با جدول دیگری رو به روییم، که اگر مؤلف توضیح ذیل آن را نمی آورد شاید تدارک حدسیاتی درباره ی آن ممکن تر بود. اما آذرنوش درعین نمایش ۹ نوع خط و عنوان، فقط به سه نام گذاری اشاره دارد. تصور بدبینانه ی من می گوید که شخص آذرنوش نیز از این جدول مطلب قابل انتقالی به خواننده ی کتاب اش درنیافته است!!! بی خبری و ناآگاهی او درباره ی عناوین این خطوط تا آن جاست که حتی زحمت ترجمه ی آن ها را نیز به خود نداده و تذکرات ذیل جدول او می رساند که نتوانسته است مفاهیم آن عناوین را استخراج کند. با این همه حتی همین جدول آذرنوش نیز به مباحث آتی ما در این کتاب مدد می رساند. آن چه را که آذرنوش درباره ی خط آرامی و مخالفت یونانیان با گسترش آن عنوان می کند، به راستی شایستگی آن را دارد که در فهرست خواب گزاری های سطوح بالای فرهنگی جای دهیم.

«**خط سریانی** : با انقراض دولت تدمر، خط پالیمری به کلی از میان نرفت. زیرا به عقیده ی اکثر خط شناسان از نیمه ی اول قرن اول میلادی، خط دیگری از آن مشتق شد که در تمدن خاورمیانه نقش عمده ای بازی کرده است و هنوز به نام خط سریانی مورد استفاده است. ظاهراً نخستین اثری که از سریانی در دست است، نوشته ی بسیار مختصری است که در بیت المقدس یافته شده است **و به زبان سریانی یا آرامی** است! این خط پنداری نقطه ی وصلی میان پالمیری و سریانی نخستین (یا استرانجلو) است. تحول استرانجلو پا به پای تحول مذهب پیش می رود. زیرا هنگامی که مسیحیان در شرق انتشار یافتند، برای ضبط آثار دینی و یا برای تبلیغات خویش به سریانی روی آوردند. اولین دسته ی این مسیحیان، پیروان نستوریوس بودند که از قرن پنجم م. به بعد در شرق قدرت عظیمی یافتند و خط استرانجلو را گرفته با اندک تغییری وسیله ی زبان خود که یک لهجه ی سریانی شرقی بود، قرار دادند. همین خط است که امروز به خط نسطوری معروف است. عکس العمل عقائد نستوریوس به صورت کلیسای یعقوبی در مصر جلوه کرد. یعقوبیان از خطی استفاده می کردند که ظاهراً از استرانجلوی نسخی(!!!) مشتق است و صرطو (برابر سطر در عربی) خوانده می شود. این خط و نیز تمدن سریانی به خصوص

		Ahiram	Asdrubal	Gézer	Eliba'al	Mésa	Samarie	Siloé
ا	א							
ب	ב							
ج	ג							
د	ד							
ه	ה							
و	ו							
ز	ז							
ح	ח							
ط	ט							
ی	י							
ک	כ							
ل	ל							
م	מ							
ن	נ							
س	ס							
ع	ע							
ف	פ							
ص	צ							
ق	ק							
ر	ר							
ش	ש							
ت	ת							

«الفباهای کهن فنیقی، موآبی و عبری کهن نمونه ی الفبای فنیقی (از چپ به راست به ترتیب ابجدی). خط های موآبیت و عبری ابتدایی و شعبات آن ها با این الفبا تفاوت چندانی ندارند و مشتق از آن اند». مطالب داخل گیومه را آذرنوش به عنوان شرح جدول بالا در ص ۶۰ کتاب «راه های نفوذ فارسی» آورده است. آیا کسی می تواند این توضیح را با جدول او مطابقت دهد و مطلب قابل استفاده ای از آن بردارد؟
چه گونه و با چه مجوزی این بزرگان همه چیز را بازیچه پنداشته اند؟!

توسط مارونیان که شعبه ای از یعقوبیان اند به اروپاییان شناسانده شد.
اغلب اشکالاتی که از نظر تشابه برخی حروف یا ضبط نکردن مصوت های کوتاه گریبان گیر خط عربی است، در سریانی نیز موجود است، مثلاً شکل شبیه به «و» هم دال است و هم راء. اما بعدها با اضافه کردن یک نقطه در بالای آن برای راء و یک نقطه در زیر برای دال مانع پیش آمدن این اشتباه شدند. و نیز برای ظاهر کردن حرکات به همین روش نقطه گذاری پناه بردند.
اما این روش به زودی متروک شد و سریانیان آن را به منظور دیگری، یعنی برای روشن ساختن شکل های گوناگون صرفی به کار بردند. از قرن هشتم م. مجدداً نسطوریان از روش نقطه گذاری حرکات استفاده کردند. این نقطه ها که گاه به منظور صرف، گاه برای حرکات و گاه برای متمایز کردن برخی حروف از هم به کار می روند با وجود این که اشکالات و اشتباهات فراوانی را باعث می گردند، باز خط سریانی را بسیار کامل و دقیق ساخته اند.
از سوی دیگر مسیحیان یعقوبی، شاید به علت همین دشواری ها، از استعمال این نقطه های گوناگون سرباز زده برای نگاشتن مصوت های کوتاه زبان، مستقیماً پنج حرف از الفبای یونانی أخذ کردند. **لکن به علت روش خاصی که در نگارش و به دست گرفتن کاغذ و قلم داشتند، جهت تمام آن حروف کاملاً دگرگون شده است**». (آذرنوش، راه های نفوذ فارسی، ص ۶۶)

اوج فانتزی بافی و غایت خیال پردازای آذرنوش در این نقل قول، آن جاست که می نویسد روش خاص مسیحیان یعقوبی در به دست گرفتن کاغذ و قلم، موجب دگرگونی در خط سریانی شده است! راستی وجود چنین استادانی در شناخت فرهنگ منطقه ی ما، که با نگاه به خطی، حتی شیوه ی به دست گرفتن قلم و کاغذ به وسیله ی کاتبان آن را نیز درمی یابند، مستحق دریافت عناوین افتخارآمیزی است که تاکنون موفق به ابداع آن نشده ایم و اگر تک تک این استادان بلند مرتبه ی فرهنگ ایران باستان، در عین حال که پیش تر ایرانیان را بنیان گذار خط و زبان و صاحب ۳۰ نوع از انواع خطوط می دانسته اند، اما به طور ضمنی نیز معتقدند که تمام خط و زبان های جهان باستان فرزندان و نوادگان قد و نیم قد خط و زبان فنیقی ها محسوب می شوند و موظفند که به هر حال مرتبه ای نیز برای خط و زبان سریانی قائل شوند و در محدوده ی حدسیات و فرضیات شخصی، شناسنامه و شناسه ای نیز برای این خط اخیر صادر کنند، فقط و فقط به

این دلیل است که تبلیغات. ابن ندیم مجموعه ی گیج کننده ای از این داده ها را در مقابل آن ها نهاده، که صرف نظر کردن هیچ بخشی از آن را میسر و لازم ندیده اند، زیرا زمانی که ابن ندیم خط سریانی را مورد استفاده ی عموم ایرانیان و از ابزارهای کتاب نویسی های مانی گفته است، پس صاحب نظران پرآوازه ی ما، که جز کتاب الفهرست را در بغل ندارند و جز ابن ندیم را به عنوان منبع و مرجع و مرکز فرهنگ ملی خود نمی شناسند، بدون ادای احترام نهایی به این پیامبر کذابان، که می گویند در هزاره ی پیش ظهور کرده است، احساس رد دین نخواهند داشت.

«**مانی دارای هفت کتاب است که یکی به فارسی و شش به سوریانی - زبان سوریا بوده، و از آن جمله است**: کتاب سفرالاسرار، مشتمل بر چندین باب، باب ذکرالدیصانین، باب شهادة بستاسف علی الحبیب، باب شهادة ... علی نفسه لیعقوب، باب ابن الارمله - که نزد مانی همان مسیح مصلوب است که یهودیان به دارش آویختند. باب شهادت عیسی علی نفسیه فی یهودا، باب ابتداء شهادة الیمنی بعد غلبه، باب الارواح السبع، باب القول فی الارواح الاربع الزوال، باب الضحکة، باب شهادة آدم علی عیسی، باب السقاط عن الدین، باب قول الدیصانیین فی النفس والجسد، باب الرد علی الدیصانیین فی نفس الحیاة، باب الخنادق الثلاثة، باب حفظ العالم، باب الایم الثلاثة، باب الانبیاء، باب القیامة، این بود محتویات کتاب سفرالاسرار، کتاب سفرالجبابرة مشتمل بر ... کتاب فرائض السماعین، باب فرائض المجتبین، کتاب الشابرقان - مشتمل بر باب انحلال السماعین، باب انحلال المجتبین، باب انحلال الخطاة، کتاب سفر الاحیاء - مشتمل بر ... کتاب فرقماطیا - مشتمل بر ...». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۵۹۸)

حالا این تصورات ابن ندیم درباره ی کتاب های مانی را، با آن توصیف آذرنوش از خط و زبان سریانی مقایسه و قضاوت کنید که چه گونه ابن ندیم درباره ی خط سریانی که به قول آذرنوش حتی مسیحیان نیز در کاربرد آن دچار تشتت و تشنج و ناتوانی در به دست گیری درست قلم بوده اند، یک «زبان همگانی برای ایرانیان» بیرون کشیده و معتقد است که «نوشتن هم نوعی از زبان سریانی» بوده است!!!؟

«**خط آرامی**: کمی پس از خط فنیقی، خطی با کتیبه های اش در صحنه ی تاریخ پدیدار شد که با خط فنیقی خویشاوندی داشت و آرامی نامیده می شد. قدیمی ترین نوشته های این خط کتیبه بارخادار مکشوفه در سوریه شمالی

(قرن نهم قبل از میلاد) و کتیبه ذاکر مکشوفه در خمات (قرن ۸ پیش از میلاد) است. در هر دو کتیبه فواصل میان واژه ها، با خط های عمودی مشخص می شوند، در صورتی که در کتیبه بار راکیب مکشوفه در زنجیرلو (اواخر قرن ۸ پیش از میلاد) و در سنگ نوشته سفیر (اواخر قرن هشتم قبل از میلاد) طور دیگری است؛ یعنی در کتیبه ی نخست از نقطه به جای خط عمودی استفاده شده و در کتیبه ی دوم از هیچ علامت خاصی جهت فاصله گذاری استفاده نشده است». (یوهانس فریدریش، تاریخ خط های جهان، ص ۱۰۱)

اجازه دهید با ارائه ی این نقل روی هم رفته فنی تر، از یک کارشناس زبده و شناخته شده ی خطوط و زبان های جهانی، جست و جوی خود را برای یافتن مردمی که مبدع و بنیان گذارخط و زبانی به نام خط و زبان آرامی بوده اند، متوقف کنم. آن چه تاکنون و از میان داده های خبرگان و صاحب نظران شناخته شده ی خودی و نیز از میان یک دفتر فنی خطوط باستانی خواندیم، به معنای صحیح معلوم کرد که کسی در جهان مطلب درست و دقیقی از پیشینه ی پیدایش آرامیان و خط و فرهنگ شان نمی داند، اما همه این را می دانند که نفوذ و پذیرش خط آرامی بسیار قوی و وسیع و قدرتمند بوده چنان که از نمونه ها و کاربردهای آن مشخص می شود، هیچ ملتی از کناره های دریای مدیترانه تا مرز هندوستان نتوانسته است خود را از تأثیر این خط برکنار نگهدارد. در این بررسی، به طور ضمنی و از جمله به سبب مکان های جغرافیایی یافت شدن کهن ترین نمونه ها، معلوم شد که قوم آرامی را باید در حوالی سواحل شرقی مدیترانه و در همسایگی یهودیان جست وجو کرد. در این جا نیز تورات را می توان قدیم ترین و امین ترین سند شناخت آرامیان دانست که باز هم در تفسیرهای مورخانه ی موجود درباره ی احوال و قدمت این قوم بسیار کهن بین النهرین، که به احتمال فراوان نخستین ملت دارای خط بوده اند، کم ترین اشاره ای، چنان که خواندید، به نقل های تورات نشده است و به همین جهت اندکی فرصت و تأمل و تحمل می خواهم تا برای نخستین بار پرده ی دیگری از رفتارهای یهودیان با صاحبان اصلی منطقه ی بین النهرین را، که بیش و پیش از همه شامل آرامیان شده است، برملا کنم.

آرامیان و تورات

تورات نسل و فرزندان نوح را، پس از طوفان، به عنوان بنیان گذاران تمدن ها و اقوام منطقه ی ما می شناساند و تقریباً نام مراکز عمده تمدن بین النهرین را در بین اسامی نسل نوح می یابیم و به گمان من حتی می توان مدعی شد که اقوام بسیاری، که اینک نشانی از آنان به دست نداریم، و از جمله همین آرامی ها، از طریق این نام گذاری های تورات قابل شناسایی اند.

«این ها هستند نسل سام و حام و یافث، پسران نوح، که بعد از طوفان متولد شدند:

نسل یافث: پسران یافث عبارت بودند از: جومر، **ماجوج**، **مادای**، یاوان، توبال، ماشَک و تیراس.

پسران جومر: **اَشکناز**، ریفات و توجَرمِه.

پسران یاوان: الیشه، ترشیش، کتیم و رودانیم.

فرزندان این افراد به تدریج در سواحل و جزایر دنیا پخش شدند و اقوامی را با زبان های گوناگون به وجود آوردند.

نسل حام: پسران حام عبارت بودند از: **کوش**، **مصرایم**، فوط و **کنعان**.

پسران کوش: **سبا**، حویله، سبته، رعمه وسبتکا. پسران رعمه: شبا و ددان. یکی از فرزندان کوش، شخصی بود به نام **نمرود** که در دنیا، دلاوری بزرگ و معروف گشت. او با قدرتی که خداوند به وی داده بود، تیرانداز ماهری شد؛ از این جهت، وقتی می خواهند از مهارت تیراندازی کسی تعریف کنند، می گویند: «خداوند تو را درتیراندازی مانند نمرود گرداند». قلمرو فرمان روایی او ابتدا شامل **بابل**، ارک، **اکد** و کنله درسرزمین **شنعار** بود. ولی بعد کشور **آشور** را نیز به قلمرو خود درآورد و **نینوا**، رحوبوت عیر، **کالح** و **ریسن** را (واقع دربین نینوا و کالح) که با هم شهر بزرگی را تشکیل می دادند، در آن کشور بنا کرد. مصرایم، جد اقوام زیربود: **لودی ها**، عنامی ها، لهابی ها، **نفتوحی ها**، فتروسی ها، کسلوحی ها (که فلسطینی ها از این قوم به وجود آمدند) و کفتوری ها.

صیدون پسر ارشد **کنعان** بود و از کنعان اقوام زیر به وجود آمدند: **حیتّی ها**، یبوسی ها، **اموری ها**، جرجاشی ها، حوّی ها، عرقی ها، سینی ها، اروادی ها، صماری ها و حماتی ها. فرزندان کنعان از سرزمین **صیدون** به سمت جرار تا **غزه** و به طرف **سدوم** و **عموره** و ادمه و صبوئیم تا به لاشع پراکنده شدند. این ها نسل حام بودند که در قبایل و سرزمین های خود زندگی می کردند و

هر یک زبان خاص خود را داشتند.
نسل سام: از نسل سام، که برادر بزرگ یافث بود، عابر به وجود آمد (عابر جد عبرانیان است). این است اسامی پسران سام: **عیلام، آشور**، ارفکشاد، **لود** و **آرام**. اینانند پسران آرام: عوص، حول، جاتر و ماشک.
ارفکشاد پدر شالح و شالح پدر عابر بود.
عابر صاحب دو پسر شد به نام های: فالح (یعنی «تفرقه» زیرا در زمان او بود که مردم دنیا متفرق شدند) و **یُقطان**. الموداد، شالف، **حضرموت**، یارح، هدورام، اوزال، دقله، عوبال، ابیمائیل، **شبا**، اوفیر، **حویله** و یوباب پسران یُقطان بودند. ایشان از نواحی میشا تا کوهستان های شرقی سفاره پراکنده بودند و در آن جا زندگی می کردند. این ها بودند فرزندان سام که در قبایل و سرزمین های خود زندگی می کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.
همه ی افرادی که در بالا نام برده شدند، از نسل نوح بودند که بعد از طوفان، در دنیا پخش شدند و ملل گوناگون را به وجود آوردند».
(عهد عتیق، پیدایش، ۳۲-۱: ۱۰)

این یادداشت قوم شناسانه ی تورات، درسفر پیدایش، که در حقیقت تفسیر تورات بر پیش از تاریخ شرق میانه است، برای همیشه می تواند به عنوان سندی در جست وجوهای باستان شناسانه ی بین النهرین و به طور کلی شرق میانه مورد استفاده قرار گیرد. در این یادداشت، چنان که می خوانید، تقریباً نام تمام اقوام و تمدن ها و فرهنگ های شناخته شده و بسیاری از هویت های ناشناس منطقه و از جمله نام «آرام»، در قالب اسامی فرزندان و نوادگان نوح آمده است و از آن که بیش تر این اسامی، اینک با هویت های قومی و بومی، در تاریخ منطقه قابل شناسایی اند، می توان یادآور شد و امیدوار بود که در اثر رشد اکتشافات باستان شناسی، به تدریج با برخی دیگر از اسامی فوق، که اینک ناشناس اند، نیز آشنا شویم.
در یادداشت فوق تورات آرام را از نسل سام می گوید و در ردیف عیلام و آشور و لودیه می گذارد و مدخل خط و زبان در شرق میانه نیز، بدون یاد از آرامیان نمی گذرد و محتوا ندارد، اما چه گونه است که مورخین و حتی ادیبان امروز از شناسایی آرامیان عاجزند و اشارات به آن ها در همان حد افسانه هایی باقی می ماند که پیش تر بدان ها رجوع شد و شگفت آورتر از

آن سرگردانی نیست که تمام یادهای کنونی از آرامیان، در عین حال که آنان را با فرهنگی وسیع و پرنفوذ بیان می کند، به توحش و درنده خویی آنان نیز توجه می دهد و معلوم است که جمع بین این دو ویژگی در بین قومی واحد، مورخ را آرام نگذارد و به دنبال مرکز انتشار اطلاعات نادرست در احوال آن قوم بگردد. برای من اسباب شگفتی بسیار بود که هیچ یک از مورخین برای شناخت آرامیان، به تورات رجوع نداده اند و از آن که این روش درست همانند شیوه ای بود که در شناخت هخامنشیان به کار زده اند، با وسواس بسیار، درون مقاطع و مداخل متعددی از تورات را برای یافتن رد پایی از آرامیان جست وجو کردم. اما با تعجب بسیار در تورات، جز آن اشاره ای که به نام آرام در زمره ی فرزندان نوح آمده، ثبت دیگری از احوال آن قوم نیافتم. لاجرم به قاموس کتاب مقدس رجوع کردم که در آن توضیح زیر درباره ی قوم آرامی دیده می شد :

«**آرام،** (عالی). این اسم از ارام ابن سام منقول است و سه شخص در کتاب مقدس به این اسم بودند. اول آرام ابن نوح است پید ۱۰ : ۲۲. دوم نوه ی ناحور پید ۲۲ : ۲۱. سوم یکی از اجداد منجی ما عیسی مسیح. روت ۴ : ۱۹ اتو ۲ : ۱۰ مت ۱ : ۳ لو ۳ : ۳۳.

آرام مملکتی است در نزدیکی شام. عبرانیان این اسم را برای تمام املاکی که به شمال پلسطین واقع بود استعمال می کردند که شرقاً از دجله امتداد یافته به بحر الاوسط می رسید و از شمال نیز به سلسله کوه های تاروس ممتد بود **در این صورت بر الجزیره که عبرانیان اش آرام نهریم** پید ۲۴ : ۱۰ **یا پدن آرام** یعنی دشت ارم می گفتند شامل می شود. پید ۲۵ : ۲۰ و ۴۸ : ۷. این اسم با بعضی از اسماء شهرهای مغربی دمشق یافته همچویک اسم ذکر می شد مثل آرام دمشق اتو ۱۹ : ۶ و آرام معکه و آرام جشور ۲ شمو ۱۵ : ۸ و ارام صوبه ۲ شمو ۱۰ : ۶ و ۸ و آرام بیت رحوب بعضی از این ها دارای ابهت و استقلال بوده **بارها با اسرائیلیان جنگیدند** لکن داود بر آن ها دست یافته ایشان را خراج گذار کرد و سلیمان نیز این مطلب را مرعی داشت اما چون او درگذشت باز سر از طوق اطاعت او پیچانیدند و محتمل است که یربعام دوم نیز بر ایشان دست یافته باشد. ملاحظه در شام و پدّن ارام. زبان ارامیان نزدیک به زبان عبرانی بود و متدرجاً عبرانی متروک و آرامی معمول گردید چنان که در عصر مسیح در یهودیه معمول و مرسوم گشت و فعلاً مسیحیان

سریانی که در حوالی موصل یافت می شوند بدان زبان متکلم اند.
آرام نهرین: (اراضی مرتفعه نهرین). این کلمه در مز ۶۰ و در پید ۲۴ : ۱۰ و تث ۲۳ : ۴ داو ۳ : ۸ و غیره مذکور است و شامل زمین حاصل خیزی است که در میانه فرات و دجله واقع و به بین النهرین مسمی است ۱ ع ۲ : ۹ و ۷ : ۲».
(جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۳۱)

در این اشارات قاموس، تورات را نه فقط لبریز از یادهای آرامیان به صورت قومی قدرتمند و مسلط بر نواحی جغرافیایی وسیعی و از جمله جزیره که امروزه جزیره العرب می خوانند، در بین النهرین، می یابیم، بل آنان را در زمره ی دشمنان بنی اسراییل می شناسیم که بارها و به دفعات با یهودیان جنگیده اند. قاموس کتاب مقدس، که تدوین آن در اواخر قرن نوزدهم آغاز و در اوائل قرن بیستم به وسیله ی جیمز هاکس انجام شد، به آدرس هایی از کتاب های متعدد تورات رجوع می داد که در آن ها می باید یادهایی از قوم آرامی آمده باشد: چند بار در سفر پیدایش، در روت، در اول تواریخ، در مزامیر، در کتاب اول داوران، در سفر تثنیه، دو بار در دوم شموئیل و حتی در انجیل متی و لوقا. اما در آخرین تورات های به زبان فارسی منتشره در سال ۱۹۹۵، چنان که خواهید خواند، کلامی درباره ی قوم آرامی، جغرافیا و یا فرهنگ و سرزمین و مذهب آنان، در نشانی هایی که قاموس کتاب مقدس می داد، نیامده بود. با حیرت بسیار به نسخه ای از تورات به زبان ترکی، چاپ ۱۱۳ سال پیش رجوع کردم، که با مشخصات زیر معرفی شده است:

کتاب مقدس
یعنی
عهد عتیق
مقدس کتابلرن انتشاری ایچون انکلیز و خارجی
شرکتن خرج و مصارفی انین عبرانی و کلدانی
دیلندن ترجمه اولنوب لیپسق (لایپزیک) شهرنده
دروقولینن مطلبه سنده
۱۸۹۱ سنه ی مسیحیه ده
باصلدی

معلومم شد که در این کتاب نسبتاً کهن، تمام یادهای آرامیان برابر قاموس کتاب مقدس آمده است! اما انتقال متن ترکی آن به این کتاب را، به علت نیاز به ترجمه ی مجدد آن ناباب دیدم و سرانجام توراتی به زبان فارسی، چاپ شده در سال ۱۸۵۶، یعنی ۱۴۸ سال پیش را، با مشخصات زیر به دست آوردم که در آن جا نیز، تمام یادهای آرامیان، برابر یادداشت های قاموس کتاب مقدس و حتی بیش از آن را در دسترس می گذارد:

کتاب المـ...[1]
و هو
کتب العهد العتیق
که آن را
ولیَم گلِن قسیّسِ الحَیِ و معلم علم الهی
از اصل زبان عبرانی به زبان فارسی ترجمه نمود
...[2] فاضل خان همدانی و سایر علماء معلی القاب ایرانی
ثانی الحال
به فرمان المجمع المشهور به برتش فارین بیبل سوسیتی
در دارالسلطنه لندن المحروسه بدارالطباعهٔ ولیم واطس مطبوع گردید
سنة ۱۸۵۶ المسیحیه مطابق سنة ۱۲۷۲ الهجریه

به گمان من این نخستین چاپ فارسی تورات است که در اطلاعات کنونی یافت می شود. و اینک گرچه کمی زیاده روی در منقولات محسوب می شود، اما از آن که می خواهم نتیجه ای درخشان، از ناراستی یهودیان صهیونیست شده، حتی در برخورد با کتاب مقدس خودشان بگیرم و معلوم کنم که چه گونه آنان حتی متن متبرک و سند هویت قومی و ملی و مذهبی شان را نیز فدای مقاصد سیاسی امروز خود می کنند، از خواننده می خواهم که با حوصله و دقت، به مقایسه و مطابقت آیاتی از آن تورات کهن با متن تورات های امروزین توجه کند.

در کتاب پیدایش تورات، که به دوران پیش از ستیزه های دینی بین النهرین و به زمانی مربوط است که هنوز رسالت موسی مقرر نشده و هنوز دین

۱ و ۲. از این قسمت ها کلمه ای بر اثر پوسیدگی برگ اول کتاب ریخته است.

یهود پدید نیامده بود، فصلی است که در آن ابراهیم در اندیشه ی تدارک همسری برای اسحاق، سوگلی فرزندان خویش است. تأکید ابراهیم برای همسرگزینی برای فرزندش، از میان قوم آرامی را، که ابراهیم قوم و سرزمین خود می گوید، تورات چنین بیان می کند:

«و ابراهیم پیر و سال خورده شد و خداوند ابراهیم را در هر باب متبرک ساخته بود و ابراهیم به پیرترین بنده ی خانه ی خود، که بر تمامی مایملک اش ضابط بود، گفت که اکنون دست ات را به زیر ران ام بگذار و به تو سوگند به خداوند، خدای آسمان و خدای زمین می دهم که از برای پسرم زنی از دختران کنعانیان که در میان ایشان ساکنم نگیری. **بل که به زمین و قبیله ی من رفته** زنی به جهت پسرم اسحاق بگیر... و آن غلام ده شتر از شتران آقای اش برگرفته روانه شد زیرا که تمامی اموال آقای اش در دست او بود. پس برخاست و به **آرام نهرین** و به شهر **ناحور** رفت».
(عهد عتیق، سفر پیدایش، ۱۱–۹ و ۴–۱ :۲۴، متن فارسی ۱۸۵۶)

من فقط در این مورد متن ترکی آن نسخه ی متعلق به ۱۱۳ سال پیش را هم می آورم، تا تأکیدی بر تغییرات جدید در تورات و دلیل یکسانی متن های قدیم آن قرار گیرد و در سایر موارد فقط به مقایسه ی بین دو متن فارسی، با فاصله ی چاپ ۱۴۸ سال می پردازم.

«و ابراهیم قوجالوب. عمرینی گچرتمش ایدی رب وه ابراهیمی هر خصوص ده برکتملش ایدی و ابراهیم اوز ایونده مسن و هامی املاکینین مدیری اولان بنده سنه دیدیکه کل الکی بودمن آلتینه قوی و من کوکن اللهی اولان ربه سنه آند ویررم که منم اوغلم ایچون بو ایچلرنده ساکن اولدیغم کنعانلی لرن قزلرندن عورت آلمیه سن. اما **منم دیارمه و وطنه گیدوب** اوغلم اسحق ایچون عورت آله سن. و بنده سی النی اوز آغاسی ابراهیمن بودینن آلتنه قویدی و بوخصوصده او نه آند ایچدی و او بنده آغاسنن دوه لرندن اون دوه گوتروب گتدی و آغاسنن هامی دولتی اونن اولنده ایدی و دوروب **آرام نهرین دیارنین ناحور شهرنین** گتدی». (عهد عتیق، پیدایش، ۱۱–۹ و ۴–۱ :۲۴، متن ترکی سال ۱۸۹۱)

در این جا و در هر دو متن کهن فارسی و ترکی، تورات ناحور را از شهرهای آرامی میان دجله و فرات می شناساند و تصریح می کند که ابراهیم نسب و تعلق خود را از آن قبیله و سرزمین خوانده است و به همین سبب برای

اسحاق دختری از ولایت خویش می خواهد. تورات فصل زیبایی در آشنایی ناظر ابراهیم با «ربکا» بر سر چشمه ی آب و خواستگاری او می آورد، که خواندنی است، اما در حال حاضر می خواهم توجه دهم که در تورات های جدید، تعلق ابراهیم به سرزمین آرام و حتی آن شهر آرامی «ناحور» نام، حذف شده است.

«ابراهیم اکنون مردی بود بسیار سال خورده و خداوند او را از هر لحاظ برکت داده بود. روزی ابراهیم به ناظر خانه ی خود، که رییس نوکران اش بود، گفت: «دست ات را زیر ران من بگذار و به خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخور که نگذاری پسرم با یکی از دختران کنعانی این جا ازدواج کند. **به زادگاه ام نزد خویشاوندان ام برو** و در آن جا برای اسحاق همسری انتخاب کن.
پس ناظر دست اش را زیر ران سرور خود ابراهیم گذاشت و قسم خورد که مطابق دستور او عمل کند. او با ده شتر از شتران ابراهیم و مقداری هدایا از اموال او به سوی **شمال بین النهرین**، به شهری که **ناحور در آن زندگی می کرد**، رهسپار شد». (عهد عتیق، پیدایش، ۱۱-۹ و ۴-۱:۲۴، متن فارسی ۱۹۹۵)

ملاحظه می کنید که آرام نهرین، در تورات های جدید به منطقه ی نامعلومی در شمال بین النهرین تغییر نام داده و آن ناحور که در تورات های کهن به درستی و وضوح نام شهر و مرکزی از آرامیان بوده، در تورات های جدید به نام شخص برگشته، تا معلوم شود که در تورات های جدید بنا به آن مصالح سیاسی، که بعدها از آن سخن خواهم گفت، تعلق ابراهیم به آرامیان را نفی کرده اند! و باز در فصل بعد کتاب پیدایش، تورات برای این ازدواج توضیحات بیش تری می آورد.

«و اسحاق چهل ساله بود هنگامی که ربقاه (ربکا) دختر **بتوئیل آرامی** و خواهر **لابان آرامی** را از **پَدَنِ آرام** به زنی گرفت».
(عهد عتیق، سفر تکوین (پیدایش)، ۲۵:۲۰، متن فارسی ۱۸۵۶)

این آدرس دقیق محلی و خانوادگی را، که همگی منتسب به قوم و سرزمین آرام اند، در تورات های جدید به کلی تغییر داده اند تا آن جا که بتوئیل و لابان دیگر آرامی نیستند، همچنان که تورات های جدید شهری با نام «پدن

آرام» را، در جغرافیای منطقه ی بین النهرین، نمی شناسد!

«اسحاق چهل ساله بود که ربکا را به زنی گرفت. ربکا دختر بتوئیل و خواهر لابان، اهل **بین النهرین** بود». (عهد عتیق، سفر پیدایش، ۲۰ :۲۵، متن فارسی ۱۹۹۵)

ظاهراً ماجرای ازدواج اخلاف ابراهیم با دختران آرامی در تورات، اگر ابراهیم را از اسلاف یهودیان بدانیم، به یک تأکید دینی تبدیل می شود، که برای شناخت درست ماجرای ابراهیم و اسباط یهودی مؤثر است و بسیاری از ادعاهای تاریخی یهودیان و تعلق های کهن دینی شان را درهم می ریزد. اما اینک کار من نه ورود به تاریخ کهن یهودیان و بررسی اسناد قوم شناسانه ی آنان، بل تنها تذکراتی درباره ی فدا شدن متن کهن تورات، برای امیال سیاسی و فرهنگی امروزین صهیونیست هاست.

«پس اسحاق یعقوب را طلب نمود و او را دعای خیر نمود و هم او را وصیت نموده گفت که زنی از دختران کنعانی را نگیری. برخیز به خانه ی بتوئیل پدر مادرت به **پدن آرام** برو و از آن جا زنی از دختران لابان برادر مادرت از برای خود بگیر». (عهد عتیق، تکوین (پیدایش)، ۲-۱ :۲۸، متن فارسی ۱۸۵۶)

چنین که در این نسخه ی کهن تورات می خوانیم، اسحاق هم توصیه و وصیت پدرش ابراهیم را، برای پسر خود، یعقوب، تکرار می کند و او را برای یافتن همسر به سرزمین آرامیان می فرستد. این همان خواستگاری است که منجر به داستان عشق یعقوب به راحله، هفت سال بیگاری او برای پدر زن اش، که دایی او نیز بود، و سرانجام خیانت دایی به خواهرزاده شد که در شب عروسی، به جای راحله، زلفه، دختر دیگرش را به حجله ی زفاف خواهرزاده اش می فرستد. اما اینک ببینیم که بیان این ماجرای بسیار شیرین و شنیدنی را، در تورات های جدید، به چه صورتی درآورده اند؟

«پس اسحاق یعقوب را خوانده، او را برکت داد و به او گفت: «با هیچ یک از این دختران کنعانی ازدواج نکن. بل که فوراً به **بین النهرین**، به خانه ی پدربزرگ ات بتوئیل برو و با یکی از دختران دایی خود، لابان، ازدواج کن».
(عهد عتیق، پیدایش، ۳-۱ :۲۸، متن فارسی، ۱۹۹۵)

این جا نیز در تورات های جدید، به جای «پدن آرام» باز هم لفظ بین النهرین را می بینیم. آیا ممکن است کسی را برای همسر گزیدن به بین النهرین فرستاد که یک اطلاق عمومی جغرافیایی در مساحتی به پهنای یک قاره ی کوچک است؟! سرانجام تورات می نویسد که یهوه به یعقوب دستور حرکت به مصر را می دهد و یعقوب با پسران و دختران و نوه های خود از کنعان نزد یوسف به مصر کوچ می کند. تورات در این جا فهرست بلندی از نام فرزندان و نوه های همراه یعقوب را می شمارد، و از جمله می نویسد:

«اینان پسران لیاه اند که ایشان را **در پدن آرام** با دخترش دیناه به جهت یعقوب زایید و تمام نفوس آنان از پسران و دختران اش سی و سه نفر بودند».
(عهد عتیق، پیدایش، ۱۵ :۴۶، متن فارسی ۱۸۵۶)

ظاهراً اصرار و اقدام کنیسه در حذف هر نوع اشاره و نشانه ای درباره ی مردم و سرزمین آرام، از تورات های جدید، با وسواس و دقتی تمام صورت گرفته، تا آن جا که می بینیم در این نقل کوتاه و کوچک تورات نیز با ریزبینی تمام رعایت شده است.

«تمامی اعقاب یعقوب و لیه که در **بین النهرین** متولد شده بودند، با محاسبه دخترشان دینه، جمعاً سی و سه نفر بودند».
(عهد عتیق، پیدایش، ۱۵ :۴۶، متن فارسی ۱۹۹۵)

این جا نیز «پدن آرام» به «بین النهرین» بدل شده و اشاره ای مشخص به قومی شناخته شده ندارد! این دخالت مصرانه در پنهان کردن حضور تاریخی آرامیان را، در تورات های جدید، تا آن جا رعایت کرده اند که نخستین آیات فصل ۲۳، از سفر تثنیه را نیز دربرمی گیرد که در آن تذکراتی درباره ی کسانی می آید، که مجاز به دخول در دین یهود نیستند.

«۱. شخصی که مدقوق الخصیه و آلت بریده باشد داخل جمعیت خداوند نشود. ۲. حرام زاده داخل جمعیت خداوند نشود هم تا پشت دهم داخل جمعیت خداوند نشود. ۳. عمونی و یا موآبی داخل جمعیت خداوند نشود تا به پشت دهم بل که ابداً داخل جمعیت خداوند نشود. ۴. به سبب این که وقت بیرون آمدن شما از مصر، شما را به نان و آب استقبال نکردند، و این که بلعام بن

بعور از **آرام بین النهرین** را بر تو جهت لعنت نمودنت به مزدوری طلبیدند، اما خداوند خدای‌ات نخواست که بلعام را بشنود، بل که خداوند خدای‌ات آن لعنت را برای تو به برکت مبدل نمود چون که خداوند خدایی است که تو را دوست می‌داشت. ابداً در تمامی عمرت خواهان خیریت و سعادت آن‌ها نباش. از ادومی متنفر مشو زیرا که او برادر توست **و از مصری هم متنفر مشو چون که در زمین او غریب بودی**. اولادی که برای ایشان زاییده می‌شوند در پشت سیم داخل جمعیت خدا شوند». (عهد عتیق، تثنیه، ۸-۱ :۲۳، متن فارسی ۱۸۵۶)

در این متن، تورات علت نفرت ابدی نسبت به عمونی‌ها و موآبی‌ها را، که از همسایگان فلسطینیان کنونی‌اند، تا حد نهی مطلق پذیرش آنان به دین یهود، از آن بابت می‌شمرد که آن‌ها سرداری آرامی را به نام «بلعام بن بعور» برای مقابله با یهودیان اجیر می‌کنند. اما همین متن در تورات‌های جدید بدین صورت درآمده است :

«**اخراج از جماعت** : مردی که بیضه‌های‌اش له شده و یا آلت تناسلی‌اش بریده شده باشد، نباید داخل جماعت خداوند شود. شخص حرام‌زاده و فرزندان او تا ده نسل نباید وارد جماعت خداوند شوند. از قوم عمونی یا موآبی هیچ کس وارد جماعت خداوند نشود حتی بعد از نسل دهم. این دستور بدان سبب است که وقتی از مصر بیرون آمدید این قوم‌ها با نان و آب از شما استقبال نکردند و حتی بلعام، پسر بعور، اهل فتور را از **بین‌النهرین** اجیر کردند تا شما را لعنت کند. ولی خداوند به بلعام گوش نکرد و در عوض چون شما را دوست داشت آن لعنت را به برکت تبدیل نمود. پس هرگز تا زمانی که زنده هستید نباید با عمونی‌ها و موآبی‌ها صلح کنید و با آن‌ها رابطه‌ی دوستی برقرار نمایید. ولی ادومی‌ها را دشمن نشمارید، زیرا برادران شما هستند. **مصری‌ها را نیز دشمن نشمارید**، زیرا زمانی در میان ایشان زندگی می‌کردید. نسل سوم ادومی‌ها و مصری‌ها می‌توانند به جماعت خداوند داخل شوند». (عهد عتیق، تثنیه، ۸-۱ :۲۳، متن فارسی ۱۹۹۵)

نقل فوق را، به جز یاد آرامیان، در جزییات دیگر، با نقل تورات‌های کهن منطبق می‌بینیم و بدین گونه راز بر جا ماندن مصریان، که پیوسته نزد مورخین درست اندیش گره‌ای باز نشدنی شمرده می‌شد، علی‌رغم آن قتل عام سراسری که هخامنشیان، به دستور رابی‌های یهود، بر مردم بین‌النهرین و ایران، از اقوام آرامی تا سیستانی روا داشتند، آشکار

می شود، زیرا که تورات، دشمن گرفتن مصریان را به سبب پناهی که به قوم یهود داده اند، ممنوع داشته است. این اشاره ی تورات موجب حیرت عمیق من شد، زیرا بدون ذره ای تردید، از ۲۷۰۰ سال پیش تاکنون، یهودیان هرگز در میان مردمی رعایتگرتر از ایرانیان نزیسته اند، آن ها در این سرزمین و در سراسر این دوران دراز، نه فقط در هر زمینه ای آزاد بوده اند، بل در دوران هایی فعال مایشایی کرده اند، اقتصاد و سیاست و فرهنگ ما را راه برده اند، عوامل شان را در دربارها و مراکز سیاسی کشور نشانده اند و چنان که در عهد پهلوی ها شاهد بودیم و در این کتاب نشانه های واضح و معتبر آن را خواهید یافت، تا حد کتیبه سازی و پی افکنی تاریخ دروغین و انحراف در توجه ایرانیان نسبت به پیشینه ی خویش، با دست های باز عمل کرده اند، اما همین یهودیان، چنان جنایات مستقیم و نامحدودی، تا حد نسل کشی کامل و براندازی مطلق پانزده مرکز تجمع بومی کهن ایران، در ماجرای پوریم، نسبت به ایرانیان روا داشته اند، که هرگز درباره ی اقوام دیگر و حتی بابلیان و آرامیان نیز مرتکب نشده اند. زیرا از اقوام و تمدن های بین النهرین یادها و نام ها و یادگارهایی به جاست، تا ما را به بنیان آنان راهنمایی کند، اما در ایران، مثلاً جیرفتیان را پس از ۲۵ قرن به تصادف می یابیم که به قولی دست مایه های صنعتی و هنری آنان می تواند آغازی برای الگوهای رشد اندیشه و هنر در شرق میانه باشد و هنوز هم از رخجی ها و کاسپین ها و مکرانی ها جز نام خبری نداریم و از بسیاری دیگر از بومیان دیرینه ی ایران، از پس آن کشتار عام پوریم، حتی نامی نیز به جای نمانده است. پس اگر تورات مصریان را به سبب آن پناه کوتاه مدت رعایت دینی می کند تا آن حد که از راندن هخامنشیان به سوی مصریان نیز دست کشیده اند، پس به کدام علت برخورد یهودیان با بومیان ایران، چنین خائنانه، نمک ناشناسانه و وحشیانه بوده است؟ پاسخ این سئوال، که به زمان خود خواهم آورد، جز بر اعتبار و اعتلای خردمندی، نزد بومیان ایران کهن نخواهد افزود.

باری در کتاب داوران تورات، که حوادث آن به قرن ها پیش از تشکیل دولت

دولت یهودی اورشلیم بازمی‌گردد و اصطلاحاً متعلق به دوران قبل از سلاطین اسراییل و انتخاب شائول به عنوان نخستین پادشاه یهودیان است، تصویر گویایی از یاغیگری بنی اسراییل عرضه می‌شود :

«و بنی اسراییل این عمل بد را در نظر خداوند کردند که خداوند خدای خودشان را فراموش کردند و بعلیم و عشتاروث را عبادت کردند. به آن سبب غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد و ایشان را به دست کوشن رشعاطیم پادشاه **آرام نهرین** فروخت و بنی‌اسراییل به کوشن رشعاطیم هشت سال خدمت کردند». (عهد عتیق، کتاب دوران، ۹-۷:۳، متن فارسی ۱۸۵۶)

حیرت دیگر من از استعدادی است که یهودیان برای گریز از تعلیمات موسی نشان داده‌اند. در تورات بارها به خروج اسباط، از یکتاپرستی و بازگشت به عبادت بت‌ها اشاره می‌شود که مشهورترین آن‌ها بت‌سازی یهودیان در زمان غیبت موسی در کوه طور است، چنان که درباره‌ی گرایش سلیمان به بت پرستی نیز در تورات گلایه‌ی فراوان از یهوه می‌شنویم و نمونه‌ی بالا نیز یکی دیگر است، آیا آخرین گریز آنان از هدایت‌های موسی در زمان ما، به صورت اقدام به سخت‌ترین آدم‌کشی‌ها نسبت به مسلمین فلسطینی و به صورت دخالت حریصانه در اقتصاد جهان بروز نکرده و آیا آن‌ها بار دیگر خشم خدا را متوجه‌ی خویش نخواهند دید؟ باری متن بالا را نیز به سبب ذکر «آرام نهرین»، در تورات‌های جدید، تغییر داده‌اند.

«مردم اسراییل خداوند، خدای خود را فراموش کرده، دست به کارهایی زدند که در نظر خداوند زشت بود و بت‌های بعل و عشیره را عبادت کردند. آن گاه خشم خداوند بر بنی اسراییل افروخته شد و ایشان را تسلیم کوشان رشعتایم، **پادشاه بین‌النهرین** نمود و آن‌ها مدت هشت سال او را بندگی کردند».
(عهد عتیق، داوران، ۹-۷:۳، متن فارسی ۱۹۹۵)

در این مورد کنیسه‌ی جدید دیگرحتی نیاندیشیده است که هرگز کسی در تاریخ با ادعای پادشاهی بین‌النهرین ظهور نکرده است، زیرا چنین ادعایی اصولاً مفهوم نیست، محتوای تاریخی ندارد و در هیچ زمانی شنیده نشده است. به همین ترتیب درکتاب دوم شموییل و درگفت وگو از ابشالوم، صحنه‌ی

تقاضای او از داود برای رفتن به زادگاه اش چنین توصیف می شود.

«و بعد از انقضای **چهل** سال واقع شد که ابیشالوم به ملک گفت تمنا این که بروم و نذری که به خداوند کرده ام در حبرون به جای آورم. زیرا بنده ات هنگام سکونت اش در **کشور آرام** نذری کرده گفتم که اگر خداوند مرا فی الحقیقه به اورشلیم بازپس آورد، آن گاه خداوند را عبادت خواهم کرد».

(عهد عتیق، دوم شموییل، ۸-۷:۱۵، متن فارسی ۱۸۵۶)

می بینید که در تورات های کهن، حتی به کشوری با نام آرام اشاره می شود، هر چند که احتمال می رود «کشور» نیز مانند «ناحور» و «پدن» نام شهر دیگری در سرزمین آرام باشد، اما به هر حال در تورات های جدید یادی از این واژه، چه آن را کشور و یا شهر بگیریم، نیست :

«**چهار** سال گذشت. یک روز آبشالو به پادشاه گفت : «اجازه می خواهم به حبرون بروم و نذری را که به خداوند کرده ام به جا آورم، زیرا وقتی در **جشور** بودم نذر کردم که اگر خداوند مرا به اورشلیم برگرداند در حبرون به او قربانی تقدیم کنم». (عهد عتیق، دوم سموئیل، ۸-۷:۱۵، متن فارسی ۱۹۹۵)

در این جا نیز مقامات جدید کنیسه نام سرزمین های آرامی را از تورات اخراج کرده اند، ضمن این که سال های تحمل آبشالوم را تورات های قدیم چهل سال و تورات فارسی جدید ۴ سال شمرده است!!! و همچنین است در نمونه ی زیر و در موضوع جنگ داود علیه عمونی ها و سوری ها.

«و هنگامی که بنی عمون دیدند که مکروه داوداند، بنی عمون فرستادند از **آرامیان بیت رحوب** و **آرامیان صوبا** بیست هزار پیاده و از **معکاه** هزار نفر و دوازده هزار نفر از ایشتوب اجاره کردند».

(عهد عتیق، دوم سموییل، ۶:۱۰، متن فارسی ۱۸۵۶)

در متن فوق نام ۴ شهر و منطقه ی آرامی دیگر را در تورات های کهن می خوانیم : «بیت رحوب»، «صوبا»، «معکاه» و «ایشتوب»، تا معلوم شود تمدن آرامی لااقل و بنا بر اشارات تورات، تا همین جا شهرهای بزرگی را شامل می شده است که قادر بوده اند ده ها هزار جنگ جو به امانت و اجاره دهند، اما در تورات های جدید، کاملاً عامدانه، از بازگویی این اطلاعات و

ارقام طفره رفته اند و متن های کهن را به صورت زیر تغییر داده اند :

«مردم عمون وقتی فهمیدند با این کار، داود را دشمن خود کرده اند، بیست هزار سرباز پیاده ی **سوری از بیت رحوب و صوبه** و دوازده هزار نفر از طوب، و نیز پادشاه معکه را با هزار نفر اجیر کردند».

(عهد عتیق، دوم سموییل، ۶:۱۰، متن فارسی ۱۹۹۵)

تصاویر این جنگ را در تورات های کهن، چنان قدرتمند و تعیین کننده می بینیم، که می توان همین ستیزه ی ظاهراً ایمانی بنی اسراییل با قوم آرامی را پایه ی نفرت وسیع یهودیان از آرامیان و موجب خروج نشانه های عظمت آنان از تورات های جدید بگیریم. آیا براندازی و امحاء کامل آرامیان از بین النهرین، به یاری خون آشامان گوتی و مندی و هخامنشی، تخلیه ی کینه ی یهودیان نسبت به این قوم فرهنگ مدار نبوده است و آیا نباید تاریخ ستیزه های مکرر داود و سلیمان با مردم و امکانات بومی منطقه را، دوباره با نگاه سخت گیرانه ی تاریخی و نه شیدایی های مذهبی، بازخوانی کرد؟

«و هنگامی که یوآب دید که لشکریان، هم در پیش و هم در عقب در برابرش می باشند، از کل برگزیده گان اسراییل انتخاب کرد و ایشان را در مقابل **آرامیان** صف ها تعیین نمود و بقیه قوم را به دست برادرش البش تسلیم نمود تا آن که خویشتن را در مقابل بنی عمون صف آرایی نمایند و گفت که اگر **آرامیان** به من غالب آیند تو کمک به من خواهی داد و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند من کمک به تو خواهم داد و به جهت قوم خود و به جهت شهرهای خدای ما قوی و دلیر باشیم و خداوند آن چه را به نظرش پسند آید، به جا بیاورد و یواب و قومی که به همراه اش بودند به قصد جنگ نزدیک به **آرامیان** آمدند و ایشان در حضور او فرار کردند و مادامی که بنی عمون دیدند که **آرامیان** فرار نمودند، ایشان نیز از مقابل ابشی برادرش فرار نموده داخل شهر گردیدند بعد از آن یوآب به اورشلیم آمد. و وقتی که **آرامیان** دیدند که در برابر اسرائیل مغلوب شدند، ایلچیان فرستادند و **آرامیانی** که در آن طرف نهر بودند، بیرون آوردند و شونگ سردار لشکر هدر عزر پیشوای ایشان بود. و به داود خبر رسید و او تمامی اسرائیل را جمع کرده از اردن عبور نمود و بر ایشان هجوم آور شده و در برابر ایشان صف آرایی نموده و بعد از آن داود لشکر خود را صف آرایی می کرد در برابر **آرامیان**. ایشان با او جنگ نمودند و **آرامیان** از برابر اسراییلیان فرار نمودند و داود از **آرامیان** سوار هفت هزار عراده و چهل هزار پیاده را

کشت و شونگ سردار لشکر را به قتل رسانید و بندگان هدر عزر چون که دیدند در برابر اسراییل مغلوب اند با داود صلح نموده بندگان او گردیدند و **آرامیان** نخواستند که بار دیگر کومک به بنی عمون بدهند».
(عهد عتیق، اول تواریخ، ۱۹–۱۰ :۱۹، متن فارسی ۱۸۵۶)

اما این صحنه سترگِ تاریخیِ جنگ داود با آرامیان را، در تورات های جدید، به این صورت بی هویت و غیرقابل شناخت درآورده اند :

«وقتی یوآب دید که باید در دو جبهه بجنگد، گروهی از به ترین رزمندگان خود را انتخاب کرده، فرماندهی آن ها را به عهده گرفت تا به جنگ سربازان سوری برود. بقیه ی سربازان را نیز به برادرش ابیشای سپرد تا به عمونی ها که از شهر دفاع می کردند، حمله کند.
یوآب به برادرش گفت : «اگر از عهده ی سربازان سوری برنیامدم به کمک من بیا، و اگر تو از عهده ی عمونی ها برنیامدی، من به کمک تو می آیم. شجاع باش! اگر واقعاً می خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را نجات دهیم، امروز باید مردانه بجنگیم. هر چه خواست خداوند باشد، انجام می شود».
وقتی یوآب و سربازان اش حمله کردند، سوری ها پا به فرار گذاشتند. عمونی ها نیز وقتی دیدند مزدوران سوری فرار می کنند، آن ها هم گریختند و تا داخل شهر عقب نشینی نمودند. سپس یوآب به اورشلیم مراجعت کرد. سوری ها وقتی دیدند نمی توانند درمقابل اسراییلی ها مقاوت کنند، سربازان سوری شرق رود فرات را نیز به کمک طلبیدند. فرماندهی این نیروها به عهده ی شوبک فرمانده ی سپاه هدد عزر بود. داود چون این را شنید، همه ی سربازان اسراییلی را جمع کرده، از رود اردن گذشت و با نیروهای دشمن وارد جنگ شد. ولی سوری ها باز هم گریختند و داود و سربازان اش هفت هزار عرابه سوار و چهل هزار پیاده سوری را کشتند. شوبک نیز در این جنگ کشته شد. وقتی پادشاهان مزدور هدد عزر دیدند که سربازان سوری شکست خورده اند، با داود صلح نموده، به خدمت او درآمدند. از آن پس دیگر سوری ها به عمونی ها کمک نکردند». (عهد عتیق، اول تواریخ، ۱۹–۱۰ .۱۹، متن فارسی ۱۹۹۵)

مورخ می پرسد، چرا کنیسه کوشیده است نام آرامیان را از سراسر صفحات تورات های جدید حذف کند؟ آیا این به معنای پاک کردن یادهای یک تمدن برجسته ی بین النهرین نمی شود؟ مورخین یهود در سده ی اخیر، در ابعاد مختلف، به درهم ریزی هستی و هویت شرق میانه با توسل به شگردهای فرهنگی مختلف و از جمله تاریخ نگاری های فاقد بنیان و عقل اندیشی،

مشغول بوده اند. آن ها نخواسته اند که اهمیت ایران و بین النهرین کهن برای جهانیان در اندازه ی واقعی آن معلوم شود و کوشیده اند مبنای تحول تاریخی و فرهنگی و سیاسی منطقه ی ما را با حضور کورش پیوند زنند و به انواع حیل و سندسازی و جعل پناه برده اند تا ساکنین خطه ی ما را وحشی و بیابان گرد و دیکتاتور و دشمن مسامحه قلمداد و یهودیان را به جرم یکتاپرستی مظلوم و مورد تجاوز نشان دهند. تردید نیاورید که تمام اسناد تاریخی موجود در موضوع هستی و هویت اقوام شرق میانه، جنگ ها و ویژگی های رفتاری آن ها، یکسره جاعلانه و غیرقابل تأیید و ترجیح است. همین که در سده ی اخیر و در تورات نویسی های نو، یاد آرامیان را به اصرار تمام از آن کتاب روبیده اند، بخشی از اقدام برای اخراج اقوام کهن شرق میانه از تاریخ جهان باستان و بی اعتبار و هویت کردن آنان در برابر اسراییلیان و سلیمان و داود و کورش است، چنان که باز هم در متن زیر شاهد آنیم.

«و بعد از آن واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داد. ایشان را مغلوب ساخت و گث را با قریه های اش از دست فلسطینیان گرفت. و نیز موآبیان را شکست داد و موآبیان بنده پیش کش آور داود گردیدند. داود هدر عزر پادشاه صوباه را در حمات شکست داد، هنگامی که می رفت که ستور خود را به کنار نهر فرات استوار کند و داود هزار عراده و هفت هزار سواره و بیست هزار پیاده از او گرفت و داود پی های کل اسب های عراده کش ها را برید، مگر صد عراده که نگاه داشت و **آرامیان درمشقی** به جهت کمک نمودن هدر عزر پادشاه صوباه آمدند و داود **از آرامیان بیست و دو هزار نفر بکشت** و داود مستحفظانی چند در **آرام دَرمِشِق** تعیین نمود و **آرامیان** بنده پیش کش آور داود گردیدند و خداوند داود را هر جا که می رفت، محافظت می کرد».

(عهد عتیق، اول تواریخ، ۷-۵:۱۸، متن فارسی ۱۸۵۶)

ما در متن فوق با نام یکی دیگر از شهرهای آرامی به نام «درمشق» آشنا می شویم، که شاید هم همان «دمشق» کنونی باشد، اگر چنین فرض کنیم، پس به راستی آرامیان را باید یک امپراتوری قدرتمند کهن با شهرهای متعدد و توانایی های مسلّم بدانیم، در این صورت دست بردن کنیسه در تورات های جدید هیچ توضیحی جزسعی درمخفی کردن اهمیت و اصالت یک امپراتوری

کهن بین النهرین ندارد و همان رفتار و مراتبی است که مورخین جدید و معرفی کنندگان امروزین تمدن بین النهرین، که تابعین پنهان و آشکار تورات اند، در معرفی آرامیان ادامه می دهند، آنان را چوپاناِن وحشی بیابان گرد و متجاوز می خوانند و از جست وجوی عمیق در دیرینه ی آنان پرهیز دارند، چنان که تورات های جدید این جا نیز از شناسایی آرامیان به عنوان قومی مقاوم و مقتدر که برابر دست اندازی های داود ایستاده اند، طفره می رود و صحنه های نبرد اقوام همسایه ی یهودیان با داود را بدین صورت تغییر صورت می دهد :

« **پس از چندی باز داود به فلسطینی ها حمله کرده، آن ها را شکست داد** و شهر جت و روستاهای اطراف آن را از دست ایشان گرفت. داود همچنین موآبی ها را شکست داد و آن ها تابع داود شده، به او باج و خراج می دادند. در ضمن داود نیروهای هدد عزر، پادشاه صوبه را در نزدیکی حمات درهم شکست، زیرا هدد عزر می کوشید نواحی کنار رود فرات را به چنگ آورد. در این جنگ داود هزار عرابه، هفت هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت. او صد اسب برای عرابه ها نگه داشت و رگ پای بقیه ی اسبان را قطع کرد. همچنین با بیست و دو هزار سرباز **سوری** که از **دمشق** برای کمک به هدد عزر آمده بودند، جنگید و همه ی آن ها را کشت. داود در **دمشق** چندین قرارگاه مستقر ساخت و مردم **سوریه** تابع داود شده، به او باج و خراج می پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می رفت، خداوند او را پیروز می کرد». (عهد عتیق، اول تواریخ، ۶-۱:۱۸، متن فارسی ۱۹۹۵)

ملاحظه می کنید که تورات نام تمام همسایگان کهن یهودیان را، که به سبب دست اندازی های مکرر بنی اسراییل، به دشمنان یهود بدل شده بودند، به درستی در تورات حفظ کرده است، به جز آرامیان، که در بیش تر مقاطع آن ها را سوری و مرکزشان را دمشق می خواند. این دست بردگی و تحریف، علاوه بر حذف نام آرامیان کهن از تاریخ منطقه، بیش تر مصرف سیاسی امروزین دارد و یک یادآوری دروغ پردازانه به سوریان است، که سرزمین آن ها و دمشق را، برای ادعاهای احتمالی، که تل آویو درباره ی سوریه تدارک می بیند، تسلیم شده تاریخی به آستان داود بگوید و سرانجام در مزامیر هم، که دعای داود همراه با نغمه های چنگ است، یاد

آرامیان را عرضه شده به دو شکل مختلف زیر می یابیم :

«سالار مغنیان را بر سازهای شش تاری گواهی تصنیف داد و جهت تعلیم هنگام بیرون رفتن اش به **آرام نهریم** و به **آرام صوباه** وقت برگشتن یوآب و کشتن داوزده هزار نفر از ادومیان به دره ی نمک».

(عهد عتیق، مزامیر داود، مقدمه ی مزمور شصتم، متن فارسی ۱۸۵۶)

که با متن های جدید در تورات های کنونی مشابهتی ندارد :

«این مزمور را داود هنگامی نوشت که با لشگر **سوری** در جنگ بود و هنوز معلوم نبود کدام طرف برنده خواهد شد. این همان جنگی است که یوآب، سردار لشگر داود، دوازده هزار ادومی را در «دره ی نمک» از پای درآورد».

(عهد عتیق، مزامیر داود، متن فارسی ۱۹۹۵)

بدین ترتیب نفرت کنیسه ی جدید از قوم آرامی مسلم می شود، نفرتی که نه فقط موجب حذف یاد آرامیان به عنوان یک قوم کارآ و کهن منطقه، از تورات شده، بل در تاریخ نویسی های جدید نیز، که به طور عمده مورخین یهود و عوامل آن ها تدارک دیده اند، آرامیان را درسیمای وحشیانِ بیابان گردِ بی هویتی می بینیم، که فرهنگ موهوم و بی پشتوانه ای از آن ها به جا مانده است!!! تمام این بحث آرامیان در تورات، که بازخوانی شد، نکته های چندی را بر صاحبان اندیشه ی آزاد معلوم می کند. نخست آن که تورات به عنوان کهن ترین و امین ترین سند شناخت اقوام و نیز حوادث تاریخی خطه ی بین النهرین، کاربرد دارد و ازآن مهم تر، مقایسه ی تورات های کهن با متن های جدید آن، معلوم می کند که اگر اصحاب غالباً صهیونیست کنونی کنیسه ها، برای تحریف تاریخ منطقه ی ما، در دوران جدید، حتی حرمت کتاب مقدس خود را هم نداشته اند، پس مورخین یهودی مزدبگیر این کنیسه ها، در بازنویسی تاریخ ایران باستان برای ما، مسلماً خود را به رعایت هیچ ضابطه ای موظف نمی دیده اند. از راه این بررسی کاملاً معلوم می شود که آرامیان نیز چون بابلیان و آشوریان و عیلامیان و بومیان آرامش طلب و صلح جوی سراسر ایران، در نسل کشی انتقام جویانه ی یهودیان، به وسیله ی وحشیان هخامنشی، از بین النهرین و از سرزمین ایران روبیده

شده اند. خشم تورات نسبت به آرامیان را، که چیزی نزدیک به ابراز خشم آن کتاب نسبت به آشوریان و بابلیان است، می توان حجت محکمی بر نزول همان سرنوشت بر اقوام آرامی گرفت که کورش و آدم کشان همراه اش متوجه آشوریان و بابلیان بین النهرین کرده اند. بی شک اگر یادهای توراتی کورش و بابل نیز به میزانی بود که کارگردانان اخیر و کنونی کنیسه ها قادر به ستردن آن از تورات بودند، برای گم کردن رد کورش در تاریخ واقعی منطقه، در حذف آن از تورات کم ترین تردیدی روا نمی داشتند. از این مسیر ما به اوضاع کنونی کنیسه ها آشنا می شویم که دیگر داعیه دار و رسن گردان یک دین آسمانی نیستند و آماده اند که متن کتاب مقدس شان را نیز در صلاح دیدهای سیاسی زمانه مخدوش و معیوب کنند. آن ها به توراتی احترام نمی گذارند که بر مبنای مفاد آن معتقدند که یهوه در هر حال از قوم خود حمایت و مراقبت خواهد کرد و بر اساس این باور و اعتماد هرگز در خطه ای متمرکز نشده اند که در اطراف خود هاله ی بزرگی از نفرت و بدبینی و خشم و عصبیت و ستیزه به وجود نیاورده باشند! آیا چه زمان با اعمال غیرانسانی خود، که این روزها جهان را به ورطه ی فنای کامل می برد، تحمل یهوه را، برای آخرین بار، به پایان خواهند برد؟!

اما اصلی ترین سئوالی که در این مرحله پدید می آید این پرسش است که اگر یهودیان خود را از نسل و حرث ابراهیم می دانند و اگر فرزندان و نوادگان و همسران ابراهیم، در تورات نسب خود را آرامی گفته اند، پس نفرت کنیسه ی کنونی از آرامیان، تا حد حذف نام امپراتوری و تمدن آن ها از تورات، جز پیوند گسستن صهیونیسم از ابراهیم و اخراج اصلیت وی از تورات معنای دیگری می گیرد؟! در فرصتی دیگر به تفصیل خواهم نوشت که تعقیب داده های تورات های کهن درباره ی آرامیان، بخشی از سرزمین این قوم را با نجد کنونی و با سکونتگاه کهن اعراب برابر خواهد کرد و معلوم خواهد شد که زادگاه اصلی ابراهیم آرامی نه «اور» که «ناحور» بوده است و سرانجام با تنظیم مجموع این داده ها می توان مدعی شد که آرامیان اجداد اعراب بوده اند، چنان که ابراهیم خود را آرامی معرفی می کند

و آن توانایی استثنایی که در زبان عرب و از جمله برای ادای مقصود عالی قرآن در کلمات و جملاتی جادویی می یابیم، از سرچشمه ی پیشرفته ترین تمدن بین النهرین، یعنی تمدن آرامیان سیراب می شود، که مورخین نوین یهود و همانديشان آنان، کوشیده اند تمام این مراتب را درهم بریزند و درست در همین جاست که: اشارات شگفت آور قرآن عظیم در طرح مسئله معنا می گیرد، که از تعدیات قوم شناسانه ی دیرین یهودیان خبر می دهد:

«یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم و ما انزلت التورات والانجیل الا من بعده افلا تعقلون. هأنتم هؤلاء حججتم فیمالکم به علم فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم والله یعلم و انتم لاتعلمون. ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا ولکن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین. ای اهل کتاب بر سر ابراهیم لفاظی نکنید، مگر نمی اندیشید که تورات و انجیل بسیار پس از او نازل شده است؟ در موضوعی بگویید که می دانید و بر مطلبی که خدا می داند و شما نمی دانید مجادله به راه نیاندازید. ابراهیم را یهودی و مسیحی و مشرک نگویید او یکتاپرست پاک دین مسلمان بود». (آل عمران، آیات ۶۵ تا ۶۷)

این اشارات مستقیم و قاطع قرآن از مجادله ی دیرین یهودیان برای تملک میراث ابراهیم و مصادره ی اندیشه یکتاپرستی به سود قوم خویش حکایت می کند. در این جا قرآن به وضوح و آشکارا و مصرانه و با تحکمی ملایم، تعلق بنیان قومی آن نخستین بت شکن بزرگ را به یهودیان و مسیحیان رد می کند و از فتنه پردازی آنان، حتی در تغییر هویت بومی پیامبران خدا خبر می دهد. آیا این آیه های صریح معلوم نمی کند که جرقه های اندیشه ی یکتاپرستی در میان قبیله های کهن اعراب، یعنی آرامیان جهیده است و نه در میان اسباط یهود؟

باز هم درباره ی خط و زبان پهلوی

باری اینک به بحث پیش بازگردم. معلوم شد که صاحب نظران درباره ی فرهنگ آرامی بین النهرین، همین اندازه گفته اند که خط و زبان ساده و توانایی در شرق میانه، با نام و عنوان خط و زبان آرامی، به نوعی، حاکمیت

و کاربرد سراسری داشته است، بی این که قادر باشند از موقعیت سیاسی و جغرافیایی و اقتصادی آرامیان، که صاحبان اصلی و اولیه ی این خط و زبان و فرهنگ بوده اند، نشانه ای قابل ارزیابی و همسنگ آن توانایی فرهنگی ارائه دهند. اینک دانستیم قوم آرامی چندان در بین النهرین کهن آوازه ی نیک اندیشی و سلامت زیستی داشته است که ابراهیم از میان آنان برخاسته، برای فرزند خود اسحاق، از آن خطه همسر خواسته، چنان که یعقوب، فرزند اسحاق نیز، به جست و جوی همسر به قبیله ی اجدادی خود، یعنی آرامیان رجوع کرده است و معلوم شد که کنیسه های یهودی، در قرن اخیر، حتی حرمت ابراهیم را هم ندارند و وابستگی های قومی این بنیان گذار یگانه پرستی در منطقه ی ما را نیز تغییر می دهند.

اینک برای نخستین بار در این مجموعه بررسی ها معلوم شد که خط آرامی از پشتوانه و پی ریزی فرهنگی و تمدنی بسیار قدرتمندی برخوردار بوده است و بی تردید باید آن را مقدم ترین خط بین النهرین و شرق میانه شناخت. آیا چنین رسیدگی هایی به آغاز گسترش خردمندی انسان، تا چه حد با افسانه بافی های ابن ندیم و شاهنامه و به طور کلی باستان پرستان ایران درباره ی سی نوع خط کاربردی ایرانیان در تقابل قرار می گیرد؟!!! با این همه می دانیم که، حتی باستان پرستان ما، پایه ی اصلی فرهنگ ایران پیش از اسلام را، چنان که خواندید، از آغاز هخامنشیان تا پایان ساسانیان، بر شاخه ای از همین خط آرامی به نام خط پهلوی می گذارند و آن را عمدتاً در سه شعبه ی پهلوی امپراتوری، پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی مستقر می کنند، هر چند که معلوم شد هیچ یک آنان مفهوم قابل اتکا و استنادی از خط آرامی نداشته اند و اینک می ماند که ببینیم درباره ی خط پهلوی امپراتوری، اشکانی و یا ساسانی، که ارائه می دهند، چه معلوماتی آماده داشته اند؟

«دیگر زبان پهلوی است، این زبان را فارسی میانه نام نهاده اند و منسوب است به «پرثوه» نام قبیله ی بزرگی با سرزمین وسیعی که مسکن قبیله ی پرتوه بوده و **آن سرزمین خراسان امروزی است** که از مشرق به صحرای اتک (دشت

خاوران قدیم) و از شمال به خوارزم و گرگان و از مغرب به قومس (دامغان حالیه) و از نیمروز به سند و زابل می پیوسته، و مردم آن سرزمین از ایرانیان (سکَه) بوده اند که پس از مرگ اسکندر، یونانیان را از ایران رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل کردند و ما آنان را اشکانیان گوییم و کلمه ی پهلوی و پهلوان که به معنی شجاع است از این قوم دلیر که غالب داستان های افسانه ی قدیم شاهنامه ظاهراً از کارنامه های ایشان باشد باقی مانده است.
زبان آنان را زبان «پرثوی» گفتند و کلمه ی پرثوی به قاعده ی تبدیل و تقلیب حروف «پهلوی» گردید و در زمان شهنشاهی آنان خط و زبان پهلوی در ایران رواج یافت و نوشته هایی از آنان به دست آمده است که **قدیمی ترین همه دو قباله ی ملک و باغ است که به خط پهلوی اشکانی بر روی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان به دست آمده است و تاریخ آن به ۱۲۰ پیش از مسیح می کشد**». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۴۷)

این توضیح و توصیف بهار، خط پهلوی را نه از بین النهرین و از میان اقوام آرامی، بل از قبیله های میان بیابان های خراسان بیرون کشیده است که هیچ پشتوانه و پیشینه ی قابل شناختی ندارند! بهار لااقل در این نقل ارتباطی بین خط پهلوی اشکانی و خط آرامی قائل نمی شود، و حتی نام این خط را در اصل «پرثوی» می خواند، که در تقلیب های بعدی به «پهلوی» بدل شده است. اما در پاورقی ذیل همین نقل می نویسد :

«اتفاقاً در همان جای دو عدد پوست آهوی دیگر که قباله ی زمینی است به خط یونانی به تاریخ ۱۵۰ ق.م به دست آمده و از این رو می توان دانست که ظرف این مدت (بین ۱۵۰ - ۱۲۰) خط یونانی به خط آرامی برگشته است و این در دوره ی اشکانیان بوده است و دلایلی هست که قدیمی تر از این زمان نیز **خط آرامی که خط پهلوی از آن گرفته شده است** در ایران متداول بوده و بعد از آمدن یونانیان منسوخ شده و باز دوباره رواج یافته است».
(بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۴۸، پاورقی)

چرخ و فلک فرهنگی حضراتی از قبیل بهار، آرام ندارد، پیاپی و بی تعیین نیروی گردش آن، تنها به پسند و میل و درخواست شخصی آنان به دور خود می گردد. پریشان نویسی این نخبه اندیش باستان پرستی، تا آن جاست که می گوید درفاصله ی پنجاه سال خط یونانی به خط آرامی برگشته

است، چنان که آن خط پهلوی، که اندکی پیش تر مدعی بود در قبیله ی بزرگ «پرثوه» ظهور کرده، ناگهان منشعب از آرامی توصیف می شود! آن چه از مجموع این گفتارهای درهم بیرون می زند این که ایرانیان در عین حال که خود سی نوع خط و زبان فارسی داشته اند و با هر یک، قسمتی از علوم و دانش و فلسفه و حکمت و ادبیات را، چنان که ابن ندیم گفته، می نوشته اند؛ احتمالاً برای تکمیل کلکسیون و رفع کمبود خط ها و زبان های خود، از بس که علوم ذخیره داشته اند، آرامی را از بین النهرین و یونانی را از اروپا به خدمت گرفته اند تا با تغییراتی در آن ها، متون فارسی بنگارند!!!

«در وجه تسمیه ی پهلوی اشاره کردیم که این کلمه همان کلمه ی «پرثوی» می باشد که به قاعده و چم تبدیل حروف به یکدیگر حرف (ر) به (لام) و حرف (ث) به (ه) بدل گردیده و «پلهوی» شده است، پس به قاعده ی قلب لغات که در تمام زبان ها جاری است **چنان که گویند «قفل» و «قلف» و «نرخ» و «نخر» و «چشم» و «چمش»**، این کلمه هم مقلوب گردیده «پهولی» شد. این لفظ در آغاز نام قومی بوده است دلیر که در (۲۵۰ ق. م) از خراسان بیرون تاخته یونانیان را از ایران راندند و در (۲۲۶ ب م) منقرض شدند. و آنان را پهلوان به الف و نون جمع و پهلو و پهلوی خواندند، و مرکز حکومت آنان را که **ری و اصفهان و همدان و ماه نهاوند و زنجان و به قولی آذربایجان بود**، بعد از اسلام مملکت پهلوی نامیدند ـ و در عصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان و پهلوی زبان خواندند و **پهلوی را برابر تازی گرفتند نه برابر زبان دری**، و آهنگی را که در ترانه های «فهلویات» می خواندند نیز پهلوی و پهلوانی می گفتند». (بهار، سبک شناسی، ص ۴۹)

در تاریخ فرهنگ و ادب جهان، هرگز متممی بی اصل و نسبت تر از این گفتار بهار در توضیح هیچ خطی نیامده است. این پهلوان عرصه ی باستان پرستی، ناگهان در حد ضعیف ترین عامی اندیش عرصه ی ادب ملی سقوط می کند و «پهلوی» شدن واژه ی «پرثوی»، را به همان سادگی «قلف» شدن «قفل» در گویش گذر و بازار می داند! این که بهار چنین اطلاعات کوچه ای را چه گونه از جهان باستان جمع کرده، مطلبی است که معمولاً در هیچ زمانی به صورت سئوال درنیامده است و گر نه بهار دلیرانه و به دنبال

پراکندن چنین توهمات بی منتها، بدون هیچ ادله ودست آویزی، اعلام نمی کرد که: «در عصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان» می خوانده اند!!!

«**دیری نگذشت که خط پهلوی جای خط یونانی را گرفت** و چنان که کریستن سن مورخ معاصر می نویسد، یونانی مآبی اشکانیان که از خراسان برخاسته سرداران یونانی را مغلوب و از خاک ایران بیرون کرده بودند، **تقلیدی صوری و از لحاظ «مد» بود**، وچیزی طول نکشید که زبان وآداب یونانی منسوخ و آداب آریایی ایران به صورت طبیعی خود بازگشت کرد، وسکه ها ونوشته های ملی با خط پهلوی شروع شد و خط میخی به عللی که درفصل پیشین ذکر آن گذشت دیگر موقعی برای اعاده به دست نیاورد». (بهار، سبک شناسی، ص ۱۰۸)

آن چه را که بهار در نقل فوق به عنوان مقام ختام در موضوع خط پهلوی می گذارد، به راستی که خود قادر است مقام مقدّم نگارش بی اسلوب و مهار و بهره گیری تمام از خام خیالی را به دست آورد. چرا که می نویسد خط پهلوی، که ظاهراً برگرفته از آرامی است، جای خط یونانی را در خراسان می گیرد، بی این که پیش تر معلوم کرده باشد چرا و چه گونه خط یونانی خود را به خراسان رسانده است و از چه روی و با تبعیت از چه الگویی خراسانیان چابک سوار تمنای «مد پرستی» نوع یونانی تا حد به کار بردن زبان آنان را در خود پرورانده اند و این متخصص خط و زبان از خود نپرسیده است که مگر زبان را هم می توان به چنین تمناهایی به خدمت درآورد و با چنان تغییراتی به دور ریخت؟ و حتی اگر این رخ دادهای پر از چشم بندی های خیابانی را بپذیریم، هنوز باید توضیح داد که چه نقصانی در خط و زبان یونانی، خراسانیان را به گزینش خط آرامی وادار کرده است و آن سکه هایی که بهار می نویسد نگارش متن آن با زبان پهلوی آغاز شده، کجاست؟ زیرا به زحمت بتوانیم در میان هزاران سکه ی بازمانده به خط و زبان یونانی از آن دوران، چند سکه ی به خط آرامی - و نه پهلوی - بیابیم که تفسیر دیگری در پی دارد، که به زمان خود خواهم آورد. بنابر این ملاحظه می کنید که سراپای داده های فنی و فرهنگی و سیاسی موجود، که زیربنای تاریخ ایران پیش از اسلام ایران را می سازد، هیچ جز

هیاهوهای درهم غیرقابل درک بی پیوند با یکدیگر نیست که این استادان بی بدیل ایران شناس، به تبعیت از اطوارهای امثال کریستن سن، در گرم خانه و گرمابه ی باستان پرستی کنونی به راه انداخته اند!!!

«زبان ملی ایران بعد از اسلام همان لهجه هایی بود که پیش از اسلام در ولایات و روستاها متداول بود و تفاوتی نکرده بود، **و معلوم نیست که از طرف ولات عرب سخت گیری هایی در تغییر زبان مردم به عمل آمده باشد**، و اگر تأثیر داشته اند همان عدم تشویق بوده است که ظاهراً پیش از اسلام نیز این حالت دوام داشته و نمی توان پنداشت که روزی از طرف دولت های ایران در ترویج لهجه های ملی اقدام شوق آمیز یا تحریکی به کار رفته باشد. تنها چیزی که بود بالطبیعه از لحاظ احتیاج و اضطراری که مردم به دولت و کارمندان دولت به مردم دارند در ضمن اداره کردن امور لغاتی که تازیان نداشته اند از ایرانیان اخذ می کردند و بعضی لغات خود را به ایرانیان می دادند و این مبادله در بادی امر چنان که بعد خواهیم دید کاملاً طبیعی و بی طرفانه و متساوی صورت می گرفت، و می توان گفت سوای لغات دینی که ایرانی را آن لغات را خود در دست نداشته مانند ذکاة، حج، جهاد، اذان، مؤذن، غزا، خلیفه، امام، صدقه، نذر، هدیه، کعبه، طواف، حور، غلمان، حلال، حرام، خمس، متعه، نکاح، محرم، دعا، قرآن، قربان، غسل، وضو و غیره که چیز عمده ای نبود در بادی امر از عرب اخذ شد، و **لغاتی که تازیان برای رفع حاجت اداری و ادبی خود از ایرانیان گرفته اند به مراتب زیادتر از آن بود که به مردم ایران دادند**. اما آن چه جای انکار نیست آن است که زبان پهلوی و خط مزبور که چه گونگی آن پیش از این به شرح گفته شده است، به دو سبب رو به زوال و نیستی می رفت، یکی بدان سبب که **خط و زبان مزبور به مراتب از خط و زبان تازی مشکل تر و میدان لغات و اصطلاحات آن تنگ تر بود** دیگر آن که **زبان و خط عربی، صد سال بعد از فتح تازیان به واسطه ی ترجمه هایی که از کتب علمی سریانی و یونانی و هندی و ایرانی به عمل آمد و نیز به سبب آن که زبان دولتی و درباری بود، قوت گرفته از طرفی بیش تر مورد احتیاج قرار داشت و از طرف دیگر زیادتر رفع احتیاج می نمود**». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۸۱)

من به راستی قادر نیستم بدون ساییدن دندان ها بر هم، بازخوانی چنین متن هایی را ادامه دهم. در این جا بهار می نویسد که پس از اسلام، هر گروه از مردم ایران، به لهجه های خود می گفته و لابد می نوشته اند و جز

چند واژه‌ی دینی، که بهار برمی‌شمرد، احتیاجی به زبان وارداتی عرب نداشته‌اند، و می‌گوید که زبان فارسی در جای آن لغات دینی، لغات بیش‌تری به اعراب وام داده است! اما صورتی همانند آن لیست لغت‌های عرب که می‌شمارد، ازلغات فارسی نمی‌بینیم که اعراب به عنوان معوّض از ایرانیان برده باشند، زیرا مسلم این است که بهار نتوانسته حتی واژه‌ای در زبان عرب بیابد که شاهدی بر مدعای او باشد و این همه گزافه گویی آن گاه صورتی رسواتر به خود می‌گیرد که سرانجام بهار در سطور پایانی نقل فوق اعتراف می‌کند، که میدان لغات خط پهلوی در برابر زبان عرب تنگ‌تر بوده است!!!

«از این رو خط و زبان پهلوی **در تنگنای شدیدی افتاد** و دست خوش بلایا و محن شد و در معرض فنا و زوال قرار گرفت، مع ذلک تا قرن پنجم و ششم هجری از بین نرفت، و نه تنها در پناه حامیان فعال و دانشمندی چون مؤبدان پارس و علمای ساکن بغداد و نقاط دیگر زنده مانده بود، بل‌که هنوز تا دیری کتب ادبی و افسانه‌هایی در مغرب ایران که مردم آن خود به زبان پهلوی یا لهجه‌هایی نزدیک بدان سخن می‌راندند رایج بود و خط و زبان مزبور خوانده می‌شد، و اهل فضل و شعرای مسلمان از آن کتب استفاده کرده گاهی آن‌ها را به عربی یا دری ترجمه می‌نمودند». (بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۸۲)

و این هم نقطه‌ی پایان خیال‌پردازی‌های بهار در موضوع خط و زبان پهلوی. بهار حتی در همین مراسم تشییع جنازه‌ی خط پیش از اسلام ایرانیان، از خواندن خطابه‌های قلابی در رثای فرهنگ در حال دفن پهلوی خودداری نمی‌کند، هر چند که در واقع امر و چنان که پس از این به کمال گفته خواهد شد، هرگز مقوله‌ای به نام خط و زبان و فرهنگ پهلوی در ایران پیش از اسلام حضور و هستی و حرکت نداشته است و نقطه و خطه‌ای را در سراسر ایران نمی‌توان یافت، که با ادله‌ای روشن، بتوان پیش یا پس از اسلام، کاربرد خط و زبان پهلوی را در آن مسلّم گرفت.

«کلمه‌ی «پهلوی» در طی زمان معانی گوناگونی یافته است. این لفظ صورت دگرگون شده و تازه‌تری است از اصلی کهن که در نوشته‌های پارسی باستان به شکل «پرثو» آمده و بر قسمتی از شمال شرقی شاهنشاهی ایران و ساکنان

آن سرزمین که امروز «خراسان» خوانده می‌شود اطلاق شده و این همان ناحیه است که اشکانیان از آن برخاسته اند. **بنابر این این کلمه ی «پهلوی» می بایست به زبان رایج مردم سرزمین خراسان گفته شود و معنی گویش شمال شرقی ایرانی از آن برآید**. اما مورخان و نویسندگان عربی زبان بعد از اسلام این کلمه را به گونه ی دیگر تعریف کرده اند.

حمزة‌بن حسن اصفهانی (وفات ۳۶۰ هجری) از قول یک زردشتی نومسلمان معاصر خود (محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکلی) زبان های متداول در دوره ی ساسانی را ذکر می کند و از آن جمله درباره ی زبان پهلوی (فهلوی) می نویسد: «فهلوی زبانی بوده است که **شاهان در مجالس خود** به آن سخن می گفتند و آن منسوب است به «فهله» و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود». و درباره ی «فارسی» می نویسد: گفتار مؤبدان و کسانی که با ایشان سر و کار داشتند به فارسی انجام می گرفت و آن زبان شهرستان های فارس است.

ابن‌ندیم نیز در الفهرست از قول عبدالله بن المقفع درباره ی زبان پهلوانی و زبان فارسی همین عبارات را ذکر می کند و یاقوت در معجم البلدان پس از نقل مطالب حمزه از قول شیرویه بن شهردار می نویسد: «بلاد پهلویان هفت است: همدان و ماسبذان و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و قرمیسین (کرمانشاهان) اما ری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان... از آن بلاد نیست». **چنان که می بینیم این دو نظر با هم متفاوت است، یعنی به موجب این نوشته ها پهلوی زبان نواحی مرکزی و غربی ایران است نه زبان ولایت شمال شرقی**. در آثار دیگری که از زبان های ایرانی بعد از اسلام گفت‌وگو به میان آمده یا به آن ها اشاره‌ای شده غالباً اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» به زبان ها یا گویش های محلی که با زبان رسمی و ادبی فارسی (دری) متفاوت است اطلاق شده است.

فخرالدین اسعد گرگانی می گوید که منظومه ی ویس و رامین را از پهلوی به فارسی برگردانده است و درست معلوم نیست که مراد او از «پهلوی» زبان دوره ی ساسانیان است یا یکی از گویش های مرکزی ایران را در نظر دارد. اما در شعر سخنوران قرن های چهارم و پنجم هجری اصطلاح «پهلوی» و «پهلوانی» ظاهراً به معنی «فارسی» یا «ایرانی» در مقابل تازی و ترکی به کار رفته است». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۰۳)

من تمام این متن طولانی را، که خانلری به جای تعریف زبان پهلوی ارائه می‌دهد، منتقل کردم تا معلوم شود هیچ کس تاکنون و از جمله حمزه اصفهانی و ابن ندیم و فخرالدین اسعد گرگانی و فردوسی و یاقوت و شمس

قیس رازی و به اصطلاح دانشمندان زردشتی و به ویژه شخص خانلری نمی دانسته اند که زبان و خط پهلوی چیست، کجا ساخته اند، چه انواعی داشته و به چه کار می آمده است. کسانی از این میان، آن را زبان سراسر ایران و ایستاده در برابر تازی و ترکی وصف می کنند، کسانی دیگر گویش محدود مرکز و مغرب می شناسند، بعضی آن را زبان مجلس شاهان می شمارند و بالاخره صاحب نقل، یعنی خانلری، آن را یک گویش شمالی معرفی می کند، که به زبان مردم خراسان خوش آهنگ تر شنیده می شود؟!! این که خانلری در چه زمان و چه گونه و در کجا پهلوی را به زبان مردم خراسان شنیده و در مقایسه با چه لهجه ی دیگر پهلوی، آن را خوش آهنگ تر گرفته است، در اسلوب و الگوی تعارفات موجود از این حضرات، در موضوع فرهنگ ایران باستان به پاسخی نیاز ندارد.

«پیش از کشف نوشته های طرفان این زبان را «پهلوی» می خواندند اما سپس برای آن که **میان آن با زبان ایرانی میانه ی شمالی** تفاوت گذاشته شود اصطلاح «**پارسی میانه**» به آن اطلاق شد. خطی که در کتابت بیش تر نوشته های دو زبان یا دو گویش پهلوانیک و پارسیک به کار می رود مشتق از آرامی است و خط «پهلوی» خوانده می شود. می توان گمان برد که این اصطلاح را نخست به خط متداول در دوره ی اشکانیان می گفتند و سپس که آن خط با اندک تغییری در نوشتن زبان پارسیک به کار رفت همان نام بر آن ماند و چون غالباً در اذهان دو مفهوم خط و زبان با هم خلط می شوند، چنان که امروز هم نزد کسانی که اهل تحقیق نیستند همین اشتباه روی می دهد. مفهوم لفظ پهلوی توسیع یافت و به زبان نیز اطلاق شد. از آثاری که به زبان پارسیک در دست است تنها اندکی در دوران رواج و رسمیت آن، یعنی روزگار شاهنشاهی ساسانیان کتابت شده و آن ها عبارتند از سنگ نوشته ها و سکه ها و مهرها و نوشته ی سنگ های قبر و ظرف ها. **رساله ها وکتاب های متعدد اگرچه زمان تألیف آن ها گمان می رود پیش از اسلام باشد، همه در قرن های بعد از اسلام تحریر یا کتابت شده اند**». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۱۶)

حالا خانلری مشغول مقدمه چینی برای تغییر نام زبان پهلوی، که بالاخره نمی دانیم همین نام را از کدام منبع برداشته، به زبان «پارسی میانه» است و باز هم تذکر می دهد که این پارسی میانه، که در گویش اشکانی و

ساسانی، دو خط مختلف داشته، از خط آرامی مشتق شده است و گلایه می کند که نوشته هایی به این خط را چرا زبان نامیده اند و بالاخره می گوید که بازمانده ی این خط تنها بر سنگ نوشته ها و سکه ها و ظرف هاست و آن چه را که به عنوان کتاب به زبان پهلوی گمان می برند، تنها تحریر پس از اسلام می داند. به زودی معلوم خواهد شد که حتی مانده ی بر سنگ ها و سکه ها نیز ربطی به خط پهلوی ندارد.

«**قدیمی ترین آثاری که از زبان های ایرانی میانه به دست آمده تحول بزرگی را در ساختمان زبان نسبت به زبان ایرانی باستان نشان می دهد**. با آن که فاصله ی زمانی میان این دو مرحله چندان زیاد نیست، یعنی از آخرین نوشته ی پارسی باستان تا نوشته ی قباله های اورامان بیش از سه قرن نگذشته، **تحول و تکامل زبان در این مدت بسیار بیش از آن بوده است که میان مرحله ی ایرانی میانه با زبان امروزی ما**، یعنی در فاصله ی بیست قرن روی داده است». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۵۳)

معلوم نیست اصول اندیشه ی این بزرگ نامان و صاحب نظران فرهنگ ایران پیش از اسلام، بر چه اسلوبی استوار می شود و قرار می گیرد و نمی دانیم چه گونه می توانند مثلاً با یافتن یک کتیبه ی خط میخی در بیستون و یا تخت جمشید فتوا دهند که یک خط و زبان و فرهنگ «ملی» را کشف کرده اند، بی این که در خیال آورند که فرهنگ ملی یک مفهوم گسترده ی پابرجاست و نمی توان با اشاره به یک قباله ی زمین در گوشه ای و یک صخره نوشته در گوشه ای دیگر، هنوز دو سده نگذشته، ناگهان پرچم خط و زبان و فرهنگ ملی تازه ای را برافرازند و چنان که این عوالم را نشناسند، با وضوحی که خواندید، می نویسند که «تحول و تکامل زبان» درفاصله ی هخامنشیان تا اشکانیان بیش ازبیست قرنه ی اخیربوده است!!! در آن صد سال چه سرگیجه ی فرهنگی و به چه علت گریبان این سرزمین را گرفته بوده است، هیچ نمی دانیم؟ چنان که نمی دانیم منظور خانلری از تحول و تکامل، خط میخی هخامنشی به خط پهلوی چیست و اگر این خط جدید آرامی شناسایی می شد، پس دیگر نام گذاری پهلوی بر آن از چه روست؟! خانلری رویکرد از خط میخی به خط آرامی را تحول وتکامل خط

وزبان می‌خواند و اگر خط و زبان آرامی لااقل یک هزاره از خط و زبان میخی داریوشی قدیم‌تر است، این که از چه راه می‌توان خط آرامی را متحول شده و یا متکامل شده خط میخی گرفت، ظاهراً کسی عادت ندارد به چنین مباحثات بنیانی گردن گذارد و هنوز هم تمامی این مهملات بی‌بها را به عنوان دانش ناب شناخت فرهنگ ایران پیش از اسلام، در بساط به هم ریخته‌ی دانشگاه‌های ما، به ضرب وزور مدرک و نمره آموزش می‌دهند.

«از زبان‌های ایرانی میانه، **شاید از اواسط عهد شاهنشاهی اشکانی**، زبان پهلوانیک رسمیت یافت، تا آن جا که نخستین شاهان ساسانی، یعنی فرمان روایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند، آن زبان را نیز در سنگ نوشته‌های یادگار به موازات گویش جاری خود به کار بردند. سپس گویش جنوب غربی که زبان فرمان‌روایان ساسانی بود و آن را پارسیک می‌خوانیم زبان دولتی و اداری شد و در طی بیش از چهار قرن که خاندان ساسانی بر سرزمین پهناور ایران فرمان می‌راندند کم کم بر گویش‌های دیگر ایرانی، چه در مغرب و چه در مشرق، غلبه کرد». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۷۲)

به نظر این اساتید، گویا صاحبان هر سلسله‌ای در ایران، با تسلط سیاسی خود، یک زبان رسمی ویژه نیز به همراه می‌آورده‌اند!!! اگر فرض را بر این بگذاریم که آن‌ها این زبان را پیش از غلبه بر ماقبل خویش می‌دانسته‌اند، پرسش ساده این خواهد بود که چه گونه آن را از مردم و از تاریخ و از فرهنگ عمومی مخفی می‌کرده‌اند، که پیش از تسلط سیاسی ـ نظامی شان هیچ صورتی از آن دیده نمی‌شده است؟ و اگر تصور کنیم هر یک از سلسله‌های نوین، زبان رسمی خود را پس از تدارک دربارهای شان سفارش می‌داده‌اند، آن گاه پرسش بعدی طرح می‌شود که آن زبان از راه رسیده را چه گونه کاربردی می‌کرده‌اند و از آن دشوارتر خط و زبان پیش از خود را، از چه طریق به بیرون از گردونه‌ی فرهنگ و نیازهای روزمره‌ی مردم می‌فرستاده‌اند؟! بنا بر این به واقع که شنیدن این مطالب ماورای توخالی و پوچ و دور از خرد، از زبان چنین عالی مقامان پرآوازه، هر خواننده‌ی اندک مایه‌ای را نیز به طغیان و سرکشی می‌دارد و مجبور می‌کند که بر هجرت عقلی این گونه بررسان خط و زبان ایران باستان گواهی دهد.

«زبان پارتی زبان رایج دوره ی اشکانیان (ازحدود ۲۵۰ ق.م. تا حدود ۲۲۴ م.) بوده که تا اوایل دوره ی ساسانی نیز **بدان آثاری تألیف می شده است. این زبان در شمال و شمال شرقی ایران متداول بوده است. زبان فارسی میانه یا پهلوی زبان جنوب و جنوب غربی ایران بوده و زبان رسمی دوران ساسانی به شمار می رفته است**. از آن جا که این زبان اساساً به ایالت فارس تعلق داشته است و نیز به علت این که از نظر ساختمان زبانی در مرحله ای میان فارسی باستان و فارسی نو (= دری) قراردارد، محققان جدید آن را «فارسی میانه» نامیده اند. در آثاربازمانده از این زبان آن را پارسیک (= پارسی، فارسی) نامیده اند. **اصطلاح پهلوی** (یا فهلوی در متون عربی) **را که در اصل به معنی «پارتی» است**، نویسندگان دوران اسلامی برای تمایز از زبان فارسی نو (=دری) به کار برده اند. امروزه دانشمندان اصطلاح «پهلوی» را غالباً برای آثار فارسی میانه زردشتی به خط پهلوی و «فارسی میانه» را برای آثار مانوی به این زبان و به خط خاص مانویان به کار می برند. دوره ی نو زبان های ایرانی شامل زبان فارسی و لهجه ها و **زبان های ایرانی فراوانی است که در ایران و خارج از ایران رایج بوده** و از میان رفته اند یا آن هایی که هم اکنون بدان ها سخن می گویند». (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۲)

درک مفهوم این جملات، که بر قلم یکی از برگزیدگان تحقیق در خط و زبان و ادب ایران پیش از اسلام گذشته است، مطلقاً در قدرت فردی نمی گنجد. لازم است تیمی فراهم شود و هر عضوی را مأمور کنیم تا در سطری از این گفتارکنکاش کند ومجموع دریافت ها را دریک نشست عمومی روی هم بریزیم تا شاید به مدد جمعی بتوانیم معنایی، که از این متن ابهام کم تری داشته باشد، استخراج کنیم : ظاهراً تفضلی درباره ی خطوط فارسی پیش از اسلام و البته مطابق معمول بدون عرضه ی کم و کوتاه ترین ادله، می گوید که : به زمان اشکانیان تا اوایل ساسانیان زبان پارتی در شمال و شمال شرق ایران جریان داشته است، اما با ورود ساسانیان زبانی به نام پهلوی در جنوب و جنوب غربی ایران رسمی می شود و این زبان پهلوی جنوبی چنان که تفضلی می نویسد «در اصل همان پارتی شمالی بوده است»!!!

به گمان من به هنگام نوشتن این متن های پریشان، صاحبان این سخنان، بیش از خوانندگان بعدی آن ها چیزی درباره ی خط و زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام نمی دانسته اند. دست مایه ی این حضرات از چنین تعرض های

آشکاری به فرهنگ و شعور ملی، فقط و فقط خالی دیدن عرصه از صاحب نظران نقادی بوده است که آنان را به احتیاط در عرض اندام های فرهنگی خویش وادارند. اگر بخواهیم بر این متن گنگ و نامربوط تفضلی سئوال بگذاریم، مجبور خواهیم شد که هر جمله را چند پاره کنیم و بر هر پاره ی آن یک توضیح روشن تر بطلبیم. مثلاً درباره ی نخستین جمله بپرسیم به چه دلیل زبان رایج دوره ی اشکانیان پارتی بوده است؟ از چه مسیر اثبات می شود که با این زبان تا اوایل دوره ی ساسانی کتاب هایی تألیف کرده اند؟ چه گونه معلوم کنیم که حیطه ی نفوذ این زبان فقط شمال و شمال شرق ایران بوده است و اگر چنین بوده، پس مردم سایر نقاط و جغرافیای ایران در همان زمان اشکانیان با چه زبانی سخن می گفته اند و از چه راهی با مرکز حکومت خویش در شمال و شمال شرق ارتباط داشته اند و این سئوال اخیر که اصولاً دوره ی اشکانیان و خط و زبان پارتی به چه معناست، هنگامی که ۹۸ درصد سکه های آن سلسله ی اشکانی خوانده شده به خط و زبان و اسامی و خدایان یونان دیده می شود؟

تمام این سئوالات را می توان با همین وضوح در موضوع نوع ساسانی زبان پهلوی در جنوب و جنوب غربی ایران نیز تکرار کرد و بر آن ها این پرسش را هم افزود که اصولاً تفضلی این داده ها را که به بیانیه ی صادره ی فرماندهان نظامی پس از کودتاها می ماند، از کجا استخراج کرده است؟

«**هیچ نوشته ی ادبی به زبان پهلوی اشکانی، چه دینی و چه غیردینی، از دوران اشکانیان برجای نمانده است.** دراین عهد اسناد و نامه ها در آغاز به زبان آرامی، که زبان دیوانی دوران هخامنشیان بود، نوشته می شد. **سپس از حدود نیمه ی دوم قرن اول پیش از میلاد زبان پارتی و خط آن که از خط آرامی اقتباس شده بود، جای آن را گرفت**. علاوه برآرامی، زبان یونانی نیز یکی از زبان های رسمی امپراطوری اشکانی بود. در این دوران سکه ها را نخست به رسم سلوکیان به خط یونانی ضرب می کردند، ولی از حدود نیمه ی قرن اول میلادی پارتی به جای آن به کار گرفته شد. اردوان سوم نامه ی خویش را خطاب به مردم شوش به رسم سلوکیان به زبان یونانی نوشته است و دو سند چرم نوشته ی اورامان و یک چرم نوشته ی مکشوف در دورا اروپوس نیز به زبان یونانی است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۷۵)

هر چند دشوار است، اما باور کنید که مطلب فوق را نیز از همان کتاب تفضلی برداشته ام که پیش تر و در نقل قبل نوشته بود با خط و زبان رایج پارتی و اشکانی تا اوائل دوره ی ساسانی آثار و کتاب هایی تألیف می شده است. این که تفضلی معترف است که هیچ نوشته ای از دوران اشکانی بر جای نمانده، هنوز مانع او نمی شود که بگوید اسناد ونامه هایی و این بار به زبان آرامی تحریر می شده و همان جا به خود یادآوری کند که آرامی هم همان زبان پارتی است!!!؟ اشکانیان تفضلی درعین حال از زبان یونانی نیز سود برده اند و توجه می دهد که نامه اردوان سوم به مردم شوش و چرم نوشته دوراواوروپوس و اسناد اورامان تماماً به خط یونانی بوده است و بی شک از یاد نبرده ایم که بهار پیش تر و در نقلی دیگرنوشته بود که چرم نوشته های اورامان به خط پهلوی اشکانی است!!!

«بنا بر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپکان و شاپور به بعد وسایل آشنایی ایرانیان را با علوم مختلف فراهم می‌آوردند. **ابن الندیم می گوید** که اردشیر برای گرد آوردن کتب از هند و روم و جست وجوی بقایای آثاری که در عراق مانده بود کسان بدان ناحیت ها فرستاد و از آن ها هرچه را متفرق بود گرد آورد و آن چه را متباین بود تألیف داد و پسرش شاپور نیز این کار را دنبال کرد چنان که همه ی این کتب به پهلوی ترجمه شد و حتی مسعودی آشنایی با مذاهب سقراط و افلاطون را به **تنسر** روحانی معروف عهد اردشیر پاپکان نسبت می دهد. نسبت به شاپور پسر اردشیر هم برخی مانند ابن العبری گفته اند که او پزشکان یونانی را برای تعلیم طب به ایران خواست و در کتاب پهلوی «دینکرت» امر به ترجمه ی بعض کتب هندی و یونانی به شاپور نسبت داده شده و در تاریخ ابی الفدا هم این نسبت تکرار گردیده و آمده است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی به پهلوی درآید و در جندیشاپور نگاه داشته شود. **برای تحریر کتب طب و فلسفه و منطق دو خط یکی به نام نیم کستج (نیم کشتگ) و دیگری به اسم «راس سهریه» وجود داشته و ظاهراً خط کستج (کشتگ) هم برای نگارش کتب علمی به کار می رفته است**». (صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۹۵)

اینک استاد دیگری را تماشا می کنیم آلوده به داده های ابن ندیم. برای این حضرات تفحص و تحقیق در مدعاهای ابن ندیم محلی نداشته و ضروری نبوده است. آنان تنها تکرار آن چه در کتاب ابن ندیم و حمزه ی اصفهانی

و دینوری و مسعودی و بیرونی آمده را وظیفه ی خود دیده اند، تا جای این سئوال گشوده شود که بازخوانی و بازنویسی کتاب های گرد گرفته و اغلب مجعول و مخترع چه گونه می تواند حجت استدلال گوینده ای در زمان حاضر قرار گیرد و از چه باب باید آن ها را پایه و مایه ی این همه ادعاهای غیرممکن و غریب بدانیم؟ اگر از ذهن صفا نمی گذرد که تدارک خطوط و زبان های متعدد و مخصوص، برای بیان علوم و حکمت و مغازله و محتواهای مختلف، نه فقط محال، بل اصولاً غیرضرور است، پس تفاوت او با هر عامی خوان بی پرسش دیگر درچیست؟ و آیا این ها لمحه ای تأمل نکرده اند که همین صحه گذاری آنان، از طریق نقل دوباره و بی خدشه ی اباطیل ابن ندیم والفهرست و انبوهی اسامی شعوبیه ساخته ی دیگر، موجب بروز و برقراری تاول های سرطانی کنونی در اندیشه ی نوآموزان ما بوده است؟ اگر این گل های سرسبد باغ آفت و سن زده ی فرهنگ و ادب و تاریخ ایران باستان، هنوز هم جز ابن ندیم و از آن نوع را نمی شناسند و مأخذ و مدرکی جز اینان ندارند و ارائه نمی دهند، پس می ماند این که معتقد شویم اندیشه ورزی در میان اساتید و نخبگان این سرزمین، در موضوع فرهنگ و خط و زبان، در هزاره ی اخیر متوقف بوده است!!!

«**زبان پهلوی** : زبان پهلوی زبان رسمی روزگار ساسانیان است. واژه ی پهلوی از نام قوم پارت یعنی واژه ی «پرثوا» گرفته شده است. جدای از کتیبه های پهلوی (به مفهوم عام)، دیگر یادگارهای این زبان همه رنگ و بوی دینی زردشتی دارد. **بسیاری از یادگارهای ارزشمند این زبان از جمله یادگارهای ناب ادبی از منثور و منظوم به دست ما نرسیده است.** بسیاری از این یادگارهای ارزشمند ادبی را از راه ترجمه های عربی و فارسی و یا برخی گزارش های نویسندگان اسلامی می شناسیم. بخش های زیادی از شاهکار استاد توس یعنی شاهنامه ی فردوسی، منظومه های هفت گانه در ادب پارسی، کلیله و دمنه، خسرو و شیرین از سرچشمه های پایان ناپذیر زبان پهلوی سیراب شده اند. هر چند یادگارهایی منظوم از این زبان در دست است، با وجود این شعر پهلوی با تحول زبان، تغییر وزن هجایی به عروضی، مرزمند شدن موسیقی، کم کم از روایی افتاد. زبان پهلوی تا چندین سده پس از اسلام نیز در ایران روایی داشته است **بیش تر یادگارهای این زبان یعنی کتاب های**

پهلوی در سده های سوم و چهارم هجری به نگارش نهایی رسید. در این زمان دین زردشتی دیگر دین رسمی نبود و موبدان از پشتیبانی سیاسی برخوردار نبودند. بزرگان دینی و موبدان زردشتی به دلیل ترس از نابودی این یادگارهای ارزشمند ـ در نتیجه ی آشفتگی روزگار ـ دست به نگارش یادگارهایی زدند که امروز بخشی از آن با عنوان کتاب های پهلوی به دست ما رسیده است. **این اندک که قطره ای از دریای ادب پهلوی است، به دلیل گوناگونی و کهنیگ بودن مطلب های اش برای شناخت فرهنگ و تمدن ایران کهن بسی ارزشمند است. همه ی کتاب های پهلوی رنگ و بوی دینی دارد.** داستان هایی که دینی نبوده است، به گمانی به دلیل همان آشفتگی روزگار رنگ و بوی دینی گرفته است تا در جهت پشتیبانی از دین زردشتی مورد بهره قرار گیرد. **خطی که برای زبان پهلوی به کار رفته است از خط آرامی گرفته شده است**». (داریوش اکبرزاده، کتیبه های پهلوی، ص ۱۵)

در این جا محقق دیگری با کوله باری گران، از تصورات رنگین، درباره ی خط پهلوی به عرصه وارد می شود. می نویسد یادگارهای ارزشمند ادبی منثور یا منظوم پهلوی به روزگار ما نرسیده است، اما معتقد است درقرون اولیه ی هجری نویسندگان و مؤلفین اسلامی بخش هایی از آن کتاب ها را نقل کرده اند وحتی از شعرپیش از اسلام خبرمی دهد. این تصور اکبرزاده، چون سایر سوداهای مدعیان دیگر، تنها در صورتی قابل تحقق است که گمان کنیم مؤلفین سده های آغازین اسلامی پس از فراغت از رونویسی متن های کهن، اصل آن را به دور می افکنده اند! زیرا تا این لحظه هنوز در جهان، جز سنگ نبشته هایی ظاهراً به زبان پهلوی، که خواهم نوشت بیش تر آن ها جعل جدید است، حتی پاره ای پوست نوشته یا مکتوبی بر چوب و استخوان و غیره نیافته ایم که بر آن دو کلامی شعر و داستان و دین و حکمت و غیره به زبان پهلوی ثبت باشد، که بتوان با یقین کامل زمان آن را به پیش از اسلام به عقب برد. این سئوال که اگر ترجمه های عربی متون پهلوی را حی و حاضر و باقی مانده و برجا می گویند، پس به چه دلیل باید نسخه های اصل این ترجمه ها را نابود شده بپنداریم وانگهی اگر عرب را مخالف و متضاد و متباین با متون پهلوی می آورند و می شناسانند، پس آن ترجمه های به زبان عرب از متون پهلوی، به کار چه کس می آمده

و آن کار پرزحمت کدام گره را از عرب می‌گشوده است؟ در عین حال خردمند در این نکته درمی‌ماند که چه گونه می‌توان با دست‌های مطلقاً تهی و بدون امکان ارائه ی مستوره‌ای از این مجموعه فرآورده‌های مختلف، از محتوای متن‌هایی خبر داد، که معرفی کنندگان آن‌ها پی در پی اعتراف کرده‌اند که اصلی از آن به دست ندارند. اگر بر مبنای خیال‌پردازی‌های صرف و بدون عرضه ی نمونه، می‌توان طلبکار جهانی بود، پس حتی شکارچیان نیزه به دست آمازون را نیز نمی‌توان از طرح توانایی‌هایی از قماش آن چه اکبرزاده درباره ی ایرانیان جار می‌زند، در موضوع فرهنگ کهن مفقود شده‌ای در اعماق جنگل‌های بکر آمازون منع کرد؟

«**تعیین این نکته که خط آرامی از چه زمان برای نخستین بار برای نوشتن زبان‌های ایرانی به کار رفته دشوار است**. قدیم‌ترین سند از این نوع را کتیبه‌ای می‌دانند که بر گور داریوش اول در نقش رستم کنده شده و بسیار بد حفظ شده است **و بر اساس آخرین تحقیقات، تاریخ آن حداکثر به سال ۲۸۰ ق. م بازمی‌گردد.** به عقیده ی و. ب. هنینگ این کتیبه به فارسی باستان متأخر یا دوره ی پیش از فارسی میانه نوشته شده است.

خط آرامی به تدریج در سایر استان‌ها برای نوشتن زبان‌های محلی ایرانی نیز به کار رفت و **مقارن آغاز تاریخ میلادی، زبان‌های ایرانیِ مکتوب به خط آرامی در ایران و آسیای مرکزی جانشین زبان آرامی شد.** با این همه تمام نوشته‌های زبان‌های ایرانی (فارسی میانه، پارتی، سغدی، خوارزمی) که به خط آرامی به دست ما رسیده است این زبان‌ها را به شکل به اصطلاح «غیر خالص» عرضه می‌کنند. مسئله از این قرار است که در نظام‌های خطی فارسی میانه، پارتی، سغدی و خوارزمی بسیاری از کلمات ایرانی (یعنی کلمات فارسی میانه، پارتی، سغدی و غیره) با تلفظ این زبان‌ها نوشته نشده‌اند، بل که با کلمات اندیشه نگار آرامی (**هزوارش**)، یعنی با کلمات آرامی که سابقاً منحصراً در نوشته‌ها به کار می‌رفت ثبت شده‌اند. **این هزوارش‌های آرامی طبعاً جزء واژگان زبان‌های ایرانیِ زنده نبود و هیچ گاه در زبان گفتار به کار نمی‌رفت**. این‌ها نشانه‌های قراردادی و نمادهای نوشتاری کلمات ایرانی، به ویژه ضمایر، افعال، حروف اضافی و بعضی اسم‌های رایج بودند که طبعاً به زبان‌های ایرانی (یعنی فارسی میانه، پارتی، سغدی و غیره) خوانده و تلفظ می‌شدند». (ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۷۵)

مرگ داریوش اول، چنان که خود اعلام کرده‌اند، در ۴۸۶ قبل از میلاد رخ

داده است و تمام سلسله ی هخامنشی را اسکندر در ۳۳۰ قبل از میلاد برچیده است. ارانسکی می گوید که بر طبق آخرین تحقیقات، قدمت آن سطور فروریخته به خط آرامی، که می گویند بر کنار قبر داریوش اول یافته اند، حداکثر به ۲۸۰ قبل از میلاد، یعنی ۵۰ سال پس از تسلط سلوکیه بر ایران و ۲۰۰ سال پس از داریوش اول متعلق است و چون هیچ نمونه ی دیگری از خط آرامی در دستگاه هخامنشیان، جز همین سطور ریخته نیافته ایم، که راوی نخستین آن هرتسفلد بوده است، پس ادعای حضور خط آرامی به زمان هخامنشیان به پرحرفی تبدیل می شود و در جای آن این سئوال ظهور می کند که چه گونه معلوم می شود که نویسنده ی آن متن آرامی بر کنار گور داریوش، ۲۰۰ سال پس از مرگ وی، قصد ادای چه مقصد و مقصودی را داشته و با چه استدلالی یک افزوده ی دو قرن بعد را، می توان دلیل دارایی دو قرن قبل گرفت و اگرکلمه ای از آن کتیبه را، چنان که هرتسفلد نوشته، اینک نمی توان دوباره خوانی کرد، پس چه گونه تعیین کنیم که اصولاً آن کلمات چه محتوایی را بیان می کرده و چه کسی تضمین می کند که متن واقعی آن کتیبه احتمالاً تمام این تصورات فرهنگی و این کارگاه خط سازی اساتید را، چون ابربهاری، تکه پاره و پراکنده نخواهد کرد؟ این حداکثر مطلبی است که می توان درباره ی این یادداشت اورانسکی نوشت، زیرا که مابقی نقل او، از جمله اظهار نظرش در این باره که خط آرامی در نگارش های بومی ایران به کار می رفته، مطلقاً بی معنا و در نتیجه غیر قابل تفسیر است. آیا عجیب نیست که این خیل استادان، تمام این مقولات را هنوز درحالی می گشایند که تنها نمونه ی آن ها از خط آرامی یافت شده در ایران، همان چند سطر فرو ریخته ی بی صاحبی است که بر گور داریوش یافته اند، که پیش تر معلوم شد که خط آرامی نیست.

«آن چه درکتاب بررسی فرازهایی از تاریخ ایران باستان بر آن تأکید شد ستمی بود که دانسته یا ندانسته به عمد یا به اشتباه بر تاریخ ایران روا داشته شده **زبان و خط ایرانی نیز از این ستم مصون نبوده است. «عقیده بر این است که در زمان های قبل هند و ایران به وسیله ی قبایلی که زبان هند و اروپایی داشته فتح شد. فاتحین خود را نژاد برتر خوانده مردم این نواحی را به**

بردگی گرفته و به خود نام آریایی نهادند» می بینیم هنگامی که ملیت ایرانی مورد هدف قرار می گیرد و هند و ایران توسط اروپاییان فتح می شود و آن ها خود را (نژاد برتر) می خوانند بدین وسیله موجودیت قوم آریا که مبداء ملیت ماست از تاریخ ایران حذف می شود به این هدف گیری زبان نیز آماج می شود یعنی قبایلی که ایران را فتح کرده اند قبل از رسیدن به ایران و هند زبان هند و اروپایی داشته اند. یعنی زبان ایرانی را خارجی ها با خود آورده اند. جداً زهی تأسف. زمانی که زبان و ملیت قومی وارداتی شد به تبع آن خط او هم وارداتی خواهد بود و ما هم که این تزها را پذیرفتیم باید قبول داشته باشیم که «خطوط زبان های ایرانی میانه غربی همه اصل آرامی دارند. و به صورت های مختلف برای نگارش آثار گوناگون پارتی (پهلوانیک) و پهلوی (پارسیک. فارسی میانه) به کار می رود» و در تکوین و به وجود آمدن آن چه پذیرفته ایم چیزی نداریم جز این که بگوییم «از زمان ورود خط و زبان آرامی به ایران درست آگاه نیستیم» یا این که توجیه کنیم «زبان آرامی از زبان های سامی است. هخامنشیان پس از تصرف آن نواحی خط و زبان آنان را برای مکاتبات خود پذیرفتند و خط پهلوی از خط این قوم ریشه دارد» و یا این چنین نتیجه گیری کنیم که «از حالت آریایی ها، سکایی و تخاری و سرمست وآلانی که بعدها از شرق آسیا وارد ایران شده و برای به دست کردن چراگاه و خورش با برادران ایرانی خود که پیش تر از آنان وارد ایران و هند شده بودند به زد و خوردهای خونینی پرداختند معلوم می شود ومی بینیم که آن قوم نه خطی داشتند ونه دارای کتاب و شریعتی بودند و به جز پرستش قوای طبیعت و ستارگان کیشی نداشتند و از این رو دارای تربیت شهرنشینی که خط سرآمد آن است نبودند». (عبدی زاده، خط پهلوی، ص ۲۷-۲۵)

از اثرات خیانت های اساتیدی که چشم و گوش بسته هر مهمل شعوبی و یهود ساخته را درباره ی خط و زبان و نژاد و فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام تکرار کرده اند، یکی هم ظهور چنین مؤلفینی است که اختیار بریده، مطالبی را به دنبال هم با نثری آشفته و نامربوط ردیف می کنند و به نظر می رسد که از تمام جهان طلب کارند. به گمان من ویرانگری های صاحبان سخن در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران باستان، تا بدان حد وسیع بوده و چنان آسیب های ذهنی پدید آورده است که بی تعارف صاحبان چنین دیدگاه هایی، که قریب به تمامی دانش آموختگان ما را در موضوع فرهنگ ایران باستان تشکیل می دهد، محتاج بازبینی ذهنیات کرده است. آیا کسی قادر است توضیح دهد منظور نویسنده ی این سطور از این همه واژه های

ردیف شده چیست، به چه چیز اعتراض دارد و از چه پشتیبانی می کند؟

«زبان هایی که حد فاصل بین زبان های باستانی و زبان های دوره ی اخیر ایران اند، زبان های دوره ی میانه نامیده می شوند. میزان و ملاک تشخیص زبان های میانه را از یک سو ساده تر بودن نسبت به صورت باستانی آن و تغییر و تحول آشکار در سیستم و نظام زبانی قدیم و **از سویی دیگر متروک و خاموش بودن آن دانسته اند**. (!!!) البته با توجه به سیر و تحول تدریجی زبان از صورتی به صورت دیگر، **تعیین تاریخی دقیق و مشخص به عنوان حد فاصل قطعی بین زبان های باستانی، میانه و جدید میسر نیست**.
زبان شناسان تأسیس سلسله ی اشکانی، حدود (۲۵۰ پیش از میلاد) را اغاز دوره ی زبان های ایرانی میانه محسوب می دارند. این دوره تا پایان فرمان روایان سلسله ی ساسانی یعنی (۶۵۱ میلادی) که سال شکست ساسانیان از قوای مسلمین و انقراض این حکومت است، ادامه می یابد.
با این که انقراض ساسانیان مرزی و تاریخی برای زبان های ایرانی میانه محسوب می شود، ولی باید توجه داشت که روی دادهای مهم تاریخی نمی توانند موجب تحول و دگرگونی ناگهانی و یک باره ی زبان از جهات و جنبه های مختلف بشوند. بل که پدیده ی تحول در طول سالیانی چند صورت می پذیرد. به همین دلیل، **با توجه به این که درقرون نخستین هجری آثار متعددی به زبان های ایرانی میانه به وجود آمده و بر جای مانده است**، می باید چند قرن نخستین هجری را نیز به طول دوره ی میانه ی زبان های ایرانی افزود. با توجه به این که از نظر تاریخی دوره ی زبان های باستانی با انقراض هخامنشیان در سال (۳۳۰ پیش از میلاد) به پایان می رسد و دوره ی میانه نیز از (۲۵۰ سال پیش از میلاد) که سرآغاز حکومت اشکانیان است شروع می گردد، **فاصله ای قریب یک صد سال میان این دو دوره ی تاریخی زبان های ایرانی وجود دارد که در تتبعات تاریخی زبان فارسی به «سال های تاریک» معروف است**». (مهری باقری، تاریخ زبان فارسی، ص ۷۱)

باقری از سویی جابه جایی زبان ها و خطوط را نیازمند «سالیانی چند» می داند و علت ناتوانی و ناکامی خود را، در نام گذاری زبانی در فاصله ی صد ساله ی خروج هخامنشیان تا ظهور اشکانیان، «تاریکی» آن سال ها می گوید و معلوم می کند که نمی داند مردم آن زمانه برای سخن گفتن و نوشتن در آن صد سال چه ابزار و روشی داشته اند! این صاحب نظر امور ایران باستان پیش خود خیال کرده است که مردم باید در سقوط یک

حکومت متمرکز ، تا برآمدن حکومت متمرکز بعدی ، سکوت کنند و منتظر بمانند حاکم جدید احتمالاً دستور استفاده از ابزار تازه ای را برای بیان و کتابت فرمان دهد!!! ما به زودی با تصوراتی آشنا می شویم که متن فوق را می توان پیش درآمد آن دانست . مجمل و مختصر این خیالات بر این پایه استوار است که در دوران ۱۲۰۰ ساله ی تاریخی ، که از هجوم کورش به ایران تا طلوع اسلام در جهان را شامل می شود ، سه سلسله ی قدرتمند با نام های هخامنشیان ، اشکانیان و ساسانیان ظهور کرده اند و هر یک به همراه خود خط و زبانی ویژه و اختصاصی و بی پیوند با دوران کهنه ، از درون خورجین اسب سردار خویش ، به ارمغان آورده اند و همچنان که خط میخی هخامنشی را نمی توان به خط اورارتویی و ایلامی متصل کرد ، اتصال خط پهلوی اشکانی با خط میخی هخامنشی نیز ناممکن است و به همین ترتیب خط و واژه نگاری و الفبا و مفاهیم خط پهلوی ساسانی نیز با خط پهلوی اشکانی ارتباط غیرمشخصی دارند . هر چند صاحب عناوین فرهنگی ما حتی در همین گمان نیز متفق القول نیستند و تکلیف تمام امور را نیمه کاره و نامعین گرفته اند ، اما پذیرش ساده ی این مطالب ، به ساده لوحی مفرطی نیازمند است که نشانه هایی از آن را دراساتید نام آور کنونی نمایان می بینیم ، زیرا با این استدلالات ، برای نخستین بار در جهان سرزمینی ظهور می کند ، که سلسله های حکومتی ، به همراه خویش ، علاوه بر اسب و ارابه و دشنه و درفش ، خط و زبان نیز حمل می کرده اند و معجزاتی می دانسته اند که به محض جلوس بنیان گذار هرسلسله ، معلوم نیست با کمک کدام دوز و کلک ، مردم را وامی داشته اند که خط و زبان پیش از آن بنیان گذار نو را به دور افکنند و خط و زبان فرمانده ی جدید را بگزینند . در این صورت ساده ترین برداشت این است که گمان کنیم صاحبان این سلسله ها از اقلیمی بسیار ناآشنا با فرهنگ جاری سرزمین تازه تصرف کرده ، به ایران سرازیر می شده اند و لااقل و لاجرم از این مسیر به طور طبیعی و بی هیچ مجامله ای باید که بیگانگی بنیان گذاران هر سه سلسله ی هخامنشی و اشکانی و ساسانی را بپذیریم . اما در احوال کنونی ، اساتید

ما تمام این ناشناسانی که خط و زبان ویژه ی خود را نیز معلوم نیست از کدام اقلیم و فرهنگ، در کیسه به همراه آورده اند، امپراتوران قدرتمند ملی شناسایی و نام گذاری می کنند!

«درسال ۳۳۱ پیش ازمیلاد. داریوش سوم هخامنشی به قتل رسید. **با قتل او برای زبان فارسی دوره ی جدیدی شروع شد که تا سال ۸۶۷ میلادی ادامه می یابد**. در این سال یعقوب لیث صفار به سلطنت رسید و زبان فارسی دری رسمیت یافت. این دوره، دوره ی زبان فارسی میانه است. در دوره ی میانه، زبان اوستایی، زبان های فارسی باستان و اکدی و عیلامی و آرامی، زبان های رسمی دولت هخامنشی از رسمیت می افتند».

(غلامرضا جوادی، مدیریت در ایران، ص ۲۸۹)

این جا و در تصور جوادی، هیچ مرزی برای جا به جایی خط و زبان و فرهنگ ترسیم نشده است. می نویسد «با قتل داریوش سوم، برای زبان فارسی دوره ی جدیدی شروع شد که تا سال ۸۶۷ میلادی ادامه یافت». احتمالاً زبان فارسی تنها در رگ های داریوش سوم جریان داشته زیرا با قتل او گنجینه آن زبان نیز بر خاک می ریزد و بر زمین فرومی رود و زبان دیگری درجای آن می روید که تا لحظه ی تحویل سال ۸۶۷ میلادی سرسبز است تا یعقوب لیث آن درخت کهن ۱۲۰۰ ساله ی مؤلف ما را احتمالاً به قوت بازو از زمین بیرون کشد و در جای آن نهال «زبان فارسی دری» را بکارد!!! اگر فرهنگی را بر این گونه معجزات کشت و زرع بنا کنیم، بی هیچ تردیدی چمنزار آن جزمناسب گل گشت چنین صاحب نظرانی نخواهد بود!!!

«**زبان و خط پهلوی: در زمان تسلط یونانیان و مقدونیان به ایران زبان پارسی باستان از دربار ایران برافتاد و زبان و خط یونانی رسماً در ایران معمول شد و بعد که اشکانیان به پادشاهی رسیدند مدت های مدید ایشان هم خط و زبان یونانی را معمول می داشتند و در این میان پارسی باستان فراموش شد** و فقط از زمان فرهاد چهارم به بعد در سکه های اشکانی خط و زبانی دیده می شود که آن را خط و زبان پهلوی می نامند. **زبان پهلوی همان پارسی باستان است که نو شده و در نتیجه آسان تر و به عصر ما نزدیک تر گشته است.** گفته اند به این زبان اشکانیان در میان خود تکلم می کرده اند ولی فقط در اواخر سلطنت خود آن را رسمی کرده اند. **زبان پهلوی تا آخرین روز سلطنت ساسانیان یگانه زبان رسمی و عمومی**

ایران بوده است، منتهی در دوره ی ساسانی به واسطه ی آمیزش با مللی که در مغرب ایران به زبان آرامی متکلم بوده اند بعضی کلمات از زبان آرامی **به حالت خاصی** در زبان پهلوی وارد شده و به همین جهت گفته اند زبان پهلوی دو قسمت است : پهلوی اشکانی که زبان خالی است و لغات بیگانه ندارد و پهلوی ساسانی که کلمات آرامی در آن داخل شده؛ این کلمات آرامی در پهلوی ساسانی **به حالت مخصوصی که در هیچ زبان دیگر نظیر ندارد** وارد بوده است به این معنی که بعضی الفاظ را به آرامی می نوشتند ولی در موقع خواندن به واسطه ی ترجمه ای که در ذهن خود می کردند کلمه ی ایرانی آن را به زبان می آوردند و شماره ی این کلمات هر چه به عصر ما نزدیک تر می شود افزون می گردد». (نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۱)

شاید نفیسی توانسته باشد خط و زبان ایرانیان در آن یکصد سال سیاه بین هخامنشیان تا اشکانیان را، که خانم باقری مفقود کرده بود، با اشاره به خط و زبان یونانی برای او بیابد. اشکال کار در این است که خانم باقری به دنبال یک خط و زبان یکصد ساله می گردد ولی نفیسی عمر زبان یونانی در ایران را ۳۰۰ سال می گوید! زیاده روی نفیسی تا آن جاست که می نویسد اشکانیان، که مدعی می شوند یک امپراتوری ۵۰۰ ساله را در ایران راه برده اند، تنها در اواخر دوره ی قدرتمندی خویش زبانی را که ظاهراً قرن ها در گوش یکدیگر پچ پچه می کرده اند و به تذکر نفیسی «در میان خود تکلم می کرده اند»، به میدان فرهنگ ملی فرستاده اند و مردم امپراتوری آنان در حالی که در درون دربار زبان اشکانی گفت و شنود می شده، یونانی حرف می زده اند و عجیب تر از آن نیست که نفیسی در عین حال معتقد است که این زبان اشکانیان، چیزی جز همان پارسی باستان نو شده نبوده است!!! آن چه را که در مابقی نقل نفیسی می خوانیم توضیح و وصف و صفت و نامی جز مهملات من درآوردی ندارد.

«**عقیده ای که تاکنون اظهار کرده اند که زبان پهلوی یگانه زبان دوره ی اشکانی وساسانی بوده، درست نیست. از دوره ی اشکانیان به بعد زبان دیگری در ایران پیدا شده که همان زبان فارسی ادبی امروز باشد که به مرور زمان تکامل یافته و به این صورت درآمده است. نام این زبان همیشه زبان دری بوده است**. زبان دری کلمات هوزوارش نداشته و زبان مشرق ایران بوده و زبان پهلوی که هوزوارش داشته و در مغرب ایران معمول بوده است.

در زمان اشکانیان زبان پهلوی و دری را به خط آرامی سریانی نوشته اند و این خط عیناً تا اواسط ساسانیان معمول بوده است، سپس خط آرامی را که مقطع و منفصل بوده است کم کم به هم متصل کرده اند **و در نتیجه ی این اتصال خط دیگری پیدا شده که آن را خط پهلوی نامیده اند**. در ابتدا این خط جدید را فقط برای نوشتن کتاب ها به کار می بردند و بعد به تدریج کتیبه ها را هم به آن خط نوشته اند». (نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۱)

حالا نفیسی مشغول پاک کردن داده هایی است که در نقل پیش آورده بود و چون فاصله ی این بیان با آن فرموده ی دیگرشان در نقل پیش تنها پنج سطر است، پس به یقین نفیسی در روز نگارش این برگ از کتاب اش به تألماتی همراه با درجات بالایی از تب دچار بوده است، چرا که جمع بین او دو نقل در صورتی میسر است که بر آن نام «هذیان» بگذاریم. آن تاریخچه ی تحول زبان آرامی را که نفیسی می گوید موجب پدیدار شدن خط پهلوی از طریق متصل کردن تدریجی حروف آرامی شده، بدون کم ترین ابهامی، می توان حاصل ناکامی کامل این بزرگ مردان راوی فرهنگ ایران باستان، در معرفی خط و زبان پهلوی دانست.

«**خط پهلوی:** منابع فارسی و عربی به گونه ها یا قلم هایی از خط پهلوی اشاره دارند و معمولاً عدد آن ها را به هفت می رسانند. این گونه ها عبارتند از: ۱. **دین دبیری**، «خط دین»، در حقیقت خطی است که از روی حروف پهلوی برای کتابت اوستا ابداع شد. ۲. **وسپ دبیری**، «خط جامع»، که حروف بسیار (ده ها یا صدها علامت) برای آن قائل شده اند، لذا می توان آن را مجموعه ای از نشانه های قراردادی غیرالفبایی دانست؛ ۳. **گشتگ دبیری**، ظاهراً همان خط پیوسته ای است که بر روی مهر و سکه و کتیبه های دوره ی اخیر ساسانی دیده می شود؛ ۴. **نیم گشتگ دبیری** احیاناً گونه ای از گشتگ دبیری بوده است (!!!). ۵. **راز دبیری** را وسیله ی نگارش مکاتبات سری سلطنتی دانسته اند؛ ۶. **نامگ/ فروردگ دبیری** ظاهراً خط پیوسته ای است که در نامه نگاری به کار می رفته و نمونه اش را در نامه های نگاشته بر پوست و پاپیروس می یابیم؛ ۷. **هام / رم دبیری** «خط همگان/ مردم»، ظاهراً همان خط پیوسته ی پهلوی کتابی است. **چنان که ملاحظه می شود، ماهیت و موارد استعمال همه ی گونه های مذکور در فوق آشکار نیست و مثلاً وسپ دبیری و نیم گشتگ دبیری و راز دبیری را نمی توان بر هیچ یک از نمونه های موجود خط پهلوی تطبیق داد**. قائل شدن عدد اسطوره ای هفت را برای شمارش

تعداد گونه ها نیز نمی‌توان جدی گرفت، خاصه آن که خوارزمی و حمزه ی اصفهانی هفت قلم دیگر را نیز به عنوان فروع هام دبیری برشمرده اند[۱]. تنها نتیجه ای که می توان گرفت، این است که انواع مختلف قلم و رسم الخط موضوعی مطرح بوده است و در هر نوشته ای، بسته به نوع آن، سبکی رعایت می شده است. **متأسفانه هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی به ما نرسیده تا از روی آن بتوان درباره ی سبک و کیفیت خط داوری کرد.** آثار موجود پهلوی کتابی از سده ی هشتم هجری / چهاردهم میلادی به بعد به دست اقلیت منزوی زردشتیان یزد و کرمان یا جامعه ی محدود پارسیان گُجراتِ هند کتابت و رونویسی شده است. این آثار که در استنساخ عموم آن ها ـ مثل نسخه های عادی فارسی ـ شتاب زدگی کاتبان کم مایه و سهل انگار نه استثناء بل که قاعده است، طبعاً چیز زیادی **از اسلوب خوش نویسی موبدان** و دبیران فرهیخته ی ساسانی را نمی تواند در خود منعکس کند. با این حال مآثر زیبا شناختی یک خط ساخته و پرداخته ی مبتنی بر انحناهای خوش ترکیب (شبیه آن چه که در نمونه های پخته ی خط نسخ می بینیم) در سیمای رسم الخط همین آثار تشخیص ناپذیر نیست. همین معنی در باب **دین دبیری** (خط اوستایی) نیز مصداق دارد. این خط را موبدان برای ثبت آیات اوستا که به زبانی کهنه و متروک تلاوت می شد، از روی نشانه های خط پهلوی اختراع کردند. اگرچه در رونویسی **اکثر نسخه های خطی موجود اوستا که همه از هفت سده ی اخیر است**، ذوق شایسته ای به کار نرفته، می توان پذیرفت که در روزگار رونق آیین مزدیسنی اصول صریح خطاطی در کتابت اوستا اکیداً رعایت می شده است». (برجیان، کتابت زبان های ایرانی، ص ۱۲۴)

این یادداشت برجیان، تنها متنی است که صورتی از ناباوری در آن دیده می شود. البته برجیان اندک شکایت خود از بی بنیانی داده های کنونی را با نوعی بروز شرمندگی از بیان آن، به پاورقی کشانده است و آن چه را در متن او می خوانیم نه فقط قبول خطوط ادعایی ابن ندیم است، که گاه

۱. برجیان در این جای کتاب اش علامت پاورقی گذارده توضیح زیر را در پانویس آورده است
فروع هفت گانه ی هام دبیره عبارت است از: **داد دفیره** (در امور قضایی)، **شهر حمار دفیره** (امور حسابداری (آمار) کشور)، **کده همار دفیره** (امور حسابداری دربار)، **گنج همار دفیرد** (امور حسابداری خزانه)، **اهور همار دفیره** (امور حسابداری آخور سلطنتی)، **آتش همار دفیرد** (امور حسابداری آتش کده)، **روانگان [همار] دفیره** (امور حسابداری موقوفات). چنین مطلبی نیز بسی دور از ذهن است که برای هر حرفه ای خطی وجود داشته است. ممکن است سخن از شیوه های حسابداری در اداره های دولتی ساسانی (داد دبیر، شهر آمار دبیر، جز آن) باشد که با تبدیل لفظ «دبیر» به «دبیره» همچون گونه های خطی تلقی شده است.

افزوده هایی چون «وسپ دبیری» نیز در آن می یابیم که تاکنون از یادآوری آن به ما غافل بوده اند. ابتکار دیگر برجیان اختراع آن هفت خط فرعی است که برای آن خطوط اصلی کارگاه ابن ندیم تدارک دیده است : داد دفیره، شهر همار دفیره، کده همار دفیره، گنج همار دفیره، اهر همار دفیره، آتش همار دفیره و روانگان همار دفیره، که قبول هیچ کدام برای من دشوارتر از آن خطی نیست که گویا به کار آخور و اصطبل سلطنتی می‌آمده و احتمالاً زبان مکالمه ی مهتران با قاطران و اسبان اصطبل سلطنتی بوده است! و زمانی این مجموعه ی تفضلات فواره سان فرهنگی به اوج سرنگونی می رسد که از همین برجیان و فقط چند سطر بعد می خوانیم : «متأسفانه هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی به ما نرسیده تا از روی آن بتوان درباره ی سبک و کیفیت خط داوری کرد»!!! پس او چه گونه از اسلوب ممتاز خوش‌نویسی موبدان و دبیران فرهیخته ی ساسانی سخن گفته است و اصولاً به چه سبب در مقام استادی و گردن فرازی، می باید با چنین بازیچه هایی مشغول بود که در عین حال با آن بی دست و پایی نیز توأم می شود که خبر می دهد : «آثار موجود پهلوی کتابی از سده ی هشتم هجری / چهاردهم میلادی به بعد به دست اقلیت منزوی زردشتیان یزد و کرمان و یا جامعه ی محدود پارسیان گجرات هند کتابت شده است»!!! اما می توان تمام این سرسری انگاری های برجیان را در برابر کوشش او در افزایش ناگهانی هفت گونه خط بر میراث باستانی ایرانیان، نادیده گرفت، زیرا با این خطوط فرعی برجیان، حالا ۲۷ نوع خط و زبان فارسی پیش از اسلام را، با نام و نشان، صاحب شده ایم!

«**پهلوی ساسانی که کتب و رسالات زیادی از آن در دست داریم و** کتیبه های ساسانی همه بدان زبان نوشته شده و زبان رایج عصر ساسانیان بوده است و **لهجه ی جنوب** و جنوب غربی ایران در آن غالب است، و به لغاتی نیز از پهلوی اشکانی آراسته است و این لغات همان ها است که به وسیله ی تشکیلات دولتی و مذهبی و لغات علمی از اشکانیان به ساسانیان میراث رسیده است. **به عین مانند تأثیری که امروز لهجه ی تهران به وسیله ی روزنامه ها و کتب و ادبیات و کارمندان دولت در لهجه ی**

استان ها و شهرستان ها می بخشد؛ واهل تحقیق برآنند که خلاف قیاس هایی که در صرف بعض افعال و ترکیبات و پیشاوندها و پساوندهای فارسی دیده می شود نتیجه ی اختلاط آن دو شاخه ی زبان یعنی پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی است با یکدیگر». (بهار، سبک شناسی، ص ۱۵۰)

در این جا بهار، خلاف برجیان که گفته بود «هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی به دست ما نرسیده»، ادعا می کند کتب و رسالات زیادی از پهلوی ساسانی در دست داریم! اگر بهار این کتب و رسالات را در صندوقچه ی شخصی خویش پنهان نکرده بود، شاید که به چشم برجیان نیز می آمد و لاجرم نوآموزان کنونی ما در بن بست این دو نظر معلق و بلاتکلیف و سرگردان نمی ماندند. باید انصاف داد که عرضه ی آن مثالی که بهار از لهجه ی تهرانی و شهرستانی برای پیوند دادن بین زبان اشکانی و ساسانی می آورد، پیشاپیش محتاج این است که آدمی تا سر حد بهار خود را در فرهنگ عمومی و ملی بالا کشد، تا بیان چنین مهمل آشکاری بر او سهل و ساده و میسر شود.

«بعضی از دانشمندان در آغاز مطالعات ایران شناسی گمان برده بودند که زبان پهلوی زبانی آمیخته از لغات آرامی و پارسی بوده است. اما امروز مسلم شده است که کلمات آرامی موجود در متن های پهلوی تنها نشانه ی خطی است و هرگز به آن صورت خوانده نمی شده است؛ (!!!؟) یعنی هنگام خواندن معادل ایرانی آن ها را تلفظ می کرده اند. از مهم ترین دلیل ها برای اثبات این نکته یکی آن است که از این هزار لغت آرامی که در خط پارسی میانه به کار رفته هیچ نشانی در فارسی دری و زبان های دیگر ایرانی جدید بر جا نیست؛ دیگر آن که از جمله آثار باقی مانده ی ادبیات پارسی میانه کتاب لغتی است به نام «**فرهنگ پهلویک**» که درآن معادل پهلوی لغت های هوزوارش را ثبت کرده اند و این خود نشان می دهد که **کلمات مزبور برای ایرانی زبانان آشنا و در زبان ایشان متداول نبوده است**. دیگر آن که چون دانشمندان زردشتی خواسته اند متن های پهلوی را که خواندن آن ها بسیار دشوار بود به خط صریح و روشن اوستایی نقل کنند در مقابل کلمات هوزوارش معادل پهلوی یا ایرانی آن ها را نوشته اند. متون مانوی نیز که درآن ها هوزوارش به ندرت به کار رفته یکی از قرائن برای تلفظ کلمات فارسی میانه است». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۵۲)

اینک خانلری مشغول گشودن فصل تازه ای در خط و زبان پهلوی است.

می گوید که پهلوی فقط در خط به آرامی متکی بوده و در لغت از پارسی بهره می برده است و توضیح می دهد که «هنگام خواندن، معادل ایرانی آن را تلفظ می کرده اند» او دلیل خود را دفع لغات آرامی در زبان پهلوی، هنگام تدوین زبان دری می داند. احتمالاً خانلری باید به یکی از مکتب خانه های ۲۰۰۰ سال پیش و به زمان اشکانیان، که در عین حال معلم آموزش فارسی دری نیز داشته است، سرکشی کرده باشد تا نحوه ی نقب زدن از آرامی به فارسی را هنگام خواندن کلمات، دیده و شنیده باشد و شاهد شود که چه گونه در فارسی دری کلمات پهلوی را جدا می کرده اند؟!!! کاش خانلری توضیح می داد که آن عدد دقیق هزار لغت آرامی را که مدعی است به زبان پهلوی رسوخ داشته و بعدها منسوخ شده، جز در میان فضولات و فصولات کتاب کثیف ابن ندیم کجای دیگر یافته است و آن چه را هم که او در موضوع متن های پهلوی، که «خواندن آن برای دانشمندان زردشتی بسیار دشوار بوده» و چاره اندیشی آن دانشمندان می نویسد، جز پرت اندیشی هایی نیست که غالباً در چنین تنگناهایی گریبان مؤلف را به چنگ می گیرد و بدتر از آن نیست که خانلری می گوید که در همان عهد قدیم کتاب لغتی به نام «فرهنگ پهلویک» بوده که معادل هزوارش ها را عرضه می کرده است و بدین سان اجداد ما را به بیماری مازوخیسم فرهنگی مبتلا می شمارد، که در عین آگاهی به اصل واژه ای، برای آزار خویش، آن را به هزوارش می نوشته اند و آن فرهنگ پهلویک را بلااستفاده می گذارده اند!

«**می دانیم که داریوش خط و زبان آرامی را، خط و زبان واسطه ی شاهنشاهی عظیم خود قرار داده، در دربار خویش و هر یک از ساتراپ نشین ها چند تنی از دبیران آرامی نژاد را گماشته بود تا متصدی مکاتبات اداری کشور پهناور ایران باشند**. این خط و زبان که مربوط به یکی از لهجه های آرامی شرقی بود، در اصطلاح زبان شناسان، آرامی شاهنشاهی خوانده می شود. این خط و زبان را حتی در ساتراپ نشین های ایالات دور افتاده ی شاهنشاهی ایران به کار می بردند و به تدریج خط آرامی به زبان های ایرانی راه یافت و برای نوشتن آن ها به کار رفت. **چون شاهان و فرمان روایان ایرانی آرامی نمی دانستند**، دبیران آرامی نژاد، مکاتیب آرامی را فی المجلس به زبان پارسی ترجمه کرده بر ایشان می خواندند، و جواب آن ها را که از زبان آنان می شنیدند

از پارسی به آرامی برمی گردانیدند. **در این انتقال از زبانی به زبان دیگر دبیران آرامی نژاد بسا که به عمد یا به سهو الفاظ پارسی را نیز داخل کرده ملمعی از کلمات آرامی وپارسی ترتیب می دادند.** پس ازبرافتادن هخامنشیان و منسوخ شدن زبان و خط آرامی شاهنشاهی، تعداد زیادی از این کلمات سامی در خط اشکانی که مأخوذ از کتابت آرامی بود به جای ماند **و چون دبیران ایرانی این عصر از زبان آرامی بهره ای نداشتند، آن الفاظ برای ایشان به صورت خط نموداری درآمد و به عادت مألوف زمان هخامنشی به محض آن که به آن علامات می رسیدند بدون آن که آن ها را تلفظ کنند به جای آن ها کلمات پارسی می گذاشتند**». (مشکور، فرهنگ هزوارش ها، ص ط، مقدمه)

حالا نوبت مشکور است که این بار امپراتوران را به مازوخیسم فرهنگی مبتلا کند، زیرا می نویسد «چون شاهان هخامنشی خط و زبان آرامی نمی دانسته اند»، آن را خط و زبان شاهنشاهی خود قرار داده اند! مشکور که نمی دانیم از کجا خبر داشته است داریوش تنی چند ازدبیران آرامی نژاد را به عنوان «متصدی مکاتبات اداری» خود استخدام کرده بود، درست معکوس مطلب خانلری را ارائه می دهد و می نویسد که دبیران آرامی، برای همان امپراتوران و فرمان روایان فی المجلس مکاتبات اداری و دولتی را به فارسی ترجمه می کرده اند و جواب ها را نیز از فارسی به «آرامی شاهنشاهی» بر می گردانده اند!!! اما صد سال بعد اوضاع فرهنگی ایران چندان زیر و رو می شود که این بار، حتی دبیران هم آرامی نمی دانند و به جای هر کلمه ای که نمی فهمیدند فارسی می گذارند!!! و البته هنوز هیچ یک نمی گویند که منظورشان از خط فارسی به زمان هخامنشیان چه پدیده ای است؟! اما برای قبول آشنایی مشکور با ریزه کاری هایی که در این باره می آورد و باور آن قصه ی شیرینی که از رفتار منشیان و دبیران اشکانی می گوید، چاره و راهی جز حاضر کردن مشکور در یکی از دربارهای هخامنشی و اشکانی باقی نمی گذارد و ازاین که در عرف عقل چنین ارسالی میسر نیست، پس به راستی کسی توضیح دهد که این حضرات بلند مرتبه ازدیرک زدن به زیر چادر چنین نمایشات فرهنگی، قصد اشاعه ی چه بینشی و عرضه ی چه نمایشی را داشته اند؟

«لهجه ی پهلوی همان است که آن را «پارسی میانه» هم می گوییم و دنباله ی

لهجه ی پارسی باستان است . تاریخ تحول لهجه ی پارسی **باستان به پارسی میانه مانند باقی لهجه های دیگر نامعلوم است. از آخرین کتیبه های شاهنشاهان هخامنشی آثار تحولی در قواعد دستوری مشاهده می شود که زبان شناسان در آغاز امر آن را به منزله اشتباه نویسندگان کتیبه های مذکور تلقی می کرده اند. گویا علت این امر آن بود که قواعد قدیم دستوری در حال فراموش شدن بود و زبان پارسی دوره ی تحولی را سیر می کرد.** بنا بر این باید آغاز تحول پارسی باستان را به پارسی میانه (پهلوی ساسانی) از حدود قرن چهارم قبل از میلاد دانست . بعد از این دوره ی تحول زبان پارسی به صورت بسیارساده تری از پیش درآمد ، **چنان که تصریف اسامی و صفات در آن بالمره متروک ماند و تثنیه از میان رفت و انواع مذکر و مؤنث و خنثی فراموش شد**. تصریف افعال هم نسبت به قبل بسیار ساده تر شد ، چنان که وجوه مختلف را از مضارع و اسم مفعول (صفت مفعولی) پدید می آوردند . لهجه ی پهلوی ساسانی نیز مانند پهلوی اشکانی به خط پهلوی از ریشه ی آرامی نوشته می شد » . (فرهنگ جهان بخش ، تاریخ زبان فارسی ، ص ۶۲)

ظاهراً متن بالا در کتاب جهان بخش به صفا متعلق است . می گوید لهجه ی پهلوی تحول یافته ی لهجه ی پارسی باستان و زبان هخامنشیان است! صفا از نشانه های این تحول را ، غلط نویسی های کتیبه های میخی در دوران پایانی هخامنشیان می داند. این گفته ی صفا گشودن صفحه ی جدیدی در مفهوم تحول در فرهنگ بشری است . بدین معنی که برای کامل و متحول کردن یک خط و زبان ، مقدمتاً باید آن خط و زبان را چندان پر غلط بنویسیم که سرانجام مجبور شویم آن را به دور اندازیم و بدین ترتیب آن را متحول کنیم! حقیقت این است که فرهنگ جاری ما وام دار چنین محققین و اساتید بزرگی است که چنین راه های نخبه ای را برای گریز از کهنه و گرایش به نو ، به ما نشان داده اند . من بر طبق داده ی بالا از سوی استاد صفا ، به آموزش و پرورش و معلمان دیکته ی جوانان توصیه می کنم که در برابر هرغلط دیکته ای دانش آموزان ، که در اصل و برابر الگوی بالا ، نشانه ای تحول در خط و زبان فارسی کنونی ماست ، خلاف عرف کنونی ، یک امتیاز درخشان به هر صورت ممکن ، منظور کنند .

« همچنان که کلمه ی فارسی میانه نشان می دهد این زبان مرحله ی میانه ی تاریخ

زبان فارسی یعنی دنباله ی فارسی باستان و مرحله ی متقدم فارسی دری را تشکیل می دهد. هرچند که فارسی میانه از نظر ساخت دستوری حاصل تحول عمیق فارسی باستان است، در عین حال تمام ویژگی های آواشناسی تاریخی فارسی باستان را در خود حفظ کرده است. به بیان دیگر، تفاوت های عمده ای که زبان فارسی باستان را از زبان اوستایی جدا می کند زبان فارسی میانه را از سایر زبان های ایرانی میانه جدا می کند. **به طور کلی می توان فارسی میانه را دنباله ی مستقیم فارسی باستان دانست.** تنها بعضی جزییات در آواشناسی تاریخی و نظام ضمائر نشان می دهد که فارسی میانه دنباله ی مستقیم گویشی نیست که کتیبه های فارسی باستان به آن نوشته شده اند، **بل که دنباله ی یک گویش دیگر فارسی باستان است** که به این گویش نزدیک بوده است. باید به خاطر داشت که **در جریان گسترش فارسی میانه و از میان رفتن زبان ها و گویش های دیگری که این زبان جای آن ها را گرفت، فارسی میانه بعضی ویژگی های واژگانی** (و احتمالاً ویژگی های دیگری) **از این زبان ها را به قرض گرفته است**». (ارانسکی، زبان های ایرانی، ص ۷۸)

در نقل پیش، از قول صفا خواندیم که زبان فارسی میانه با در هم ریختن کامل زبان پارسی باستان، در تصریف اسامی و صفات و متروک ماندن تثنیه و مذکر و مؤنث و خنثی، از درون غلط‌نویسی کتیبه های هخامنشی زاده شد! این جا اورانسکی پارسی میانه را دنباله ی مستقیم فارسی باستان می داند و تنها تغییر در برخی جزییات در آواشناسی را می پذیرد. شاهکار اورانسکی آن جاست که می گوید فارسی میانه از درون یک گویش ناشناس زبان فارسی باستان زاده شده است. این که از چه راهی یک گویش ناشناس ۲۵۰۰ سال پیش تا این اندازه برای اورانسکی شناسا شده، که قادر است از میان آن زبان جدیدی بیرون بکشد، از آن که درکتاب اورانسکی توضیحی در این باره نمی خوانیم، پس می توان این بیانات ارانسکی را هم در زمره ی چشم بندی های متنوعی بدانیم که این بازیگران ایران شناسی بر سن تاریخ ایران باستان به راه انداخته اند.

«زبان متون پارتی از نظر نوع گویش به گروه گویش های شمال غربی یعنی گویش هایی تعلق دارد که **دنباله ی گویش های شمال غربی و غیر پارسی ایران قدیم اند**. علت وجود یک رده واژه های ایرانی شرقی در متون پارتی و در میان **عناصر قرضی پارتی در ارمنی را باید در وهله ی اول مجاورت پهله**

(منطقه ی پارت ها) **با قلمرو زبان های شرقی ایران** و در وهله ی دوم این امر دانست که منشأ قبایل متنفذ و حاکم شاهنشاهی اشکانی (که سلسله ی اشکانی از میان آن ها بیرون آمد) آسیای مرکزی و در نتیجه مناطق شرقی ایران بود». (ارانسکی، زبان های ایرانی، ص ۸۳)

حالا ناگهان استاد بزرگ زبان شناس، بی توجه به تعلق مستقیمی که بین زبان پارسی میانه و پارسی باستان مقرر و برقرار کرده بود، ناگهان زبان اشکانیان یا همان زبان پارسی میانه را، از دشت های اطراف استخر فارس، به شمال غربی خراسان تبعید می کند، صراحتاً آن را گویش غیرپارسی می خواند و معلوم می کند که منشاء قبیله ای اشکانیانی که حامل زبان فارسی میانه بوده اند، به آسیای مرکزی و مناطق شرقی ایران می رسیده است و برای خنداندن خوانندگان اش، حضور آن لغات اشکانی را، که معتقد است در زبان ارمنی یافت می شود، حاصل همسایگی خراسانیان با ارمنیان می داند!!!

«از همه ی این مشاهدات چنین استنباط می شود که فارسی میانه و پارتی تنها دو گویش از زبان ها و گویش های بی شمار ایرانی غربی هستند که به نوشتار درآمده اند. حتی می توان دریافت که فارسی با توجه به تاریخ و پیشینه ی روشن تر آن، در دوره های گوناگون تحولات زبانی خود، وضعیت های گویشی گوناگونی را در زبان نوشتاری اش، نمایانده است. فارسی میانه ی کتیبه ها و فارسی میانه ی متون مانوی **دنباله روهای مستقیم سنگ نوشته های پادشاهی فارسی باستان نیستند** و چنین می نماید که گونه ای مشخص و شاید تنها گونه ای سبکی از فارسی میانه باشد که سرانجام پایه و بنیاد ادبیات فارسی نو گردید». (رودریگر اشمیت، راهنمای زبان های ایرانی، ص ۱۸۰)

در این جا تمام موضوع صورت دیگری به خود گرفته است و می خوانیم که فارسی میانه از فارسی باستان دنباله روی نکرده و با آن بی پیوند است. در متن بالا فارسی گویش های بی شمار غربی دارد که دو گونه ی نوشتاری آن فارسی پارتی و فارسی میانه است. بدین ترتیب نه فقط فارسی پارتی از فارسی میانه جدا شد، بل آن را از خراسان به غرب ایران فرستاده اند! اشمیت ظاهراً از یک فارسی هم خبر می دهد که پیشینه ی روشن تری دارد و گرچه آن را معرفی نمی کند ولی می گوید که این فارسی با پیشینه ی روشن تر، وضعیت گویشی گوناگونی را در زبان نوشتاری اش نمایانده

است. فقط با کنترل دشوار و صبورانه ی بیان و نظر، می توان اظهار و اعتراف کرد که سردرآوردن از نوشته های اشمیت نامیسر است!

«... یکی از دلایلی که این خط نتوانست پس از آمدن عرب ها بر جای بماند، **فراوانی خط در ایران بود**. و به همین دلیل در میان مردم ایران یک خط همگانی و فراگیر وجود نداشت. و هر گروه از مردم ایران به خطی که به آن وابسته بودند می نوشتند و سرانجام پس از تاختن عرب ها به ایران هیچ گروه از مردم از خط گروه های دیگر آگاهی نداشتند و می بینیم که خط عربی جای همه خط های ایرانی را گرفت... **فراوانی خطوط در زمان ساسانیان نشان دهنده فرهنگ پربار ایرانی به شمارمی آید**». (آرمین نژاد، خودآموزخط اوستایی، ص ۲۰)

من این فراز کوتاه را از کتاب آرمین نژاد از آن روی آوردم که زنگ تفریح و زمان استراحتی برای خواننده ی کتاب خود فراهم آورده باشم. اگر بر من ایراد بگیرید که گشودن کتاب آرمین نژاد آماتور در این مباحث حرفه ای نامربوط می شود، درست مثل کتاب سعیدی در بحث از تخت جمشید، در کتاب پیش، اشاره خواهم کرد که کتاب آرمین نژاد را بزرگانی نام آور تأیید کرده اند!

«در آغاز نوشتن این دفتر از استادان و فرزانگان بخش تاریخ دانشگاه شیراز که مرا در نوشتن این دفتر پشتیبانی کردند سپاس گزاری می کنم، **به ویژه از آقای دکتر موسوی ریاست محترم بخش تاریخ دانشگاه شیراز، آقای دکتر خیراندیش، آقای دکتر وطن دوست، آقای دکتر فروزانی، آقای دکتر نوذری و آقای دکتر ثواقب که هر زمان نیاز به هم اندیشی با ایشان داشتم مرا همراهی کردند.** و از سر کار خانم مرجان قشقایی که در بازنویسی نخستین این کتاب با خط خوب شان همراهی ام کردند سپاس گزاری می نمایم. همچنین از جناب آقای غلام حسین زارع پور به خاطر ویراستاری و همکاری صمیمانه شان سپاس گزارم». (آرمین نژاد، خودآموز خط اوستایی، ص ۳)

پس خودآموز خط اوستایی آرمین نژاد، حاصل هماندیشی ۶ استاد بزرگ با یک آماتور است که دفتر به ظاهر معتبر تاریخ و جغرافیای وزارت ارشاد به همت یکی از آنان منتشر می شود! برای آشنایی با بار و بر این همکاری، خواندن کتاب آرمین نژاد بسیار مغتنم است. همین قدر یادآوری می کنم که نقل من از کتاب او، در واقع گزینشی از عالی ترین قسمت قابل فهم آن

کتاب بوده است! اگر حاصل پشتیبانی این اساتید کبیر از یک محقق گم نام مندرجات کتاب «خط اوستایی» آرمین نژاد شده، پس به گمانم تنها راه نجات فرهنگ ایران باستان، از این همه پریشان اندیشی، آن است که این استادان ممتاز از پشتیبانی آن فرهنگ دست بردارند!

اندر موضوع ظهور خط اوستایی!

اینک که به طور کامل آشکار شد حتی در حد تعریف اولیه نیز کسی نمی داند خط پهلوی چیست، از کجا و در چه زمانی سر برآورده و مورد مصرف آن چه بوده است و پیش از این که معلوم کنم هرگز در تاریخ و فرهنگ ایران، نگارش با خط و زبانی به نام پهلوی شناخته نبوده و کاربرد نداشته است، مناسب دیدم دانایی های کنونی درباره ی یکی دیگر از مجموع ۲۷ خطی، که تاکنون برای ایرانیان ساخته اند، یعنی خط و زبان اوستایی را انتشار دهم، تا با درک اوضاع کنونی، سرانجام کس یا کسانی در زدودن این زباله های فرهنگی از سرزمین ما اقدام کنند.

«خط اوستایی یا زند که آن را دین دپیری نیز نامند، **به اغلب احتمالات، در زمان ساسانیان اختراع شده است، چه تا آن عهد متون اوستا سینه به سینه می‌رسیده است، و یا با خطوط مختلف هر عصری یادداشت می‌شده است**. عاقبت به سبب تطوری که رفته رفته در زبان ایرانیان پیدا شده بود بیم آن بود که تجوید و قرائت کتاب بزرگ زردشت دست خوش گردش روزگار شود و اصل و حقیقت آن سخنان از میان برود، از این روی و بدین اندیشه، **به تر دانستند که خط درست و کاملی اختراع کنند**، تا بتوانند همه ی اصوات و حروف زبان قدیم را چنان که هست بر صفحه ثبت نمایند، **و از خط پهلوی ناقص یا خط سُریانی که یکی از خطوط خوب آن زمان شمرده می‌شد** لیکن از حروف و مقاطع صوت زبان قدیمی اوستا بی بهره بود، این هنر انتظار نمی رفت که تمام لغات و اصوات و قرائت صحیح اوستا را در کنف خود صیانت نماید. این بود که خط اوستا (دین دپیری) از طرف مؤبدان و فضلای ایرانی در **اواخر عهد ساسانیان اختراع شد،** چنین که صورت یک دسته از **حروف مصوته** که شکل نداشت و حال زیر و زبر فعلی خط ما را داشت و چند حرف بی صدا که در اوستا بود و در خط پهلوی نبود مانند: (ث)

ثاء مثلثه (ذ) ذال معجمه (ت) نوعی تاء مُثناه فوقانی (ن) نون غُنّه (خو) خاو واو ـ معدوله (ش) شین مخصوص ـ اختراع کردند و اوستا را بدان خط نوشتند، و از برکت این خط، **که به ضرس قاطع می توان آن را به ترین و کامل ترین خطوط دنیا نامید** تجوید و قرائت کتاب آسمانی ساسانیان از فساد و انحراف مصون ماند». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۷)

بار دیگر بهار را پیش قدم معرفی خط اوستایی می بینیم. می نویسد اوستا را در طول زمان، که هنوز معلوم نیست آغاز آن را باید از کدام دوره و سال شروع کنیم، سینه به سینه نگاه می داشته اند و برای محکم کاری و تدارک محلی برای حاشاهای بعدی می افزاید : «یا با خطوط مختلف هر عصری یادداشت می کرده اند»!!! سرانجام و احتمالاً و گویا از آن که این اوستاهای یادداشت شده با ۲۷ خط باستانی ایرانیان، ملقمه ی غریبی به پا کرده بود، به تأکید بهار، بالاخره در «اواخر ساسانیان» مؤبدان و فضلای ایرانی به اندیشه ی دست و پا کردن خطی اختصاصی برای کتاب دینی شان مشغول می شوند! و در طرفة العینی با استفاده از خط علیل پهلوی و خط عالی سریانی خط و زبانی «اختراع می کنند» که «به ضرس قاطع می توان آن را به ترین و کامل ترین خط دنیا خواند»!!! بهار برای اطمینان ما بر یگانه و جهانی بودن خط اوستایی، آدرس چند حرف مخصوص در آن خط و زبان، چون «ث» مخصوص، «ذال» مخصوص، «ن» مخصوص و «شین» مخصوص را می دهد تا باور کنیم که زحمت زیادی در ساخت این خط و زبان جهانی کشیده شده است. درک این که منظور بهار از «ذال» و «شین» مخصوص، چه گونه «ذال» و «شینی» بوده است، پس از سالی تفکر و مراجعه به تمام شین ها و ذال های متن اوستا بر من معلوم نشد، اما از خود پرسیدم در حالی که خط به اعتراف بهار «ناقص» آرامی از سواحل شرقی مدیترانه تا هند را، به گواه همین استادان ممتاز درنوردیده، پس چه گونه خط بی بدیل و کامل و جهانی اوستایی، مورد اعتنای هیچ کس در این منطقه نبوده است؟!!!

«اوستایی به زبانی اطلاق می شود که اوستا، یعنی کتاب های مقدس آیین زردشتی به آن نوشته شده است. **نمی دانیم** کسانی که به این زبان گفت و گو

می‌کردند خود آن را چه می‌نامیده‌اند. **و همچنین درست معلوم نیست که در کدام ناحیه از سرزمین پهناور ایران این زبان به کار می‌رفته است**... متن اوستایی که اکنون در دست است به خط دقیق خاصی است که تنها برای ثبت این نوشته‌های دینی ساخته شده و زمان وضع آن را **در حدود قرن ششم میلادی شمرده‌اند**... زبان اوستایی با پارسی باستان بستگی نزدیک دارد. یعنی می‌توان گفت که این دو زبان، گویش‌هایی با اندک اختلاف از زبان ایرانی باستان بوده‌اند... **خط اوستایی که به احتمال قوی در اواخر دوره‌ی ساسانیان ابداع شده** یکی از دقیق‌ترین و مناسب‌ترین خط‌های جهان برای ثبت صوت‌های ملفوظ، یعنی واک‌های یک زبان است».

(خانلری، تاریخ زبان فارسی، صص ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹)

توضیح خانلری درباره‌ی خط و زبان اوستایی، بسیار خواندنی است. تمام اطلاعات ارسالی او، که در مجموع همین چند سطر است، بر «نمی‌دانیم» و «درست معلوم نیست» و «به احتمال قوی» تکیه دارد. اگر او نمی‌داند که این زبان را در «چه ناحیه از سرزمین پهناور ایران، ساخته‌اند» و سازندگان آن «خود به چه زبان گفت و گو می‌کرده‌اند»، پس دیگر از چه باب می‌نویسد «زبان اوستایی با پارسی باستان بستگی نزدیک دارد»؟!! و آن خط «دقیق خاص»، که خود می‌گوید در قرن ششم، یعنی نزدیک به طلوع اسلام، اختصاصاً برای نوشتن اوستا ابداع شده، از چه پیشینه و چشمه‌ی نگارش بومی، ملی و یا منطقه‌ای نوشیده است و از کجا می‌توان قطعه‌ای از آن اوستای نوشته شده به این خط را پیدا کرد، که زمان نگارش آن محققاً به پیش از اسلام بازگردد؟ و یک سئوال دیگر این که اگر اوستا را در قرن ششم میلادی و با خط اوستایی نوشته و مدون کرده‌اند، پس آن اوستای دیگر بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو را، که اسکندر ربوده بود، ساخت چه کس و با چه خطی معرفی کنیم؟

«کتاب دینی زردشتیان اوستا نام دارد و بدین جهت زبانی را که این کتاب بدان نوشته شده است اوستایی نامیده‌اند. **جز کتاب اوستا و آثار وابسته به آن هیچ اثر دیگری به این زبان در دست نیست و در خودِ کتاب اوستا اشاره‌ای به نام اصلی این زبان نشده و حتی کلمه‌ی اوستا نیز در متون اوستایی نیامده است**. تنها از دوره‌ی ساسانی و در کتاب‌های پهلوی است که به کلمه‌ی اَبِستاگ (در عربی ابستا و ابستاق و در فارسی ابستا، اوستا،

وستا و غیره) برمی خوریم. در این کتاب ها گاه زبان اوستا را «زبان دینی» نیز نامیده اند. **معنی دقیق کلمه ی اوستا نیز روشن نیست**، تنها احتمال داده شده که به معنی «ستایش» باشد. از بررسی های زبان شناسی و مقایسه ی زبان اوستایی با فارسی باستان از سویی و مقایسه ی این زبان با زبان های شرقی دوره ی میانه از سوی دیگر، مسلم می گردد که **اوستایی زبان متعلق به مشرق ایران بوده است و امروزه بیش تر دانشمندان معتقدند که این زبان به نواحی آسیای میانه، احتمالاً به ناحیه ی خوارزم**، تعلق داشته و منظور از ایرانویج مذکور در اوستا همین ناحیه بوده است، گرچه بعضی دانشمندان دیگر، نواحی دیگری مانند سیستان، شمال خراسان (مرو ـ بلخ) را نیز پیشنهاد کرده اند. بنا به روایت اوستا و کتاب های پهلوی، همه ی مطالب این کتاب را اورمزد (اهوره مزدا) به زردشت الهام و ابلاغ کرده است. **درباره ی زمان زردشت و در مورد زمان قدیم ترین بخش های اوستا به یقین نمی توان اظهاری کرد. به احتمال زیاد، وی در حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد می زیسته است**. این زمان سلسله ای به اسم کوی (یا کی و جمع آن کیان به زبان پهلوی) از اهالی سیستان بر ایرانویج فرمان روایی می کردند که آخرین شاه آن وشتاسپه (= گشتاسب) نام داشته است. زردشت در زمان وی ظهور کرد و دین خود را بر او عرضه داشت.

همه ی اوستا از نظر زبان یکدست نیست. بعضی قسمت ها دارای سبکی کهنه تر و از نظر دستوری دارای زبانی است که با قواعد دستوری صحیح اوستا بیش تر مطابقت دارد. در برابر، در برخی بخش ها قواعد دستوری چندان مراعات نشده است. علت تفاوت زبانی میان متون اوستایی را می توان به دو عامل نسبت داد. یکی این که قدمت بعضی از آثار بیش تر از دسته ی دیگر است و دیگر این که شاید اختلاف لهجه میان این دو دسته آثار وجود داشته است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۵)

حالا تفضلی آمده است تا با متن بالا، آن چه را پیش تر از بهار و خانلری خواندیم، بر باد دهد و گرچه سراسر نوشته ی او نیز به کلمات دو پهلو و اشارات مبهم و «شاید» و «احتمال داده می شود» مزین است، اما لااقل قدیم ترین بخش های اوستای تفضلی تاریخ تولد دارد و آن را با دوران زردشت، که «در هزاره ی پیش از میلاد ظهور کرده» همعصر می داند. همین تاریخ گذاری بر زمان ظهور زردشت نیز از مبهمات تفضلی نشت می کند، چرا که می نویسد : «درباره ی زمان زردشت و در مورد زمان قدیم ترین بخش های اوستا به یقین نمی توان چیزی گفت». مضحک ترین

داده های موجود درباره ی اوستا و متن آن همین چند بخش کردن زبان و فرهنگ آن است. اگر اوستا بخش کهنی دارد، پس باید با خط کهنی نیز مضبوط مانده باشد، زیرا که خود می گویند خط و زبان اوستایی را در پایان دوران ساسانیان ساخته اند! تفضلی در انتهای نقل فوق در این باره می آورد : «شاید اختلاف لهجه میان این دو دسته آثار وجود داشته است». پس تا همین جا معلوم مان شد که در آن زبان و خط یگانه و ویژه و جهانی که در اواخر دوران ساسانیان برای ثبت اوستا، احتمالاً مؤبدان زردشتی، برای نجات کتاب دینی شان ساخته اند، اختلاف لهجه و بیان وجود داشته است و این البته خود می تواند عالی ترین دلیل بر یگانگی و درخشندگی این زبان و خط، تا مرحله ی قرار دادن آن در ردیف کامل ترین خط و زبان جهان، شمرده شود!

«**از اوستا نسخه های خطی متعددی در دست است، اما هیچ یک از آن ها به تنهایی متن کامل اوستا را در برندارد.** بعضی از نسخه های اوستا همراه با ترجمه ی پهلوی است و ترجمه ی پهلوی زیر هر سطر متن اوستایی نوشته شده است. قدیم ترین نسخه ی اوستایی موجود نسخه ی k7 (محفوظ در کتاب خانه ی دانشگاه کپنهاگ) است. این نسخه که به صورت عکسی منتشر شده و فقط ویسپرد را دربردارد در سال ۶۳۷ یزدگردی برابر با ۱۲۶۸ میلادی (یا بنا به محاسبه ۱۲۸۸ میلادی) است. نسخه های قدیمی دیگر از قرن چهاردم میلادی و در ایران به کتابت درآمده اند و نسخه های متأخرتر از قرن هفدهم میلادی به بعد در هندوستان استنساخ شده اند. اما از انجامه های کاتبان این نسخه ها **می توان به وجود یک نسخه ی خطی مادر که در قرن سوم، چهارم هجری (نهم، دهم میلادی) کتابت شده بوده، پی برد. اوستای مکتوب زمان ساسانی به صورت سه کتاب بزرگ تدوین شده بود که هر یک شامل هفت بخش بزرگ یا به اصطلاح پهلوی نسک بود و هر یک از نسک ها نیز به فصل ها و اجزاء کوچک تری تقسیم می شد».**
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۷۱)

اینک تفضلی، احتمالاً برای استقرار و استحکام داده های پیشین اش، می نویسد که نمی داند متن کامل اوستا یعنی چه؟ زیرا تاکنون یک اوستای کامل را پیدا نکرده اند و شاید هم به دلیل نیافتن یک نمونه ی کامل از

اوستاست که گمان می کنند به صورت ۳ کتاب هفت بخشی، با فصل های متعدد در زمان ساسانیان نوشته اند!!! اگر تصور می کنید که تفضلی و دوستان روی هم رفته همانديش اش به کلی دست خالی مانده اند، و این همه شیرین زبانی آن ها درباره ی دین بی هویت زردشتی فاقد اسناد است، کافی است در نظر داشته باشید که آن ها نسخه هایی از اوستا را می شناسند که تمامی آن از روی یک نسخه ی «مادر» استنساخ شده که آن نسخه ی مادر را هم در قرن چهارم هجری و درست همان زمان نوشته اند که تمام دوستان زردشت و دین اش را برای آشفته کردن عرصه ی ایمانی ایرانیان ساخته اند! تفریح قضیه در این است که تمام این مطالب را ظاهراً برای اثبات جمع آوری و نگارش اوستا در پایان عهد ساسانیان می آورند!!!

«ترجمه ها و تفسیرهای پهلوی بر اساس اوستای مدون و مکتوب ساسانی فراهم آمده است. **اما نیاز به ترجمه ی اوستا بی شک از دیر زمان محسوس بوده است، زیرا در دوره ی اشکانیان و به طریق اولی در عهد ساسانیان زبان اوستایی زبان مرده ای به شمار می رفت که فقط موبدان آن را می آموختند**. در این که بخش هایی از اوستا در دوره های قدیم تر به زبان اوستایی نیز تفسیر شده بود، **تردیدی نیست** و امروز کلمات و جملاتی در داخل متن اوستا می بینیم که احتمالاً در اصل برای تفسیر و توضیح بوده و **سپس هنگام به کتابت درآوردن و تدوین اوستا از صورت شفاهی به صورت مکتوب، داخل متن شده است**. ترجمه و تفسیر اوستا به پهلوی اصطلاحاً «زند» خوانده می شود که معنی اصلی آن **احتمالاً** «توضیح» است».
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۱۵)

به نظر می رسد که یا من دچار سرگیجه و پریشان فهمی و ناتوانی عقلی شده ام و یا صادرکنندگان این متون درهم ریخته و بی سامان و متناقض و بدتر ازمسخره، در آشوبی که خود در موضوع دین و فرهنگ ایران پیش از اسلام به راه انداخته اند، چنین جنون زده می نمایند. اگر اهالی دانایی و نوآموزان این سرزمین از انبوه چنین داده های درهمی به مالیخولیا دچار نشده اند، احتمالاً از آن روست که متن های این حضرات را جدی نپنداشته اند. در این جا می خوانیم که «بر اساس اوستای مدون و مکتوب عهد ساسانی» ترجمه ها و تفسیرهایی پدید آمده است و چون نیاز به این ترجمه و تفسیرها

از دیر زمان محسوس بوده و در دوره ی اشکانیان، زبان اوستایی را، که خود گفته اند در پایان دوران ساسانیان ساخته شده، زبانی کهنه و فرسوده و مرده می شمرده اند، پس زند یعنی تفسیر اوستا را به زبان پهلوی نوشته اند!!! آیا کسی هست که بتواند در میان این سطور شناور در مغلطه و مخلوط با غریب و غلط نویسی، تکلیف خواننده را به درستی معلوم کند و آیا به راستی نویسندگان چنین موهوماتی نباید سرانجام زمانی به خود آیند و از ایجاد فضاهایی تا این اندازه عوام فریبانه درفرهنگ ایران باستان استغفار کنند؟ آن چه را که تفضلی در آخرین جمله های متن بالا در موضوع ورود لغات شفاهی به اوستای کتبی بیان کرده است، به راستی که اعلام صریح فقدان سواد کافی و لازم برای دخول به این گونه مقوله هاست.

«زند دقیقاً به معنی ترجمه ی کتاب اوستاست به زبان پهلوی، که غالباً با تفسیر همراه است. از نظر زردشتیان ترجمه ی اوستا به پهلوی نیز به همان اعتبار و اهمیت متن اوستا بود. **زیرا معتقد بودند که منشأ این ترجمه نیز نهایتاً خود زردشت بوده است**». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۱۷)

اینک آشکار می شود همین زند، که می گویند ترجمه ی اوستا به زبان پهلوی بوده و مسلماً باید پس از ساخت خط جهانی اوستا و آماده شدن اصل آن کتاب در اواخر ساسانیان انجام شده باشد، پیشاپیش از نظر صحت ترجمه، به گواهی زردشت در زمان هخامنشیان رسیده بوده است؟!!!

«**خط اوستایی در قرن سوم قبل از میلاد ایجاد شده است**؛ یعنی هنگامی که حفظ کتاب مقدس اوستا، که به زبان مرده ی باستانی نوشته شده بود، برای نسل های بعدی در شکل نوشتاری ضرورت یافت. تعداد اشارات الفبای اوستایی همراه با ۲۰ اشاره ی الفبای پهلوی، به ۴۸ می رسد. این اشارات علی رغم آن که **از لحاظ خارجی شبیه خط پهلوی و نهایتاً آرامی هستند** و بر اساس الگوی سامی از راست به چپ نوشته می شوند، **تأثیراتی از یونانی گرفته اند**. در خط اوستایی اشاره ی صامت وجود دارد و به همین جهت از لحاظ آوایی دقیق است و در آن مصوت های آغازین بدون اضافه کردن الف نوشته می شوند. **بدین ترتیب خط اوستایی به عنوان آمیزه ای از شکل خارجی خط سامی و خصوصیت داخلی خط یونانی خودنمایی می کند**».
(یوهان فریدریش، تاریخ خط های جهان، ص ۱۵۴)

این هم اطلاعات یک کارشناس بین المللی درباره ی خط اوستایی که آن خط را یک هزاره زودتر از تذکرات بهار و خانلری و تفضلی متولد می کند، تا جانشین خط مرده پیشین شود، که نمی دانیم منظور چه خطی بوده است! خط اوستایی فریدریش نه محصول دست و نوزاد مؤبدان زردشتی اواخر عهد ساسانیان، بل چند رگه ای است که خون سامی و یونانی و آرامی در پیکرش می گردد. آیا به گمان شما راه نجاتی از این همه متفاوت و متناقض گویی، جز گریز از تمامی آن ها و دور ریختن جمعی این مبهمات باقی مانده است؟!!

«**ایرانیان سال های سال پیش از مادها در زمان گوتیان و کاسیان با خط میخی انس داشته اند. ولی نشانی از به کارگیری آن در ایران به جای نمانده است.** آن چه در این رهگذر می تواند قابل قبول باشد این است که **هخامنشیان قبل از آشنایی با خط میخی خود صاحب خط بوده اند و حتماً تعداد حروف خط شان ۴۴ بوده و در مرحله ی عالی الفبایی قرار داشته است** که پس از آشنایی با خط میخی آن را جهت کندن سنگ ها و کار در روی گل که فرهنگ زمان شان در محیط جدیدشان اقتضا می کرد و تاریخ آنان را جاودانه تر می ساخت، که ساخته است و از این نظر از خط خود که بر روی پوست نگاشته می شد و کندن اش بر سنگ کار آسانی نبوده به تر تشخیص داده و به جای حروف موجود خود از علامات میخی آشوری یا ایلامی استفاده کرده و در یک کلام شکل ظاهری خط خود را عوض کرده اند و محتوا و کیفیت آن که با گذر سالیان دراز بر آریاییان حاصل شده بود خط میخی هخامنشیان را مترقی تر از خط همسایگان اش نمایانده و این درست جواب کسانی است که استفاده از خط میخی توسط هخامنشیان را دست آویز قرار داده و **ادعا کرده اند قوم آریا فاقد خط بوده و یا خط اوستا در زمان ساسانیان اختراع شده است**». (عبدی زاده، خط پهلوی، ص ۳۲)

من این چند سطر را، به عنوان سند به تاریخ و به خردمندان ایران ارائه می دهم تا اندازه گیری ویرانگری های ذهنی موجود درباره ی تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام، تا حدودی میسر شده باشد. اگر گمان می کنید که سازنده ی سطور فوق قصد مزاح تاریخی و فرهنگی با خوانندگان اش را داشته است، اشتباه می کنید. داده های فوق طبیعی ترین بازتابی است که در مخیله ی ایرانیانی می گذرد که پشتوانه ی اندیشه شان متونی از نام آورانی است

که تاکنون نمونه های اش را خوانده اید. یقین بدانید که این خیالات نه فقط چیزی کم و یا بیش تر از تصورات تفضلی و آموزگار و بهار و خانلری و نفیسی و مشکور ندارد، بل حاصل و نتیجه و فرزند مستقیم همان تبار شناخته می شود که در برهوت بی منازع تاریخ و فرهنگ ایران باستان نویسی عهد جدید زایانده اند. اگر عقلانیت ملی همین جا مانع تکثیر و ادامه ی این موهومات هویت تراشانه نشود، دیگر نمی توان درباره ی محتوای ذهنی نسل پس از عبدی زاده، در این گونه موارد، حتی گمانه زد.

«روشن است که تنها موبدان و روحانیون زرتشتی، آگاهی های کافی از این خط (اوستایی) داشتند و دیگر اقشار مردم از آن بی بهره بودند، و باز می بینیم که ده ها خط ایرانی و بیگانه از همین خط اوستایی گرفته شده است و بیگانگان به دلیل ندانستن اصول و قواعد خط اوستایی که در رمز و راز بود نتوانستند به درستی از آن تقلید کنند و **جالب این است که همین خط فارسی (عربی) از خط اوستایی و پهلوی گرفته شده است**... در هر حال زبان اوستایی یکی از زبان های مهم ایرانی کهن بوده و با دیگر زبان های کهن آریایی چون سانسکریت و پارسی باستان خویشاوندی نزدیک دارد و بسیاری از واژه گان آن با اندک دگرگونی تا به امروز در زبان فارسی باقی است... **در حالی که کشورهای دیگر از داشتن یک الفبای نارسا درمانده بودند** و آن گاه آن قدر در کتاب ها و گوش من و توی ایرانی آواز سر می دهند که ایرانیان باستان اصلاً کتابت نداشتند، خط نداشتند و اگر خطی هم داشتند از سامی ها گرفته اند و شور بختانه ما هم به ساز همین دشمنان خارجی چنان می رقصیم که هم آن ها باورشان می شود و هم خود ما که ما هیچ چیزی که مایه ی افتخارمان باشد نداریم». (آرمین نژاد، خط اوستایی، گزیده هایی از ص ۱۵ تا ۲۰)

این نمونه را هم به عنوان متممی بر نوشته ی پیشین و نقل از کتاب عبدی زاده اضافه کردم، تا برگزیدگان و چاره اندیشان و تسلیم شدگان به عقلانیت را با وسعت خطر آگاه کنم و تذکر دهم که پیش از درافتادن کامل نسلی به گرداب خیال بافی مطلق، دست به کار شوند و با بازخوانی اسناد موجود در موضوع فرهنگ و تاریخ و هویت باستانی ایرانیان، راه گریزی بیابند، چاره ای بسازند و مرداب عفن باستان پرستی کنونی را بخشکانند. چرا که در این نقلِ اخیراً قلمی شده، با نمونه ای روبه روییم که به جد معتقد

است «در حالی که کشورهای دیگر از داشتن یک الفبای نارسا درمانده بوده‌اند» ده‌ها خط ایرانی و بیگانه و از جمله خط عربی، از خط اوستایی مایه گرفته‌اند، که به علت رمز و راز بسیار آن هنوز نتوانسته‌اند تقلید خود را کامل کنند! آیا هنوز زمان چاره اندیشی نرسیده است؟!

«در باب ناحیه‌ای که نژاد ایرانی پیش از آمدن به ایران امروز در آن زندگی کرده است اختلاف بسیار است و **عقیده‌ی به‌تر آن است که در شمال و جنوب جبال هندوکوش بوده‌اند و از آن جا در سه وهله‌ی مختلف به ایران امروز آمده‌اند**: یک بار ۳۳۰۰ سال پیش و بار دیگر در دو ۲۷۰۰ سال پیش و بار سوم در ۲۶۷۰ سال پیش. **زبان پدران ما در آن زمانی که هنوز به ایران نیامده بودند زبانی بوده است که چون کتاب اوستا به آن نوشته شده آن را زبان اوستا نام گذاشته اند** (!!!؟).
این کتاب که امروز فقط پانزده نسک یعنی پانزده قسمت از ۲۱ قسمت آن باقی مانده و آن هم فقط دو نسک کامل دارد و از قسمت های دیگر آن مقداری از میان رفته کتاب مقدس دین زردشت پیامبر است که از ۲۵۰۰ تا ۲۶۰۰ سال پیش از این بوده است و **این نسخه‌ی امروزی اوستا را در میان قرن اول پیش از میلاد و قرن ششم بعد از میلاد نسخه کرده‌اند** و در ضمن معلوم است که تمام قسمت های موجود اوستا را در یک زمان ننوشته‌اند و در زمان های مختلف به رشته‌ی تحریر آمده زیرا سبک انشا و لغات آن از حیث قدمت با هم اختلاف دارد.
این کتاب **تا قرن اول پیش از میلاد نوشته نشده بود** و فقط آن را در حفظ می‌داشتند **و تنها در قرن اول پیش از میلاد به نوشتن آن شروع کردند** و این کار فقط در زمان اردشیر بابکان و پسرش شاپور اول انجام گرفت و بعد در زمان شاپور ذوالاکتاف مؤبد بزرگ ایران «آذرپد مارسپند» **برای نوشتن این کتاب از خط پهلوی خط مقطع منفصلی با ۴۳علامت اختراع کرد که برای تمام اصوات آن حروف داشته باشد و حرکات و اعراب جزو خط باشد و اوستایی را که بدین خط نوشتند «زند» نامیدند. به همین جهت این خط را هم خط زند اسم گذاشته اند و بعد چون در قسمتی از ایران زبان دری رایج بوده اوستا را به زبان دری نقل کرده اند و این اوستای به زبان دری نقل شده را «پازند» نام کردند**، قدیم ترین نسخه‌ای که از اوستا موجود است در **سال ۷۲۶ هجری** نوشته شده، بعضی از قسمت های اوستا شعر هجایی است یعنی شعری که به عروض عرب درنمی‌آید و به تقطیع هجایی موزون است و هنوز در موسیقی ایران آثار آن باقی است».

(نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۹)

آیا چه تفاوتی بین این نوشته های نفیسی با آن چه آرمین نژاد و عبدی زاده آورده بودند، می یابید؟ هیچ! و اگر این متن را جدی بگیریم از مباحث قبلی چه می ماند؟ باز هم هیچ! این جا فقط معلوم می شود که همه چیز را باید از نو بخوانیم و در جست و جوی امتدادی بین این داده های نفیسی با باور دیگران تلاش کنیم. در این جا گرچه پدران ما پیش از ورود به ایران در ۳۲۰۰ سال پیش، به تشخیص نفیسی زبان اوستایی داشته اند و با آن اوستا می نوشته اند، اما در قرن اول پیش از میلاد، یعنی لااقل سیصد سال مقدم بر ظهور ساسانیان، اردشیر بابکان و پسرش شاپور، اوستایی با خط «زند» نوشته اند، تا معلوم شود که نام اصلی آن کتاب، از ابتدا، نه اوستا که «زند» بوده است. باید از این قصر تارتنک گرفته و تو در توی فرهنگ ایران باستان، که این همه اشکوب آن را بالا رفته بودیم، سرازیر شویم و کسی را بیابیم تا به قید سوگند به ما جواب دهد واقع امر کدام است؟ با این همه و اگر سرگردانی تازه ای، درباره ی خط و زبان اوستایی، که با خواندن سطور فوق بدان دچار شده ایم در همین جا متوقف می ماند، هنوز هم راه نجات و برون رفتی یافت می شد، دشواری کار در این است که نفیسی می نویسد در گوشه ی دیگری از ایران که خط و زبان دری رایج بوده، اوستای دیگری به آن خط و زبان نوشته اند که به آن «پازند» می گفته اند. از آن که نفیسی اشاره ای به زمان این حادثه ی شوق آور نیاورده، و از آن که به تکرار شنیده ایم که خط و زبان دری به پس از اسلام ایرانیان منتقل است، و از آن که به طور تحت اللفظی می توان دریافت که «پازند» به معنای مخالفت با «زند» است، پس احتمالاً «پازند» توبه نامه ای بوده است که ایرانیان پس از اسلام در رد «زند» یعنی به تفسیر نفیسی، همان اوستا نوشته اند. بدین ترتیب و به گمانم حتی می توان گفت که این خیال پردازی من درباره ی اوستا و زند و پازند هنوز مطمئن تر و مدلل تر از یافته های اساتید بزرگی همچون نفیسی است که با اندیشه بافی های جمعی شان پیش از این آشنا شدید.

«**اختلاف زمان نگارش متون فارسی باستان و اوستایی**: این نکته شایان

دقت و توجه است که زبان اوستایی، یکی از زبان های ایرانی دوره ی باستان است و علت اختلاف آن با فارسی باستان اختلاف قلمرو و رواج آن هاست. زیرا همچنان که ذکر شد، «فارسی باستان» در نواحی جنوبی ایران و «اوستایی» در نواحی شرقی ایران رایج بود و این هر دو زبانِ باستانی، از زبان ایرانی قدیم منشعب شده اند. به همین دلیل، هم از حیث ریشه ی لغات و هم از جهت ساختمان زبان قریب و شبیه هستند. ولی اختلاف عمده ی آن ها در این است که متون فارسی باستان در همان دوره ی باستان نگارش یافته اند؛ در حالی که آثار بازمانده از زبان اوستایی در دوران باستان کتابت نشده بل که از دوره ی باستان به صورت شفاهی حفظ و سینه به سینه به دوره ی بعدی منتقل شده و در زمان ساسانیان به رشته ی تحریر درآمده است. لذا **خط اوستایی خطی است متعلق به دوره ی میانه**... پس از تقسیم زبان قوم «آریایی» به دو شعبه ی ایرانی و هندی، شعبه ی ایرانی در سرزمین بسیار پهناوری بسط یافت و تکامل پیدا کرد و به شعبی تقسیم شد. از جمله ی این شعبات یکی فارسی باستان و دیگری اوستایی بود و هر کدام از این دو زبان که دو شاخه ی مستقل از یکدیگر بودند در دو مسیر متفاوت تحول یافتند. در تحول تاریخی، زبان فارسی باستان در دوره ی میانه به صورت فارسی میانه (پهلوی) تحول یافت و همین زبان بود که در ادامه ی تحول خود در دوره ی جدید به صورت فارسی دری شکل گرفت. لذا از نظر تاریخی، زبان «فارسی جدید» دنباله ی طبیعی و تحول یافته ی زبان «فارسی باستان» است. ولی در بررسی تاریخ زبان فارسی با این که منابع اصلی مورد استفاده، کتیبه های فارسی باستان هستند چون مواد زبانی موجود در این نوشته ها ـ به دلیل قلت این منابع ـ تمامی اطلاعات لازم را درباره ی چه گونگی پیشینه ی باستانی این زبان از هر لحاظ در اختیار ما نمی گذارد و به تنهایی از عهده ی روشن ساختن تمامی نظام حاکم بر دستگاه زبان و نیز ریشه ی هزاران لغت موجود در زبان فارسی برنمی آید، به ضرورت در وهله ی اول، از آثار بازمانده ی زبان اوستایی که با فارسی باستان همدوره و همریشه است استفاده می شود. **زبان اوستایی ضمن این که قرابت و ارتباط نزدیک با فارسی باستان دارد، آثار بالنسبه زیادی نیز از آن در دست است که تا حدی نقیصه ی موجود در تتبعات تاریخی زبان فارسی را برطرف می کند**». (مهری باقری، تاریخ زبان فارسی، ص ۶۱)

اگر آن استدلال سکسکه ای خانم باقری را، که با دنبال هم کردن مکرر کلمات فارسی باستان و اوستایی و به شرق و غرب کشیدن بی دلیل و بی سند و بی سامان این زبان ها سرانجام نیز معلوم نیست اراده ی بیان

چه داده ای را داشته است و اگر از آن قصه ی آریاییان و هند و ایرانیان و هند و اروپاییان و دیگر مبطلات موجود در این باره، که در کار باقری قید شده، عبورکنیم، آن گاه تنها فرموده ی جدید او، جمله ای است که درآن با صراحت کامل ادعا می کند: «از زبان اوستایی آثار بالنسبه زیادی در دست است». این گفته ی نوین خانم باقری را، آن گاه که با خوانده های پیش، درباره ی اختراع انحصاری خط اوستایی برای کتابت انحصاری اوستا، در پایان عصر ساسانی، مقایسه می کنیم، کم ترین تقاضا و انتظارمان معرفی لااقل یک نوشته ی دیگر به این خط اوستایی است، که باقری در این باره زیرکانه ساکت می ماند. زیرا مسلم است که ادعای او پوک و تهی و بی مغز است و نمونه ای برای عرضه ندارد و نمی شناسد، زیرا او به تر از هر کسی می داند که اوستای موجود با خط موسوم به اوستایی را نیز قرن ها پس از طلوع اسلام جعل کرده اند.

«افسانه های حماسی اقوام ایرانی زبان که در قرن دهم و یازدهم در شاهنامه ی مشهور فردوسی مدون و منتظم گشته نیز از اوستا یاد می کنند. **با این حال دانشمندان درباره ی نخستین نسخه های خطی ـ حاوی قطعات اوستا ـ فقط در قرن های هفدهم و هجدهم میلادی اطلاع پیدا کردند**. ولی چون نسخ اوستا به زبان ناشناسی نوشته شده بوده قابل استفاده نبوده است، تا این که در نیمه ی دوم قرن هجدهم جوانی فرانسوی به **نام آنکتیل دوپرون سفری به هندوستان کرد و اوستا شناسی را بنیان گذارد**. آنکتیل دو پرون پس از آن که با چند ورق از نسخه ی خطی اوستا که در آکسفورد محفوظ بوده آشنا شد، (به مسئولیت و خرج خود) عازم هندوستان گشت. و امیدوار بود که راز کتاب های مقدس اوستا را بگشاید.
دوپرون شش سال در هندوستان اقامت گزید (از ۱۷۵۵ تا ۱۷۶۱ م.) و بر دشواری های فراوان فایق آمد و با روحانیان زرتشتی (دستوران) تماس گرفت و اعتماد ایشان را جلب کرد و با رسوم دینی و سنن پارسیان که شفاهاً و سینه به سینه به ایشان منتقل گشته بود آشنا شد. وی در هندوستان خواندن متون مقدس باستانی را فراگرفت و چند نسخه ی خطی به دست آورد. آنکتیل دوپرون در سال ۱۷۶۱ میلادی به پاریس بازگشت و به مطالعه ی مطالبی که گرد آورده بود پرداخت و ثمره ی کوشش های وی به صورت نخستین ترجمه ی اوستا به یک زبان اروپایی و متون آن تحت عنوان زند ـ اوستا، تألیف زرتشت...

ترجمه به زبان فرانسه از اصل زند با تعلیقات و حواشی منتشر شد.
بدین طریق مهم ترین اثر ادبیات باستانی ایرانی در دست رس دانشمندان قرار گرفت و اکنون قریب دو قرن است توجه دائم عده ی کثیری از مورخان شرق باستانی و شرق شناسان و زبان شناسان و علمای فقه اللغه بدان معطوف است. اهمیت اثر مزبور واقعاً فوق العاده عظیم است».
(ارانسکی، مقدمه ی فقه اللغه ی ایرانی، ص ۶۶)

و این هم داستان واقعی اوستا و اوستاشناسی و زردشت و زردشتیگری، که تمام هیاهوی موجود درباره ی آن ها از اواخر قرن هیجدهم و با تدارک دو نسخه ی اوستا آغاز می شود که خود می گویند مربوط به همان قرون است! تا معلوم شود که اگر شعوبیه ی قدیم تنها توانسته اند نام و چند بیتی در موضوع زردشت و اوستا، به صورتی غیرمستقیم در شاهنامه وارد کنند، شعوبیه ی جدید با تکیه به مهارت های بیش تر آدمی، خط ساخته اند، کتاب و مؤلف جعل کرده اند و این بار به راستی هیاهوی بی هوده ی بسیاری برای هیچ به راه انداخته اند، که گرچه در عالم واقع، پس از چند قرن هزینه و عوام فریبی و اسناد سازی، هنوز جز چند هزار پیرو بی پشتوانه در سراسر جهان برای این دین ساختگی نپرورده اند ولی از میان آن، چه بس بحث های بی حاصل آشوب ساز بیرون کشیده اند تا توان مطالعاتی خواهان مطلب را، بی بازدهی و بارآوری ببلعد، فهم پیشینه ی ایرانیان را دشوار کند و هویت کنونی آن ها را مورد تردید قرار دهد. بدین ترتیب خواندن نقل فوق از ارانسکی این حقیقت را بیان می کند که مقدم بر دو قرن پیش، کسی در این فرهنگ و سرزمین نامی از اوستا، خط اوستایی، پیامبری به نام زردشت نمی برده، و آن چه را که اینک با شولا وشعله و ادعیه و اوراد برپا می کنند، تا عهد قاجارگبریگری و مجوسیت بوده که پیامبر زردشت نام و کتابی به اسم اوستا را نیز برای آن ها به رسمیت نمی شناخته اند. چنان که تا همان دوران، امپراتوری اشکانی نداشته ایم و معلوم خواهم کرد که هنوز کتیبه های کرتیر در نقش رجب و نقش رستم و نقاط دیگر را برای ما ننوشته بودند. بدین ترتیب خط اوستایی، که این همه داستان بی سر و ته درباره ی آن تدارک دیده اند،

چیزی جز محصول قریحه ی یهودیان نیست که تفرقه در بین اقوام و بومیان ایران و بین مردم منطقه یکی از لوازم ادامه ی حیات و ستیز آن ها با اسلام بوده و هست.

گفتار اندر باب «زوارشن» ناشناس

اینک باید به بابی دیگر ورود کنم که گذر از آن مرا و خوانندگان را به مغاره های متعفنی می کشاند، که از لاشه های باد کرده ی نادانی مملو است و صحنه ی فرهنگی ایران باستان را به غسال خانه ی بی مرده شوی متروکی بدل می کند که چند جنازه ی ناشسته ی پوک شده، از اعماق قرون با سیمای چندش آوری در آن باقی است.

> «(ایرانیان) هجایی نیز دارند که به آن زوارشن گویند **و آن را جداگانه یا پیوسته می نویسند و درحدود هزارکلمه است** و برای جدا کردن متشابهات به کار می رود: مثلاً کسی که بخواهد گوشت بنویسد، که درعربی «لحم» است، «بسرا» می نویسد و «گوشت» می خواند. این است نمونه ی آن و اگر خواست «نان» بنویسد، که در عربی «خبز» است، «لهما» می نویسد و «نان» می خوانند، بدین گونه و به همین منوال هر چه را که می خواهند می نویسند و چیزهایی را که احتیاج به گردانیدن آن نیست، آن را به همان لفظ خود می آورند». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۴)

برای ابد این یادداشت ابن ندیم به عنوان غیرقابل فهم ترین، بی ربط ترین و نخبه ترین نمونه در نامربوط نویسی راجع به فرهنگ ملتی، مقام نخست خود را حفظ خواهد کرد. به راستی که در تفهیم و تفسیر این یادداشت کوتاه نقل شده از ابن ندیم در کتاب الفهرست، چنان عجز عمومی آشکاری در نزد اساتید فن، هویدا است، که می توان به صراحت و صلابت گفت که هر یک از هجویات جمع و جور شده ی موجود در کتاب های استادان، از نوع ملی و بین المللی، در توضیح قصد ابن ندیم از ارائه ی این کلمات، چنان که نمونه هایی از آن ها را خواهید خواند، خود به تأییدیه ی معتبری در مهجوریت فرهنگی مطلق گوینده و نویسنده ی آن بدل خواهد شد. چنان

که می خوانیم ابن ندیم می گوید که ایرانیان «هجایی» به نام زوارشن دارند که آن را جداگانه یا پیوسته می نویسند و در حدود هزار کلمه است. احتمالاً یا ابن ندیم معنی هجا را نمی دانسته و یا ما امروز «هجا» را در غیرمکان مناسب خود به کار می بریم. گمانه زنی درباره ی اراده ی ابن ندیم از کاربرد کلمه ی هجا در این متن ناممکن است، اما می توان با یقین نسبی گفت که او «هجا» را در جای واژه و لغت به کار برده است، چنان که می گوید: «زوارشن حدود هزار کلمه است و آن را جداگانه و یا پیوسته می نویسند»، و همان جا اشاره می کند «برای جدا کردن متشابهات به کار می رود» تا تمام سعی ما را برای به نظم درآوردن این کلمات و مفهوم کردن این سخنان درهم بریزد و نابود کند. زیرا نه فقط جدا کردن متشابهات به وسیله ی هجایی به نام «زوارشن» قابل تفسیر نیست، بل اصل ترکیب «جدا کردن متشابهات» هم مطلقاً بی معناست و نمی توان هجا و یا کلامی را در ذهن ساخت، که به کار جدا کردن متشابهات بیاید و آن گاه که این وسیله باید قریب هزار عدد باشد، دستگاه مغزی محقق را از قدرت می اندازد و تا حد نثار ناسزا به اجداد ابن ندیم از کوره به در می برد!

این اوضاع آن گاه که ابن ندیم کار را به ارائه ی امثالی در توضیح منظورش می کشاند، ما را مجبور می کند که برای آرام کردن عقل سر به کوه و بیابان بگذاریم و به طبیعت پناه بریم. زیرا می گوید اگر یک ایرانی بخواهد بنویسد «گوشت»، که در عربی «لحم» است، «بسرا» می نویسد و «گوشت» می خواند! کسی معنای «بسرا» را در زبان های متعارف منطقه نمی داند و جهل کامل تر وقتی پدید می آید که بپرسیم چرا باید به جای گوشت نوشت «بسرا»، اما «گوشت» خواند، مگر تطبیق میان نوشتن و خواندن واژه ای نزد ایرانیان ابن ندیم چه مشکلی ایجاد می کرده است و این حماقت که آدمی از نوشتن اصل واژه ای طفره بزند، نشان از چه فرهنگ ممتازی دارد؟ در عین حال دلایل لازم برای صدور حکم جنون کامل برای ابن ندیم زمانی فراهم می شود که او نمونه ی کلمه ی بسرا را به این صورت [illegible] می آورد. شناسایی حروف این واژه در تطبیق با نمونه های موجود از

فرهنگ های گفتاری و نوشتاری شمال آفریقا تا چین نامیسر است، دهان کجی آشکاری است عیناً برابر سراسر فصول و اوراق کتاب الفهرست ابن ندیم، که او به ایرانیان نشان می دهد و چنین و بدتر از این است نمونه ی ثانوی تمثیل ابن ندیم که می گوید که اگر ایرانیان اراده ی نوشتن «نان» می کرده اند، می نوشته اند «لهما» و «نان» می خوانده اند و صورت ظاهر «لهما» را با این شکلک بی هویت و حالت لهما نمایش می دهد. سعی در ادراک این که ابن ندیم با سود بردن از شیوه ی نگارش و الفبای چه قوم و ملتی واژه ی «لهما» را، که خود فاقد معنی است، به صورت تصویربالا درآورده به کلی بی حاصل است ومحقق هنگامی مجبور می شود کتاب الفهرست را چون زباله ای به ضربه ی پا از مقابل چشم دور کند که در پایان تمام این پرت نویسی ها می خواند : «و به همین منوال هر چه را که می خواهند می نویسند و چیزهایی که احتیاج به گرداندن آن نیست، آن را به همان لفظ خود می آورند»!!!

پیشنهاد من این است که با سود بردن از تمام امکانات معاصر، مراکز فرهنگی و تحقیقاتی و ابزارهای تجسسی دیگری چون کامپیوتر، و دعوت از تمامی مدعیان سراسر دنیا، با قرار دادن یک جایزه ی معتبر جهانی، در پی نادره عقلی باشیم که بتواند منظور ابن ندیم را از طرح منظر و مدخل «زوارشن» دریابد و به دیگران اعلام کند. لااقل من آماده ام که در صورت یافت شدن چنین خردمند و نخبه اندیشی، که از عهده ی کار برآید، به صورت یک خدمت کار کامل، مابقی نقد عمر را، در پاکتی تقدیم او کنم. اما حقیقت این است که هیچ یک از بزرگان و دانشمندان و زبان شناسان و مطالعه کنندگان فرهنگ کهن و کنونی ایرانیان، نه فقط نامفهوم بودن اشارات ابن ندیم در موضوع «زوارشن» در کتاب الفهرست را مبنا نگرفته، بل در جای آن و معلوم نیست به چه دلیل، هر یک از آن ها کوشیده است تا بخشی از این بی عقلی و نادانی مطلق و مسلم ابن ندیم را خود به گردن گیرد تا طشت رسوایی کتاب الفهرست از بام جهان، هیاهو کنان به صخره های مردم خردمند درنغلطد.

«**نتیجه ی این بحث لغوی و اقوال دیگر** : کلمه ی هزوارش به معنای اصطلاحی آن که دخیل بودن الفاظی سامی در زبان پهلوی و خواندن آن به پارسی (پازند) باشد، **در هیچ یک از متون قدما جز ابن ندیم به کار نرفته است**. محققانی مانند وست، وهوگ و دستور هوشنگ جی نیز بر این عقیده اند و گویند : **مشکل است که اصطلاح هزوارش در متون قدیم به نظر برسد.** دستور پشوتن بهرام سنجانا تصریح کرده که در آثار قدیم پهلوی در **هیچ جا اصطلاح هزوارش به طوری که مورد قبول اهل فن تلقی گردد پیدا نمی شود**». (مشکور، فرهنگ هزوارش های پهلوی، ص ز)

این اعتراف اولیه و نخستین و صورت واقعی از ماجرا و موضوع هزوارش است که تنها آورنده ی نقل را ابن ندیم معرفی می کند. آیا چه گونه بیاندیشیم و برداشت کنیم؟ در میان مردم قدیم جز ابن ندیم، سر و کار کسی با هزوارش نبوده است و یا ابن ندیم و کتاب اش را مخلوق جعل جدید به وسیله ی شعوبیه ی جدید بدانیم؟ در پایان این کتاب من گمانه و گویش خود را در اثبات صحت صورت دوم این برداشت بیان خواهم کرد، اما اینک سخن از نحوه ی برخورد گروهی از اساتید با این حقیقت نخستین است که آن ها در عین آگاهی بر این که موضوع بغرنجی چون هزوارش تنها در پاراگرافی بی زبان و گنگ در کتاب الفهرست ابن ندیم عرضه شده است، نمی دانم به کدام دلیل در جای رد این تنها نظر بی ریشه و بار، دست به جان فشانی های بی دریغ در اثبات صحت این نقل عجیب زده اند، در این راه از هیچ پویه ای وانمانده اند و هر یک به حجتی پوسیده تر، که گاه صورتی از دلقکی به خود می گیرد، در درستی عرضه ی توهم هزوارش، به وسیله ی ابن ندیم، یاوه بافته اند.

«**سبب پیدا شدن هزوارش** : در سبب پیدایش هزوارش در زبان پهلوی و پارسی میانه گفت وگوی بسیار رفته که از حوصله ی این مقال خارج است و تنها به بعضی از آن ها که اهمیت بیش تری دارد در این مختصر اشاره می شود : **الشوزن شیوه ی به کار بردن هزوارش را در زبان پهلوی یک نوع ابهام شیطنت آمیز پنداشته است.**

یونکر تصور می کند که در دربار **پادشاهان اشکانی برای این که خود را از توده ی مردم ممتاز و جدا نگاه دارند، زمانی معمول شده بود که در پارسی**

میانه الفاظ سامی (آرامی) را به کار برند.
نظر شیدر : کسی که نخستین عقیده ی نسبتاً صحیحی را در علت پیدایش هزوارش ارائه داد شیدر بود. وی علت دخول هزوارش را در زبان های ایرانی وجود کاتبان و دبیران آرامی نژاد می داند که از زمان داریوش بزرگ در دربار هخامنشی می زیسته اند». (مشکور، فرهنگ هزوارش های پهلوی، ص ط)

حتی الشوزن هراس دارد که گسترنده ی این اصطلاح هزوارش، یعنی ابن ندیم را متهم به پراکندن «ابهامات شیطنت آمیز» کند، بل این گونه ابهامات را متوجه بطن زبان پهلوی می شمارد؟!!! چنان که یونکر مقصر تولد هزوارش را نه مهمل بافی به نام ابن ندیم، بل خیل پادشاهان اشکانی می داند! همان طور که شیدر هم انگشت اتهام را از ابن ندیم برمی گرداند و متوجه دبیران و کاتبان آرامی نژاد دربار هخامنشی می کند!!! به کدام سبب این گروه انبوه صاحب نظر، با این وضوح از اعلام بطلان نظر ابن ندیم، به بهای مقصر وانمودن عناصر سراسر تاریخ طفره رفته اند و این راز جای گشودن دارد که می بینیم لشکری از مدعیان شناخت فرهنگ ایران باستان در میان مرداب زوارشن غوطه می خورند، بی این که هدایتگر آنان به این بی راهه، یعنی ابن ندیم را مقصر و مسئول بدانند!!!

«**الفبای پهلوی از الفبای آرامی گرفته شده** و الفبای مزبور به ترتیب «ابجد هوز» مرتب بوده است و **خط تحریری پهلوی که آن را خط «هزوارش» نیز نامند**، به قرار ذیل است». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۰۷)

برای نخستین بار از زبان و قلم بهار و تنها به قصد ماست مالی کردن موضوع «زوارشن» در کتاب الفهرست، با جمال خطی آشنا می شویم، که بهار اختصاصاً آن را «خط هجا» خوانده است!!! این جان فشانی او برای حفظ آبروی ابن ندیم راستی که به بهای بر باد دادن آبروی شخص او تمام شده است. زیرا آن چه را که بهار با عنوان «حروف خط هجا» از خود اختراع کرده، از آن که منبع آن را نمی آورد، یک دخالت دل به خواه در فرهنگ ملی ماست و از آن که چنین عرضه و نمایشی پیش و پس از او، بر گمان و خیال و ادعا و اهتمام کسی برنگذشته، پس در این جا بهار را باید تا حد

حروف هجا

ـس	آ ـ ا ـ خ ـ ه	لا، ںـ	س
لـ	ب	ںـ، ںـ	ش
ں	پ ـ ف ـ و	ـــ۹	غ
م	ت	و	ک
ع	ح ـ ج ـ ژ	6	م
ر ،	ر ـ ل	ا	ر ـ ل ـ ن ـ و ـ ه
ک	ز	د، ں، ں، لـــ	خ ـ د ـ ز ـ گ ـ ی ـ ے

این حروف خط «هجا» به روایت بهار و منقول از ص ۱۹۷ جلد اول سبک شناسی اوست که ابداع و اختراعی شمرده می شود انحصاراً برای تحمیق دیگران و تبدیل فرهنگ ملتی به تفرجگاه خصوصی امثال بهار.

یک جاعل و مجرم فرهنگی به عالمیان معرفی کنیم و از تمام ستایش های بی سبب که به کار این ناواردان می زنیم، و سرانجام آن سرگردانی فرهنگی کامل مردم سرزمین ما شده، بیش از این بپرهیزیم. من یقین دارم که تنها و تنها انتشار این جدول حروف از خط و زبان به اصطلاح هجا، که بهار دست ساز کرده است، در هر ملکی که حساب و کتاب فرهنگی اش به سامان رسیده باشد، تا سر حد اخراج برآورنده ی آن از عرصه ی عرض اندام دانایی موجب واکنش می شود و مدعی چنین گستاخی آشکاری را به سیاه کاری و چشم بندی و معرکه گیری در فرهنگ ملتی متهم می کنند. اما با افسوس بسیار شاهدیم که این گونه کتاب های سیاهِ بهار، که تنها تفسیر یک برگ آن با صدور سند ناآگاهی مطلق او برابر می شود، هنوز به عنوان اسناد و آرایه های آموزشی این سرزمین در سطوح مختلف کاربرد دارد.

نگاه ساده ای به جدول حروف هجای بهار، ما را با اندازه ی آلودگی این صحنه سازی ها آشنا می کند. او که هیچ مبداء و منبعی برای معرفی حروف خط و زبانی به نام خط و زبان «هجا» در اختیار ندارد، ناگزیر از روی همان دو کلمه ی «بسرا» و «لهما»، که پیش تر ابن ندیم تصویر کرده

بود، یک جدول الفبا می سازد که با «الف» آن می توان «خ» و «ه» را هم نوشت چنان که «ر» و «ل» و «ن» و «واو» آن یک شکل است، و بالاخره آن حروف بی هویتی را که بهار در سطر پایانی جدول اش به خواننده ی خود به جای «ج» و «د» و «ز» و «گ» و «ی» و یک حرف بی معنای دیگر نمایش می دهد، با خودداری بسیار و در ملایم ترین صفت و نام گذاری جز چشم بندی جاهلانه نامی نمی گیرد. پیداست این حضرات که درصد سال اخیر و نمی دانیم در برابر چه حاصل و درآمدی، از هیچ کوششی برای گم راه کردن فرهنگ ملی و اسلامی جوانان ما وانمانده اند، باید هم از التجاء و اقدام به چنین شگردهایی پرهیز نداشته باشند و فاجعه آن جاست که همین بهار هم نتوانسته است جدول خود را به صورتی بیاراید که از شمایل آن، بیرون کشیدن دو واژه ی «بسرا» و «لهما» میسر باشد! آیا این بلندنامان بی هوده گوی تا این اندازه حرفه ی خود، که آموزش و انتقال فرهنگ به نوآموزان ما بوده است را، سرسری می گرفته اند؟

> «دیگر، قسمتی از الفبا بود، که آن را جدا از هم، یا پیوسته می نوشتند و «زوارشن» می نامیدند. این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود، و آن ها را برای جدا کردن لغات متشابه از یکدیگر اختیار کرده بودند؛ مثلاً کسی که می خواست بنویسد: «گوشت» می نوشت: «بُسرا» ومی خواند، گوشت به این شکل « [illegible] » و اگر می خواست بنویسد «نان» می نوشت «لحما» و می خواند نان به این شکل « [illegible] » و هر چه می خواستند بدین طریق می نوشتند، مگر لغت هایی که محتاج به بدل کردن آن نبودند که آن را عیناً به لفظ فارسی کتابت می نمودند». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۴)

این پاسخ مکرر و مستمر و منفرد تمام کسانی بوده است که قصد ورود به موضوع زوارشن را داشته اند و می بینیم که بهار هم تکرار داده های ابن ندیم را، عیناً به عنوان توضیح آن آورده است! با اعترافی به دست کاری در حروف اصلی، تا با جدول من درآوردی او، برای حروف هجا منطبق تر شود، که معنایی جز جعل در جعل ندارد. با این توضیح در ذیل همان صفحه، که کار را از بد نیز بدتر می کند.

> «این دو لغت را در اصل کتاب مشوش ضبط کرده بودند ولی خوانده می شد،

بنا بر این ما صورت قریب به آن را نوشتیم و صورت هایی از باقی حروف نیز در اصل بود که به کلی خراب و ضایع شده بود. **توضیح** دیگر بنا به آن که بایستی هزوارش در اصل معنای صحیح و مناسبی با لغتی که هزوارش به آن تعلق دارد داشته باشد، می بایست به جای گوشت (لحما) از ماده ی (لحم) عربی باشد بنویسند و به جای نان (بسرا) که به عربی نام نوعی است از خرما، **ولی در زبان پهلوی این معنی رعایت نشده و گاهی هزوارش ها درست مطابق اصل نیست**». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، پاورقی، ص ۱۱۴)

به راستی که رجوع به حدسیات ستون پیش گویی و طالع بینی روزنامه ها، بسیار منطقی تر و استوارتر و قابل فهم تر از سخن سرایی این استاد در سطور بالاست. اگر این توضیح نیز تنها بر سرگردانی بیش تر خواننده می افزاید و سمبل کاری بهار را آشکارترمی کند، ظاهراً مسئول و مقصری جز خواننده ندارد که قدرت برداشت مفهومی را از این شیرین نویسی ها از دست داده است. اگر این منصب داران فرهنگی ما قادر نبوده اند و نخواسته اند در جای این همه مبهم گویی و مبهم نویسی، پاراگرافی در بی معنا شناختن ادعاهای ابن ندیم بگذارند، تنها از آن بابت است که تخریب ابن ندیم مستقیماً با ویرانی شخصی آنان مرتبط می شود و انبان دانایی هایی فرهنگی شان، که اساساً محتوایی جز اباطیل الفهرست و بدتر از الفهرست ندارد، بدون تقاضا می ماند.

«چنان که ملاحظه شد، در آغاز، خطوط پهلوی را هفت دانسته و در شرح آن هشت آورده و **اگر (زوارشن) را هم خطی جداگانه فرض کنیم** عدد به نه بالا می رود. و هر گاه نامه دبیری و هام دبیری را هم دو قسم خط فرض کنیم مثال ها به ده می رسد. **ولی حق ان است که این دو را یکی دانسته،** و نیز **زوارشن را با کتابت رسائل، یکی بشماریم** (؟!!!) و کستج و نیم کستج را هم که عدد حروف آن دو بیست و هشت است یکی بدانیم. یا راز سهریه و راس سهریه را که نام هر دو به هم شبیه است یکی فرض کنیم. **آن گاه هفت قلم درست می شود** (!!!)». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۴)

و بار دیگر پاراگراف بالا را بخوانید و صد بار دیگر خواندن آن را تکرار کنید. از میان و در جوف آن چه خواهید یافت و نویسنده ی آن را چه کس فرض خواهید کرد؟ این ها بیان صریحی است توأم با استدلال هایی که

تمنای ندیده انگاری مشکلات کتاب ابن ندیم از ظاهر و باطن آن ها پیداست. بعدها خواهم نوشت که تلاش آشکار امثال بهار برای قرار دادن کتاب ابن ندیم در ردیف اسناد مطمئن شناخت فرهنگ ایران و اسلام، اجابت چه دعوتی است!

«**هزوارش ها لغاتی بوده است «کلدانی» یا «آرامی» که در وقت خواندن به پارسی خوانده می شده است** و فعل هایی هم از این لغات با علائم مصدری و ضمایر نوشته شده و به پارسی می خوانده اند چون «یکومون تن» یعنی ایستادن و یکومونی ایستادی و یکومونم یعنی ایستادم و یکومونند یعنی ایستادند **از این رو کسی که بخواهد آن ها را درست بخواند یا باید از استاد بشنود و یا باید خود به زبان آرامی و ریشه ی لغات سامی مانند عبری و کلدانی و غیره واقف باشد.** متأسفانه علمای زردشتی هند که از هر دوی این وسایل عاری بوده اند معنی لغات مذکور را به قرینه یا به کمک ترجمه های پازند و فارسی دریافته بودند اما طریق تلفظ را نمی دانستند مثلاً الف را به صداهای ها و ها را به صدای الف، عین را به صدای واو یا نون، قاف و صاد را به صدای میم و کاف، یا را به صدای جیم و غیره می خوانده اند و برای نمونه یک لغت را از برهان قاطع شاهد می آوریم. هزوارش «چشم» در پهلوی «عَینَه» است و حروف مکتوب آن عبارت است از «ا ی ن ه» که الف را باید عین بخوانند و هاء آخر کلمه نیز هاء بزرگ و شبیه به «م و نون» پهلوی است که سرهم نوشته شده باشد. بنا بر این که گفته شد، حضرات این کلمه را «اینمن» خوانده بودند و صاحب برهان در مورد این لغت می نویسد که: اینمن به زبان پازند چشم را گویند!». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۶، پاورقی)

به نظر می رسد که بهار، اختیار تمام حواس خود را از دست داده باشد و جان فشانی او برای نجات آن یادداشت چند سطری ابن ندیم، نزدیک است که کار را به مراتب غیرقابل پیش بینی بکشاند. او می گوید که هزوارش ها لغاتی کلدانی یا آرامی اند، که به هنگام قرائت، احتمالاً خود به خود، فارسی می شده اند! و نمی دانیم از کجا مصدری می یابد به نام «یکومونتن» که فی المجلس آن را ایستادن معنی می کند و دیگر کسی جلودار بهار نیست که صرف زمان حال فعل تازه یافته اش را، درست برابر اسلوب امروزین زبان فارسی، به پایان برد و چون خود می داند که کاری جز خیال بافی انجام نداده است، خواننده را بر حذر می دارد که اگر زبان عبری و کلدانی

و سامی و غیره را نمی داند از دنبال کردن موضوع صرف نظر کند و آن چه را هم که در پایان نقل فوق در قضیه ی اشتباهات قرائت هزوارش نزد علمای زردشتی هند می گوید، انصافاً معلوم می کند که برای رسیدن به مقام و دانش بهار، هیچ جز پرت نویسی لازم نیست!

«بالجمله خط کتیبه ی ساسانی به تدریج مانند پدر خود که خط کتیبه ی اشکانی باشد از بین رفت و خط پهلوی تحریری تا قرن چهاردهم میلادی یا هفتم هجری در ایران باقی ماند ولی عاقبت در مقابل رقیب پرزورتری که عبارت از خط معرب و منقوط نسخ و ثلث باشد از میان رفت. اما در هندوستان قرائت آن خط به طریق تدریس تا درجه ای دوام آورد. **اما پیداست که این قرائت تا چه پایه ناقص و ناتمام بود، خاصه در خواندن هزوارش ها که هنوز هم مؤبدان و علمای مزدیسنان آن کلمات را غلط می خوانند** و نمونه ی غلط خوانی مزبور در برهان قاطع و «دستور پهلوی» به خوبی هویداست، و **اصلاح این اغلاط را باید حتماً مرهون خاورشناسان و پشتکارعدیم النظیر ایشان بود خاصه دکتر اندریاس آلمانی و به ترین تلامذه ی او آقای پروفسور هرتسفلد آلمانی که در چند سال اقامت خود در ایران منت استادی برجمعی از طلاب ایرانی دارند**». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۵)

می بینید که این خیل خاورشناسان عدیم النظیر را به عنوان برگه ی تصحیح و توضیح، چون ویروسی به همراه کتاب ابن ندیم به میان اعراب و ایرانیان و به طور کلی مسلمین فرستاده اند تا فلج فرهنگی موجود را در مقوله ی شناخت درست هستی فرهنگی منطقه شیوع دهند و ناقلین این فلج جز از قماش بهار نبوده اند که متن زیر نشان می دهد که این همه تأییدیه ای که او و امثال او بر متن الفهرست گذارده و می گذارند، به توصیه ی کدام وسیله سازان، صورت گرفته و می گیرد.

«آقای پروفسورهرتسفلد **به اشاره ی دولت**، محضر درسی در خانه ی خود راه انداخت و چند سالی **حقیر و امثال حقیر** به قدر استعداد خود از آن محضر استفاده کردیم و راهی برای بررسی و مطالعه ی ما از فیض ایشان باز شد و اکنون هم آقای دکتر ابراهیمیان از تلامذه ی ایشان است که در دانش سرای عالی به تدریس این خط و زبان اشتغال دارد».

(بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۶، پاورقی)

اندکی تأمل معلوم می کند که فرهنگ وارداتی و قلابی ایران باستان، که مملو و مشحون از تناقضات و موهومات و عوام فریبی و افسانه و دروغ و دغلیت است، به زبان و دست همین حقیر و امثال او تأییدیه خورده که چند سالی را در محضر استادی چون هرتسفلد، یهودی حیله گر آلمانی، به مغزشویی گذرانده اند. باری، اینک که علی رغم عبور از این همه دالان تنگ جست و جو، هنوز معلوم مان نیست که زوارشن چیست و از نقش معین آن در موضوع خط و کتابت پیش از اسلام ایرانیان سر درنیاورده ایم، عازم می شویم تا اندازه ی اعتبار سایه ی قلم دیگر مفسران این واژه ی ابن ندیم ساخته را نیز اندازه گیری کنیم.

«**معنی کلمه ی هزوارش**: دکتر وست در مقدمه ی جلد پنجم سلسله ی کتب مقدس مشرق می نویسد که این کلمه اسم معنی و مجردی است از مصدر «زواریدن» که به معنی فرسوده شدن و کهنه و پوسیده گشتن است.
دارمستتر در کتاب مطالعات ایرانی این کلمه را مشتق از ریشه ی «زور» دانسته گوید که: در اوستا «زبر»، و در سانسکریت «هور» به معنی اعوجاج و پیچیدگی است. سپس نتیجه می گیرد که «زوارشن» به معنای تغییر و تبدیل می باشد، و آن شیوه ای است از نوشتن که معنای حقیقی را پنهان و مخفی می کند. دارمستتر چنین پنداشته که ریشه ی «زور» در عربی که به معنی تزویر در نوشته و سند است نیز مأخوذ از این اصل می باشد؟ یونکر در فرهنگ پهلویک، کلمه ی هزوارش را به معنی بیان و تعبیر و تفسیر دانسته است». (مشکور، فرهنگ هزوارش های پهلوی، ص ب)

این چند سطر از کتاب مشکور، نمایش کامل بی خبری و ناواردی نزد برجسته ترین عناوین ایران شناسی در برداشت از واژه ی «زوارشن» است. آن چه را که در مجموع می توان از این سطور استنباط کرد به طور خلاصه این که هزوارش یعنی نوشتن بدون اراده ی بیانی است که به هنگام خواندن، نباید همان اراده ی پیشین هنگام نوشتن را دنبال کرد! البته این نه وصف و معنای هزوارش، بل توضیحی برای تمام کتاب الفهرست ابن ندیم است که در حال حاضر معدن دانایی اساتید ما شناخته می شود هر چند که گواهی بر بی معنایی بخش عظیم و نزدیک به کاملی از داده ها و دانایی های

کنونی ما در موضوع فرهنگ ایران باستان شمرده می‌شود. به این قرار شخص مشکور در حالی فرهنگ هزوارش‌های پهلوی نگاشته است که هم در آغازکار شاهد آن است که عالی‌مقام‌ترین کارگزاران بین‌المللی فرهنگ ایران نیز، چون شخص او، حتی از معنا کردن صورت ظاهر واژه نیز درمانده‌اند! آیا مشکور با نوشتن کتابی درباره‌ی کلمه‌ای که تمام مدعیان در فهم معنای نخستین و اولیه‌ی آن نیز عاجزند، تا چه اندازه به انتشار دروغ و فریب در موضوع درک ملزومات تاریخی و فرهنگی ایران باستان کمک رسانده است؟!

«خط «راز دفیره» را که به صورت «راز سهریه» در نسخه‌های آن کتاب مکتوب است، چنین تعریف کرده که «پادشاهان رازها و اسرار خود را در روابط با ملت‌های دیگر به آن خط می‌نوشتند و شماره‌ی حرف‌های آن چهل بود و هر صوت و حرفی شکلی خاص داشت و از لغات نبطی در آن چیزی نبود».
علاوه بر این‌ها از خط «راس سهریه» نام می‌برد و درباره‌ی آن می‌نویسد که علم منطق و فلسفه را بدان می‌نوشتند و آن شامل بیست و چهار حرف بوده و نقطه داشته **و ما آن را ندیده ایم**. درباره‌ی «دین دفیریه» نیز می‌گوید که خط دینی است و اوستا را بدان می‌نوشتند. سپس می‌گوید: «نوعی دیگر از خط بود که آن را جدا یا پیوسته می‌نوشتند و «زوارشن» می‌نامیدند. این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آن‌ها را، برای باز شناختن لغت‌های متشابه از یکدیگر، اختیار کرده بودند. مثلاً کسی که می‌خواست بنویسد «گوشت» می‌نوشت «بسرا» و می‌خواند «گوشت» به این شکل: و اگر می‌خواست بنویسد «نان» می‌نوشت «لخما» و می‌خواند «نان» به این شکل: و هر چه می‌خواستند به این صورت می‌نوشتند، مگر لغت‌هایی که به بدل کردن آن احتیاج نداشتند که آن‌ها را همچنان به لفظ فارسی کتابت می‌کردند». **اما توضیحات این مورخان مبهم است و در نام خطوط نیز تحریف و تصحیف راه یافته و صورت اصلی و درست آن‌ها معلوم نیست. مثلاً شاید «راس سهریه» که ابن‌الندیم می‌گوید علم منطق و فلسفه را با آن می‌نوشتند در اصل «دانش دبیریه» بوده باشد**. بنا بر این بحث ما درباره‌ی خط‌هایی است که نمونه هایی از آن‌ها در دست است و تاکنون خوانده شده و هویت آن‌ها را شناخته‌اند». (خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۴۴)

خانلری در معرفی خطوط و زبان‌های ایرانی، برابر آن چه در الفهرست آمده، مقدماتی می‌گوید که بخش بالا قسمت نهایی آن است. از چروک‌های

جملات او بوی ضعیفی از ناباوری بلند است، اما تعرض آشکارش چندان انباشته ازبلاهت است که رحمت را متوجه ی همان ابن ندیم پیشین می کند، زیرا پس از بیان کشف ابهام و تحریف و تصحیف در داده های ابن ندیم، اظهار وجود او نه در خروش و تعرض و تحقیر و تذمیم مطالب الفهرست، بل بدون هیچ توضیح فنی و منطقی، به این صورت بروز می کند که : «راس سهریه»، در اصل «دانش دبیریه» بوده است!!! این اوضاع صاحب سخنان ما بوده و هست، که مرجع و مبدأ و موضوع سروری آن ها در فرهنگ روزگار ما را، در پراکندن همین نشانه های ناتوانی و ندانم کاری مطلق می بینیم! بی شک از دو حال خارج نیست یا این اندیشمندان پوشالی، عقلانیت لازم برای درک بی پایگی کتاب ابن ندیم و یا دست کم شجاعت اعلام بطلان آن را نداشته اند و یا این که به صحیح شمردن این همه داده ی نامربوط در آن کتاب، مأمور بوده اند.

«**هوزوارش** : یکی دیگر از دشواری های خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته به زبان ایرانی (پهلوانیک یا پارسیک) می خواندند. **این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است**. زبان و خط آرامی چنان که دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می شدند.
از روی سنگ نوشته ای در تخت جمشید که شاید به خط آرامی و زبان پارسی باستان باشد می توان دریافت که خط مزبور نه تنها برای نوشتن زبان های سامی، بل که برای کتابت زبان های ایرانی هم از همان روزگار به کار می رفته است. بعضی سکه ها از امیران پارس، پادشاهان «پرته دار» پیش از ساسانیان، نیز به دست آمده که نام ایرانی را به خط آرامی روی آن ها ثبت کرده اند. بنا بر این شیوه ی هوزوارش نویسی ممکن است از آن جا ناشی شده باشد که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوه ی تحریر کلمه ی آرامی انس و عادت داشته اند و هنگام نوشتن متن های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می نوشتند ثبت کرده اند.
ابن الندیم می گوید : «این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود و آن ها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند». **شاید در مواردی دو یا چند کلمه ی پهلوی که به آن خط ناقص نوشته می شد با هم متشابه درمی آمد و موجب اشتباه می شد. اما این نکته را علت کلی و عام برای اتخاذ این شیوه نمی توان فرض کرد. در هر حال نوشته های پهلوی همه دارای**

شماره ی فراوانی از لغات «هوزوارش» است و در بعضی متن ها شماره ی این گونه لغات بر لغت های پهلوی نیز فزونی دارد».
(خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۲۵۱)

اما این متمم و تکمله، بر آن تأمل و تعرض آبکی پیشین خانلری، نوعی توبه نامه شمرده می شود که نیم سطری مطلب قابل اعتنا و یا لااقل دارای صحت موضوعی در آن نمی یابیم. از همان جمله ی نخست تا پایان آن، در زمره ی خواب های آشفته ی خانلری شمرده می شود. در مجموع، مطلب بالا، در مراتب متعدد، از عدم صلاحیت خانلری در ورود به این مباحث بنیانی خبر می دهد. زیرا در پیشگاه عقول متعارف این سئوال که خانلری چه گونه توانسته است به نحوه ی تلفظ واژه ای در ۲۰۰۰ سال پیش پی برد، بدون جواب می ماند و اگر تمام حدسیات او بر این محور می چرخد که «شاید» در تخت جمشید سنگ نبشته ای به زبان آرامی باشد، و اگر می دانیم که در تخت جمشید هیچ نوشته ی کهن آرامی نیست، پس گفته ی او، چون بخار بی دوام می شود و اگر این گزافه را بر احتمال وجود چند واژه ی آرامی بر گور داریوش گذارده باشد، پیش تر معلوم شد که افزوده ای از ۲۰۰ سال پس از مرگ او بوده است و آن گاه آن چه را به نام سکه های «پرته دار» از پارس می شناسیم به سبب ناتوانی ما در بازخوانی مطالب نقر شده بر آن ها، ناشناخته اند.

پس نتیجه گیری از این همه مقدمه ی نادرست که گویا کاتبان آرامی چنین و یا چنان می نوشته و سپس چنان و چنین می خوانده اند، به خندیدن بر ریش خود می ماند. و از همه تعرض برانگیزتر آن جمله ی نهایی و اظهار فضل ناشیانه ی خانلری است که می گوید تعداد هزوارش ها در متون پهلوی بر لغت های معمول آن فزونی دارد! چه گونه این شمارش بر آنان میسر شده، هنگامی که هنوز درباره ی هوزوارش در پیچاپیچ معنا کردن اولیه ی آن نیز مانده اند و هنوز قادر نیستند با اشاره به واژه ای درمتنی، آن را به طورمشخص و مدلل «هزوارش» بخوانند و ریشه ی آن را در آرامی شناسایی کند؟!

«در این خط «هزوارش» به کار رفته است. هزوارش عبارت از واژه های آرامی است که در نگارش به خط پهلوی نوشته می شود ولی در تلفظ برابر آن آرامی ها را به پهلوی تلفظ می کردند. به سان آرامی MN برابر پهلوی hac «از». خطی که برای نوشتن کتاب های پهلوی به کار رفته است به خط پهلوی کتابی یا متصل معروف است. خطی که برای نوشتن کتیبه های پهلوی به کار رفته است به خط کتیبه ای یا منفصل معروف است. خط پهلوی کتابی **دارای چهارده حرف** وخط پهلوی کتیبه ای **دارای نوزده حرف است**. درخط پهلوی برخی نشانه های خطی برای چند آوا به کار می رود». (اکبرزاده، کتیبه های پهلوی، ص ۱۵)

اکبر زاده نیز با نگارش این چند سطر سرگیجه آور، خود را از شر فهم موضوع هزوارش خلاص کرده است. مضحک ترین بخش نقل او آن جاست که می نویسد: آن خط پهلوی را که به صورت منفصل، بر سنگ ها و کتیبه ها می نوشته اند، ۱۴ حرف و آن دیگری را که، به الگوی خط عرب، با چسباندن حروف به یکدیگر، به صورت متصل در کتاب ها ضبط کرده اند، نوزده حرف داشته است! از شر این همه مبهم اندیشی و اختراع این گونه همه فن حریفی های بی معنا، تنها می توان به آستان خداوند رحیم پناه برد. آیا تا کنون کسی مستدرکی بی بهاتر از این شنیده بود که دو صورت نگارشی از خط و زبان واحدی را، با الفبایی از نظر تعداد نابرابر بنویسند؟ و سرانجام در انتها اضافه می کند که «در خط پهلوی برخی نشانه های خطی برای چند آوا به کار می رود». معنا کردن این تذکر نهایی اکبرزاده در موضوع خط پهلوی آخرین لقمه ای است که او با چرخاندن دور گردن به خورد خواننده اش می دهد و مرا به یاد بیانیه ای از تفضلی می اندازد که در یکی از کتاب های اش آورده بود:

«۳. **در شکل های حاصل از ترکیب حروف، صورت ظاهری ترکیب مورد توجه بوده است، نه حرف نویس و آوانویسی آن** (!!!؟):

۱) شکل ترکیبی [Pahlavi] در ردیف [Pahlavi] + [Pahlavi] آمده است، **حتی اگر ترکیبی از حروف دیگر باشد**.

۲) شکل های [Pahlavi] و [Pahlavi] یکسان به شمار رفته و در ردیف [Pahlavi] + [Pahlavi] آمده است، حتی اگر ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] آمده است، **حتی اگرترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] باشد**.

۳) شکل ترکیبی [Pahlavi] در ردیف [Pahlavi] + [Pahlavi] آمده است، **حتی اگر این شکل صورتی از [Pahlavi] یا [Pahlavi] + [Pahlavi] باشد.**

۴) شکل‌های [Pahlavi] و [Pahlavi] یکسان به شمار رفته و در زیر [Pahlavi] + [Pahlavi] آمده است، **حتی اگر ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] باشد.**

۵) شکل ترکیبی [Pahlavi] ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] به شمار رفته است، **حتی اگر ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] یا [Pahlavi] + [Pahlavi] + [Pahlavi] باشد.**

۶) شکل [Pahlavi] حرف S به شمار آمده است. **حتی اگر ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] باشد.**

۷) شکل ترکیبی [Pahlavi] در ردیف [Pahlavi] + [Pahlavi] آمده است.

۸) شکل ترکیبی [Pahlavi] ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] به شمار آمده است.

۹) شکل [Pahlavi] حرف S به شمار آمده است، **حتی اگر ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] باشد.**

۱۰) شکل [Pahlavi] ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] به شمار آمده است.

۱۱) شکل [Pahlavi] در هزوارش‌ها نیز همچون در کلمات دیگر در ردیف [Pahlavi] + [Pahlavi] آمده است.

۱۲) شکل‌های [Pahlavi] و [Pahlavi] یکسان به شمار آمده و در ردیف [Pahlavi] + [Pahlavi] آورده شده است، **حتی اگر ترکیبی از [Pahlavi] + [Pahlavi] باشد**».

(آموزگار، تفضلی، زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن، ص ۱۱۷)

در تفسیر این یادداشت تفضلی که در توضیح نحوه‌ی بازخوانی‌اش از خط پهلوی متصل آورده، هیچ نمی‌توان نوشت الا این که تذکرات او را به هزالی محض تشبیه کنیم، زیرا به وضوح تکلیف می‌کند که تفصیل‌های او را بر ترکیبات خط پهلوی چشم بسته بپذیریم و در جزییات داده‌های اش از او توضیحی مطالبه نکنیم، زیرا که خود معترف است چیزی در آن باره نمی‌داند و احتمال می‌دهد تشخیص‌های اش نادرست از کار درآمده باشد، اما اصرار دارد که شما اندرز او را بپذیرید و در سخن‌اش چون و چرا نکنید.

«زردشتیانی که از خط پهلوی استفاده می‌کردند فرهنگ‌های ویژه‌ای برای تفسیر اندیشه‌نگاری‌ها داشتند. که هر اندیشه‌نگاری ـ یا هزوارش ـ به زبان پارسی میانه «ترجمه» (توضیح) می‌شد.... مؤلفان متقدم عربی زبان با این شیوه‌ی قرائت متون پهلوی آشنا بوده‌اند. ابن مقفع (قرن هشتم) می‌گوید

که: «آنان (یعنی پارسیان) خط خاصی دارند که زوارش نامیده می شود: مثلاً اگر کسی بخواهد «گوشت» بنویسد، بسره می نویسد و گوشت تلفظ می کند، یا اگر بخواهد «نان» بنویسد «لحمه» می نویسد و نام می خواند...».
(ارانسکی، مقدمه ی فقه اللغه ی ایرانی، ص ۱۷۷)

این تیری است که ارانسکی در تاریکی خرافه های فرهنگ ایران باستان رها می کند. توضیح ارانسکی درباره ی هزوارش ها همین چند سطر است. ارانسکی نیز چون دیگران، مظلومانه فقط روایت ابن ندیم از ابن مقفع دروغین را با همان دو مثال احمقانه تکرار می کند و بی عرضه ی نمودار و نمونه ی کوچکی از ادعاهای اش، نوع تازه ای از نادرست گویی را منتشر می کند که گویا هزوارش گونه ای اندیشه نگاری بوده و معلوم است که سرانجام او نیز از نمایش یک هزوارش «اندیشه نگار»، ناتوان می ماند.

«می توان گفت که تحول خط از آرامی به پهلوی سیری قهقرایی داشت، زیرا حروف الفبا وضوح و فردیت نخستین را از دست دادند و در ترکیب با یکدیگر صورت های متفاوتی یافتند. تعداد حروف نیز به چهارده تقلیل یافت، **به طوری که اکثر نشانه ها هر یک نماینده ی چند صورت بودند. اگر بخواهیم از دشواری معماگونه ی خط پهلوی تصوری به دست آوریم باید متنی را به خط شکسته ی فارسی امروز مجسم کنیم که حروف آن بدون نقطه و سرکش نوشته شده باشد. اما دشواری نمایان تر خط پهلوی در وجود صدها «هُزوارش» است**: کلماتی که به زبان آرامی نوشته می شد، اما به زبان فارسی میانه خوانده می شد. مثلاً آن چه را که «یوم، لیلا، تو را، بَیتا، ملکان ملکا، مِن»، نوشته می شد، به ترتیب «روز، شب، گاو، خانگ، شاهان شاه، اَز» می خواندند. در صرف افعال نیز معمولاً ماده ی لغت را به صورت قالبی به آرامی و شناسه ی آن را به فارسی میانه می نوشتند؛ مانند: مکبلون - تن (صورت مکتوب) = پَدیُرفتن (صورت ملفوظ)، عبیدون - یت = کُنیت / کُنید، عبیدون - ت = کَرت / کَرد، بعیحون - یت = خواهید، بعیحون - ست = خواست. هزوارش های پهلوی در حقیقت معنی نگار (ایدیوگرام)هایی اند که به ویژه در صورت ترکیبی ماده - شناسه، معنی نگارهای خط میخی سومری - اکدی را به یاد می آورند. با توجه به فراوانی هزوارش ها در خط پهلوی، می توان این خط را یک نظام الفبایی - معنی نگاری به شمار آورد.
سبب پدیدار شدن هزوارش ها فقط در چه گونگی تحول زبان اداری ایران قابل توضیح است. زبان اداری دولت هخامنشی، چنان که گذشت، آرامی

امپراتوری بود. این زبان بر اثر کثرت استعمال میان کاتبان ایرانی، که در مکتب های آرامی سواد آموخته بودند، رفته رفته از لغات فارسی باستان هخامنشی و بعداً فارسی میانه ی عهد اشکانی انباشته شد. در زمانی که گمان می رود حدود سده ی دوم ق. م باشد، صرف و نحو این زبان از آرامی به فارسی میانه تبدیل گشت. به این ترتیب زبانی برای نوشتن حاصل شد که نیمی از واژگان آن آرامی و نیمی ایرانی بود. اما لغات آرامی (هزوارش ها)، چنان که رسم دبیران آرامی زبان عهد هخامنشی در ترجمه ی نامه ها نیز بود، تنها در کتابت محفوظ ماند، ولی به زبان فارسی میانه خوانده می شد. **در دوره های اخیرتر دبیران و موبدان ایرانی زبان، دیگر نه معنی و نه تلفظ اصلی هزوارش ها را نمی دانستند و فقط شکل آن ها را به خاطر می سپردند**». (برجیان، کتابت زبان های ایرانی، ص ۵۰)

این متن برجیان را، می توان برای موزه ای نگاه داشت که در آینده و به ویژه در ایران، به عنوان مرکزی برای حفظ و نمایش حرف های من درآوردی بی پشتوانه و نامفهوم تدارک دیده خواهد شد. او ابتدا برای همین صورت ساده ی خط پهلوی مثالی از خط شکسته در زبان فارسی امروز می آورد، با این حاصل که بهره برداری از خط پهلوی را ناممکن بگوید و برای دشوارتر کردن موضوع به هزوارش ها می پردازد و از عالم غیب مشتی واژه ی از این صورت به آن صورت درآمده می آفریند که نمی دانیم در کدام کتیبه و متنی یافته است. مضحک تر از آن نیست که برجیان نیز، مثل بقیه ی این گروه، نوع خواندن و تلفظ کلمات را در ۲۰۰۰ سال پیش می دانسته است، به واقع چنین گوش هایی که برای یک کشف فرهنگی ناممکن، تا عمق تاریخ دراز می شوند، همان به کار تفسیر سمعی و بصری اصطلاح هزوارش می آیند که به ظاهر ۴۰ درصد واژه های پهلوی را تشکیل می داده است. اگر برجیان توانست واقعاً ۴۰ واژه ی کهن بیابد که به طور قطع اثبات پهلوی بودن آن میسر باشد، من می پذیرم که صد در صد کلمات پهلوی هزوارش بوده است، هر چند که معصومانه اعتراف می کنم که نمی دانم آن مبهمی که ابن ندیم به صورت کلمه ی زوارشن بافته، چه معنایی می گیرد، اما می دانم این مهمل محض را چه زمانی، چه گونه و برای چه کاربردی ساخته اند، که به آن خواهم رسید.

بخش آخر تصورات برجیان یک نمونه ی کامل از خیال پردازی ها و لاف و گزاف های متعارف در عرصه ی فرهنگ ایران باستان است. می نویسد که خط و زبان اداری هخامنشیان، آرامی امپراتوری بود. معلوم نیست که ایرانیان به چه جرمی محکوم به شنیدن چنین حرافی های بی هویتی شده اند و در حالی که معرفی واژه ای آرامی که بتوان اثبات کرد در زمان هخامنشیان قلمی شده، هنوز ناممکن است، این ها با کدام ذخیره و زیاده گویی بر این «هیچ» نام دهان پر کن امپراتوری را هم اضافه می کنند و چرا کسی از برجیان و دیگر اعضای این مافیای فرهنگ ایران باستان سازی نمی پرسد که نمونه ی آن متن های هخامنشی و اشکانی پر شده از لغات آرامی را کجا یافته اند و اگر چنان که خود می گویند زمانی بوده است که حتی دبیران وموبدان ایران باستان نیز تلفظ و معنای هزوارش را درنمی یافته اند، پس برجیان چه گونه بر آنان پیشی گرفته و درجای حرفه ای های دوهزاره پیش اظهار لحیه می کند؟ آیا آن ها کتاب و کتاب نویسی و حضور فعالانه در جعل و قلب فرهنگ ملتی را افتخاری برای خود شمرده اند؟!!!

«از مهم ترین این آثار (آثار زبان پارتی) روایت پارتی کتیبه ی شاپور اول بر دیوار «کعبه ی زرتشت» (نقش رستم) و کتیبه ی نرسی در «پایکولی» و کتیبه ی شاپور اول درحاجی آباد فارس است. **دراین کتیبه ها مانند کتیبه های پهلوی عده ی زیادی «هزوارش» آرامی به کار رفته که عموماً با هزوارش های خط پهلوی متفاوت است**». (جهان بخش، تاریخ زبان فارسی، ص ۱۲۰)

این چند سطر بی خاصیت و مکرر، که جهان بخش در زمره مقالات یار شاطر در مجموعه اش آورده، تنها به این درد می خورد که بدانیم یارشاطر هم، که ظاهراً به ماورای دانایی ها در موضوع ایران باستان دست رسی دارد، در حالی که هنوز در معنای اصل واژه ی هزوارش درمانده است، می تواند آن ها را به دو دسته ی «هزوارش های آرامی» و «هزوارش های پهلوی» تقسیم کند!!! به زودی در همین کتاب یادداشتی درباره ی کتیبه ی حاجی آباد وسنگ نبشته های بنای مکعب نقش رستم خواهم آورد، که به بیرون

ریختن اثاثیه و دارایی های باستان پرستان از آن مغاره ی حاجی آباد و از دیواره های بنای مکعب نقش رستم می ماند. اگر کسی توانست در میان آن ها به طور مشخص، هر نوع هزوارش صاحب هویتی بیابد، تمام مباحث این کتاب را درهم و دور ریخته بداند.

«خط ترجمه های پارتی سنگ نوشته های ساسانی («پهلوی پارتی»)، همچون دیگر الفباهای کهن فارسی میانه، سغدی، خوارزمی و **بلخی غیریونانی** (!!!) به خط اداری و رسمی آرامی شاهنشاهی هخامنشی بازمی گردد. ظاهر این خط تفاوت های بارزی با تحریر خط پهلوی فارسی میانه نشان می دهد و همانندی هایی با شواهد کهن تر دوران اشکانی داراست. روش نگارش همچون دیگر نظام های خطی ایرانی میانه هزوارشی است. این همانندی و همانندی های دیگری که هنینگ بر آن ها تأکید کرده، نشان دهنده ی خاستگاه مشترک آن هاست. سنجشی میان هزوارش های پارتی و فارسی میانه و تا حد امکان، سغدی، این نتیجه را به دست می دهد که نظام پارتی نه تنها در گزینش واژه های آرامی راه خود را رفته است (و بدین رو ویژگی های مشترکی با سغدی دارد) بل که همچنین در معیارسازی املای هزوارش های اش نیز روش خود را دارد. این را برای مثال می توان در نگارش ضمایر اشاره مشاهده کرد، که همچنین از بررسی نظام فعلی متفاوت هزوارش ها درپارتی و فارسی میانه برمی آید». (رودریگر اشمیت، راهنمای زبان های ایرانی، ص ۱۹۶)

حالا یک اصطلاحاً عالم اروپایی را به عرصه ی اظهار وجود در موضوع هزوارش ها وارد می کنم تا معلوم شود که به خصوص او چیزی درباره ی هزوارش ها نمی داند و بی این که اصولاً بحثی درباره ی معنا و یا حتی صورت این واژه بگشاید، هنرمندی خود را در موضوع شناخت خط و زبان های ایرانی وحواشی آن، چندان امتداد وگسترش می دهد که بر نوع هزوارش ها یکی هم او می افزاید و از هزوارش های سغدی سخن می گوید. این آلمانی بی لگام نیز از خط آرامی اداری و رسمی دربار هخامنشی حرف می زند، بی این که آدرس یکی از این اسناد اداری و رسمی دوران هخامنشی را، که حتی به تشخیص خودشان به خط آرامی نوشته شده باشد، ارائه دهد. ظاهراً بر طبق شناسایی این گونه عالمان، ما در چنبره ای از مهجورین عقلی که خود را به صورت پروفسورهای عالی مقام و آگاه در موضوع

فرهنگ ایران باستان آراسته اند، اسیر و گرفتار مانده ایم! آن شکلکی را که اشمیت به صورت عرضه ی اصطلاح «بلخی غیریونانی» از خود درمی‌آورد، تنها به کار خندیدن بر خود او می‌آید!

«امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خط و زبان‌های شرقی ایران بوده در مسأله ی «هزوارش» است، که به دست کاتبان سامی وارد رسم‌الخط پهلوی شد. چنان که لغاتی را به زبان آرامی نوشته و به پارسی می‌خوانده اند، **و ما از این مقوله در فصل «خطوط» به تفصیل گفت‌وگو خواهیم کرد**».

(بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۹)

چنان که در مسابقه ی پرت نویسی حاضر شده باشد، در این جا بهار، حضور واژه ی بی معنای هزوارش را در خط و زبان پهلوی سوغات کاتبان سامی و در زمره ی امتیازات خط پهلوی می‌شمارد!!! و بی‌معناتر از آن این که وعده می‌دهد درباره ی هزوارش ها در فصل «خطوط» کتاب‌اش به تفصیل چیزی خواهد گفت. اما از بخت مساعد ما، کتاب او اصولاً فصل «خطوط» ندارد و همین بی‌هوده‌گویی مختصر تنها اشاره‌ای است که او درباره ی هزوارش ها در آن کتاب می‌آورد! و بدین گونه است که من هم فصل شناسایی هزوارش ها را می‌بندم تا به سخنان بی‌پایه ی دیگری در موضوع خط و زبان پهلوی رسیدگی کنم و وعده می‌دهم که در پایان فصل دیگر این کتاب پرده از اسرار این واژه ی هوزوارش برکشم، که به صورت ناسزایی در مکالمه ی فرهنگی ایران باستان به کار آمده است!

گنجینه ی به کلی تهی خط و زبان پهلوی

در مبحث بی‌حوصله ساز پیشین، که به ضرورت مفصل شد، کوشیدم تا نشان دهم باستان‌پرستان ما و ایران شناسان بیگانه ی دغل، هنوز حتی تعریف معینی برای خط و زبان پهلوی تدارک ندیده‌اند و معلوم کردم که آن قریب سی نوع خط و زبان فارسی که ابن‌ندیم و دنباله داران او خیال کرده‌اند، حتی در اندازه ی وهم هم خمیرمایه ندارد و فرهنگ ایران پیش از

اسلام، جز مشتی خوش‌آمدگویی و توصیف و تعبیرنیست که نه فقط در نهاد خود بسیار مختلف و متغیر و متضاد تعبیر می‌شود، بل هیچ شرح و بسطی نیز نمونه ی لازم را برای استحکام به همراه ندارد، اما این همه نقیصه و ندانم‌کاری هنوز موجب نبوده است تا آن ها ایران باستان پیش از اسلام را یکسره به کتاب خانه های بزرگ زبان پهلوی با متن هایی از شعر و داستان و فلسفه و حتی چیستان مجهز نکنند. کتاب هایی که ظاهراً باید با خط پهلوی باشند، که می‌گویند چهل درصد کلمات آن هزوارش بوده تا خواننده‌ی آن مجبور شود، پس ازخواندن هر سطر، بر اساس حذف هزوارش ها و جانشین کردن کلمات دل‌خواه فارسی، چهل درصد کتاب را شخصاً و مجدداً و مطابق سلیقه ی خود تألیف دوباره کند!!!

«ابومعشر در کتاب اختلاف الزیجات چنین گوید: پادشاهان ایران به اندازه ی به نگاهداری علوم و باقی ماندن آن بر روی زمین علاقمندی داشتند که برای محفوظ ماندن آن ها از گزند و آسیب زمانه، و آفت های زمینی و آسمانی، گنجینه کتاب ها را از سخت‌ترین و محکم‌ترین چیزی برمی گزیدند که تاب مقاومت با هر گونه پیش‌آمدی را داشته و پایداری و دوام‌اش در مقابل سیر و گردش زمانه زیاد بوده، و عفونت و پوسیدگی کم‌تر به آن راه داشته باشد. و آن پوست درخت خدنگ بود که به آن توز گویند. چنان که هندیان و چینیان و مردمان سایر ملل و اقوام در این کار از آنان پیروی نموده و حتی برای سختی و محکمی و همچنین نرمی و دوامی که داشت کمان تیراندازی را نیز از آن ساختند.

و پس از آن که به‌ترین وسیله را برای نگاه‌داری علوم به دست آوردند، برای یافتن به‌ترین جا و محل، به جست وجوی زمین ها و شهرستان ها برخواستند که به‌ترین آب و هوا را داشته باشد و عفونت‌اش کم‌تر و از لرزش زمین و فروریختگی به دور و در گل‌اش آن چسبندگی باشد که ساختمان ها برای همیشه استوار و پایداربماند. و پس از آن که همه جای مملکت را کنجکاوی و جست و جو نمودند، در زیر این گنبد کبود شهرستانی را با این صفات، جز اصفهان نیافتند و در آن جا نیز به تمام گوشه و کنارها رفته و به‌تر از رستاک جی جایی ندیدند و در این رستاک، همین محلی را که پس از سالیان دراز در آن شهرجی بنا شده، موافق منظور خود یافتند و به قهندژ که میان شهرجی قرار داشت آمده و علوم خود را در آن جا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند و نام این محل سارویه بود و از خود این ساختمان مردم به سازنده و پایه گذار آن پی بردند، زیرا در سال های گذشته گوشه ی از

این ساختمان ویران گردیده و در آن سغی نمایان شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب زیادی از کتاب های پیشینیان دیده شد که تمام آن ها بر پوست خدنک. در علوم گوناگون باستانی به خط فارسی باستانی نوشته و در آن جا گذاشته بودند، از این کتاب ها مقداری به دست کسی رسید که توانایی خواندن آن را داشت و در آن نوشته ای از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود : به طهمورث شاه، که دوستدار دانش و دانش پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه ی آسمانی در مغرب هویدا شود که باران های متوالی و بادوام آن به درجه افراط و برون از حد معمول و متعارف می باشد و از آغاز پادشاهی وی، تا اولین روز ظهور این حادثه ی مغربی دویست و سی و یک سال و سیصد روز خواهد بود و منجمان وی را از همان اوایل پادشاهی اش از این پیش آمد بر حذر داشته و بسیار ترسانده و گفتند دنباله ی آن تا آخر مشرق کشیده خواهد شد و او به مهندسین دستور داد، که در تمام مملکت جایی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین بر همه جاها برتری داشته باشد و آنان زمین همین ساختمانی که معروف به سارویه و تا این ساعت در میان شهر جی برپاست، پسندیدند. سپس امر کرد ساختمان محکمی در آن جا پایه گذاری کنند و پس از فراغت از این کار 1مر کرد آن چه در خزانه از علوم گوناگون موجود بود، بر پوست خدنگ نوشته و در آن ساختمان جای دهند، تا پس از برطرف شدن آن حادثه مغربی، آن علوم برای مردم باقی بماند و در میان آن کتاب ها کتابی منسوب به یکی از حکماء باستانی بود که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکت شان بوده و مردم دوره ی طهمورث و پارسیان پیش از آن ها آن را ادوار هزارات می نامیدند و بسیاری از علماء هند و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان فارسیان باستانی و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه ی بابل بودند، گردش سیارات هفت گانه را از آن استخراج می نمودند و این زیج را از میان سایر زیج های آن زمان، بدین جهت برگزیدند، که در آزمایش از همه صحیح تر و مختصرتر از همه بود و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج و آن را زیج شهریاری ـ یعنی پادشاه زیج ها ـ نامیدند. این بود آخرین گفته ابومعشر.

محمد بن اسحاق (ابن ندیم) گوید : یکی از اشخاص موثق به من خبر داد که **در سال سیصد و پنجاه هجری** سغی خراب گردید که جای اش معلوم نشد. زیرا از بلند بودن سطح آن، گمان می کردند که توی آن خالی نبوده و مصمت است، تا زمانی که فرو ریخت و از آن کتاب های زیادی به دست آمد که هیچ کس توانایی خواندن آن را نداشت و آن چه من با چشم خود دیدم و ابوالفضل بن عمید در **سال چهل و اندی آن ها را فرستاده بود**، کتاب های پاره پاره ای بود که در باروی شهر اصفهان میان صندوق هایی به دست آمد و به زبان یونانی

بود و کسانی که آن را می دانستند، مانند یوحنا و دیگری آن را استخراج نموده و معلوم شد که نام سربازان و جیره آنان است و آن کتاب ها چنان متعفن بود که گوییا تازه از دباغی درآمده ولی پس از آن که یک سال **در بغداد** ماند. خشک شده و تغییر کرده و عفونت اش برطرف گردیده، و پاره ای از آن ها اکنون در نزد شیخ ابوسلیمان موجود است. گویند، سارویه یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمان معجزه آمیز دارد **و در مشرق همانند اهرام مصر در مغرب، از حیث عظمت و شگفتی است**». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۴۳۸)

من این کلام ابن ندیم را نبریدم، تا هویت باستان پرستان ایران را چند پاره باشم. این فرموده های ابن ندیم، گرچه جز حرف مطلقاً بی سند و در اغلب بخش ها نامنطبق با عقل سلیم نیست، اما باستان پرستان تهی دست ما را چنان به وجد می آورد که بی کم و کاست معتقدند که در سارویه ی اصفهان کتاب خانه ای با ساختمانی معجزه آسا، همانند اهرام مصر، بر ساخته ی تهمورث بر پا بوده است. اگر امروز تمام اهرام های مصر را مستقر می بینیم، اما خشتی از این کتاب خانه ی اهرام مانند سارویه به جای نیست، مقصر آن اعراب اند، که اهرام های نوع ایرانی را نمی پسندیده اند!!! اگر بخواهم تمام ادعاهای موجود درباره ی کتاب نویسی های پیش از اسلام ایرانیان، به خط و زبان پهلوی را، به این مدخل منتقل کنم، راستی که باید جلدی دیگر بر این تأمل های تاریخی و فرهنگی در ایران پیش از اسلام بیفزایم. همین قدر بگویم در هیچ نوشته ای، در طیف وسیع قلم به دستان سده ی اخیر، منکری را نیافتم که به قدر سطری، نه این که در رد، بل در تشکیک کتاب ها و کتاب خانه های ساسانی و اشکانی کاری کرده باشد. آن ها بدون استثناء به این ادعا دامن زده اند که چه بسا کتاب های ایرانی، با محتوای علم و دین و ادبیات، که به هجوم عرب نابود و به آتش سوزانده شد و عجیب آن که در عین حال، این محققان بزرگ از نام ها، فصل ها و حتی تعداد الفاظ این کتاب ها نیز خبر داده اند! احتمالاً اعراب پیش از به آتش سوزاندن این کتب، اجداد این محققین را مجاز و یا حتی مجبور کرده اند که از اطلاعات آن کتاب های محکوم به سوزانده شدن، تا حد شمردن واژه های آن ها نیز، فهرست بردارند و با این همه مدعیان کنونی

حتی از ارائه ی آن کتاب فهرست الفاظ نیز عاجزند.

«کتب دینی و اخلاقی و ادبی قریب ۴۴۶۰۰۰ کلمه
۲۸. دین کرت تقریباً ۱۶۹۰۰۰ کلم ی پهلوی.
۲۹. بندهشن تقریباً ۱۳۰۰۰ کلمه ی پهلوی.
۳۰. داتستان دینیک تقریباً ۲۸۶۰۰ کلمه ی پهلوی.
۳۱. تفسیر بر وندیداد پهلوی تقریباً ۲۷۰۰۰ کلمه ی پهلوی.
۳۲. روایات پهلوی تقریباً ۲۶۰۰۰ کلمه ی پهلوی.
۳۳. روایات همت اشووهشتان تقریباً ۲۲۰۰۰ کلمه ی پهلوی».
(بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۱۶)

از ذکر نام های پیش و پس این روایت، که به یکصد نیز می رسد، طفره رفتم، تا به افسوس قصه دوستان، که با خواندن این گونه یادگارهای خیالی، غصه می خورند، دامن نزده باشم، اما در عین حال نمی توانم به سخن سازی های مضحکی که اساتید در این موضوع سر داده اند، حتی به اختصار و در چند نمونه اشاره ای نیاورم.

«**آثاری که به زبان پهلوی تألیف شده، بیش تر آثار دینی زردشتی است.** حتی چند رساله ی کوچکی که معمولاً آن ها را از زمره ی آثار غیردینی به شمار می آورند، مانند خسرو و ریدک و یادگار زریر و رساله ی شطرنج نیز صبغه ی دینی دارند. **آثار ادبی صرف، چه منثور و چه منظوم، از میان رفته است. ولی ترجمه ی عربی وفارسی بعضی از آن ها را مانند کلیله ودمنه و هزار و یک شب در دست داریم. البته این ترجمه ها نیز عیناً برگردان صورت اصلی نیستند، بل که در تحریرها و روایات گوناگون دچار تغییرات فراوان شده اند.** مطالب بعضی از این آثار نیز در کتاب های ادبی فارسی اقتباس گردیده و به صورت های گوناگون جلوه گر شده است، مانند روایات حماسی منقول در شاهنامه و گرشاسب نامه و روایات عاشقانه که در خسرو و شیرین و هفت پیکر نظامی منعکس است. **برای به دست آوردن اطلاعاتی از چه گونگی آثار ادبی پهلوی باید به این ترجمه ها و اقتباس ها رجوع کرد.** در واقع باید گفت ادبیات پهلوی در این گونه آثار فارسی ادامه یافته و منعکس شده است. آثار ادبی پهلوی به سبب **اهمیتی که سنت شفاهی** در ایران پیش از اسلام داشت، غالباً به کتاب درنیامده بود و آن چه نیز صورت مکتوب به خود گرفته بود، در دوران اسلامی به سبب تحول زبان پهلوی به فارسی و نیز به علت تغییر خط پهلوی به عربی از میان رفت یا به علت تعصبات دینی یا

جنگ ها و ستیزها نابود گردید. شعر پهلوی نیز به وضعی مشابه دچار گردید. تحول زبان و تغییر وزن هجایی به عروضی موجب فراموشی این اشعار شد که غالباً سینه به سینه حفظ می گردید و همراه با موسیقی خوانده می شد. از رونق افتادن موسیقی و گاه ممنوعیت آن، در دوران اسلامی نیز خود یکی از موجبات فراموشی این آثار شد». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۱۳)

این که خواندید مقدمه ای است که تفضلی بر ابتدای ورود به موضوع آثار ادبی و تألیفات پهلوی، در کتاب اش «تاریخ ادبیات پیش از اسلام» قرار داده. به گمان شما آیا کسی که به دنبال بهانه‌ای برای تخریب فرهنگ ملتی نباشد، می‌تواند به دنبال این مقدمه، کتابی ضخیم در موضوع حضور کتاب هایی به زبان پهلوی درعصر پیش از اسلام بیاورد؟ اگر او می‌نویسد که آثار ادبی پیش از اسلام، چه منظوم و چه منثور، از بین رفته است، پس آیا نمی‌اندیشد که با این سخن کتاب خود را هم از آغاز بدون سند معرفی می کند؟ مضحک‌ترین بخش سخن تفضلی در شبهه افکنی فوق، آن جاست که می گوید ترجمه های کنونی از کلیله و دمنه و هزار و یک شب با اصل آن منطبق نیست و چون پیش تر هم نوشته بود که اصلی از آن ها نمانده است، پس او با تطبیق چه چیز با چه چیز به این تفاوت پی برده است؟ آیا این به ظاهر اساتید بی‌بدیل به ذهن خویش نمی‌آورند که اگر عرب مقصر نابودی مجموعه تولیدات محفوظ و مدون عصر ساسانی بوده است و این کار را به غیرت و قبول اسلام انجام داده، پس چرا آن کتاب ها را به زبان عرب برگردانده تا جان تازه‌ای به آن آثار ببخشد؟ و اگر عرب برای بازگرداندن یک متن پهلوی به عربی، لااقل و به طور طبیعی، محتاج نسخه ای از متن و زبان اصلی بوده است، پس لابد آن متن ها هستی وحضور داشته اند، الا این که جاهلانه بگوییم که نساخ عرب پس از برگردان متون پهلوی به عربی، نسخه ی اصل را از روی تعصب می سوزانده است، که آن گاه سعی در استنساخ آن به شوخی و مسخرگی بدل می شود. آسان تر این است که بر مجموع این گونه سخنان و از جمله کتاب سازی های تفضلی، آن گاه که از عرضه ی حتی یک نمونه

از اصل دست نوشته های پهلوی عاجز است، خط بطلان عریضی بیاوریم. این که تفضلی پس از آن همه نفی و رد و نهی از پای نمی‌افتد و خستگی ناپذیر و بی‌توجه به بی‌ماهیت کردن موضوع تحقیق اش، باز هم از مترجمین و قصه پردازان عرب و عجم، که مقلد ادب پهلوی بوده اند در قرون چهار و پنج و شش هجری، چون فردوسی و نظامی نشانی می دهد، حد و اندازه ی درماندگی این مدعیان حضور ادب پهلوی پیش از اسلام را می نمایاند، که از کتاب هایی ۷۰۰ سال دورتر از عهد بررسی آنان، آینه ای برای تماشای دوران مورد نظر خویش می سازند. به راستی که اگر نه بنیان نگر، لااقل «آیینه بینانی» معتبرند.

«**آثار دینی پهلوی نیز دست خوش آسیب فراوان شده است. بیش تر این آثار در قرن سوم و چهارم هجری و هنگامی تألیف نهایی یافت که دین زردشتی دیگر دین رسمی ایران نبود و موبدان از حمایت بی دریغ دولت برخوردار نبودند**. علاقه به داشتن آثار مکتوب و احساس خطر از نابودی آن ها موجب شد که موبدان و علمای دینی زردشتی دست به گردآوری و تألیف این آثار بزنند، اما تعصبات دینی و حوادث و جنگ ها، خصوصاً حمله ی مغول و خراب های ناشی از آن، موجب از میان رفتن بسیاری از این آثار شد».
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۱۴)

پس از طفره زدن تفضلی از ارائه ی نمونه ای از آثار مکتوب ساسانی در حوزه ی صرفاً ادبی، که اصلی به زبان پهلوی از آن مانده باشد، اینک محقق ما مشغول حذف بقایای آثار دینی ساسانی و این بار به دست مغولان است! در این جا نیز تفضلی یادآوری می کند که کتابت متون دینی موجود زردشتی نیز پس از اسلام انجام شده است و بدین ترتیب اگر او را متعهد به بیان حقیقت بدانیم تنها اختیار عرضه ی یک جمله را دارد: «جست و جوی ما، در عرصه ی ادبیات و دین و کتابت پیش از اسلام، با ناکامی کامل مواجه شد و هیچ اصل و عین و اثری از هیچ نوشته ی پهلوی، که به صورت کتاب و یا رساله و یا حتی برگ نوشته ای عرضه شده باشد، به دست نیاوردیم و آن چه را که در قرون بعد، درفاصله ی ۴۰۰ تا ۸۰۰ سال پس از فروپاشی به اصطلاح ساسانیان به عنوان کتاب ها و رساله ها و

قصص و شعر و ادبیات آن عصر عرضه شده، قابل اطمینان نیست و به ضرس قاطع نمی‌توانیم آن‌ها را رونویسی از مکتوبات عهد ساسانی بدانیم»، اما محقق ما که منظور از پیش تعیین شده‌ی تزریق و تأیید ادبیات عصر ساسانی را دارد، از پس این مقدمه، که او را موظف و وادار به سکوت می‌کند، مضامینی می‌سازد که در نزد خردمندان، تنها و تنها به کار تمسخر و تحقیر شخص او می‌آید.

«تنها برخی از نویسندگان در توضیح این سه اصطلاح (اوستا و زند و پازند) دقت بیش‌تری داشته‌اند. از جمله مسعودی می‌نویسد که کتاب اول (مجوس) بستاه نام داشت **و زردشت به سبب این که مردم آن را نمی‌فهمیدند، تفسیری بر آن نوشت، که آن را زند گویند، و سپس بر تفسیر تفسیری نوشت به اسم بازند (= پازند)**. همین نویسنده در کتاب دیگر خود می‌نویسد که زردشت شرحی بر ابستا نوشت و آن را زند نام نهاد. که زردشتیان آن را کلام نازل شده‌ی پروردگار بر زردشت می‌دانند. سپس آن را از زبان پهلوی به فارسی ترجمه کرد و بعد برای زند شرحی نوشت و آن را بازند (= پازند) نامید. خوارزمی نیز زند را تأویل اوستا می‌داند. ابوریحان بیرونی آورده است که زند به نظر زردشتیان تفسیر و بایزند (= پازند) تأویل است، و مزدک را یکی از مفسران اوستا دانسته‌اند». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۱۶)

پس دراین جا و از قول یک مورخ و مؤلف صدر اسلام می‌خوانیم که شخص زردشت برکتاب «بستاه»، که مردم چیزی از آن درک نمی‌کرده‌اند، تفسیری به نام «زند» نوشته است و چون زند هم گره از فهم بستاه باز نکرده، پس زردشت «پازند» را نوشته است که گویا سرانجام موجب رونق دین‌اش شده است. مسعودی ننوشته است که شخص زردشت از چه زمانی بوده، بستاه و زند و پازندش را درچه دوره‌ای نوشته و نمونه‌ی آن‌ها را کجا باید یافت؟ اما تفضلی که به این پاسخ‌ها نیاز ندارد همین اندازه که سروده‌ی مسعودی را با نواهای خود همساز می‌بیند، به تکرار آن می‌پردازد!

«پس از تدوین اوستا و ترجمه‌ی آن به پهلوی تألیفات متعددی در موضوعات گوناگون به زبان پهلوی انجام گرفته است **که تاریخ نهایی آن‌ها سده‌های نخستین اسلامی خصوصاً سده‌ی سوم و اوایل سده‌ی چهارم هجری (نهم و دهم میلادی) است**». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۲۸)

اگر به این چند سطر از کتاب تفضلی بهایی بدهیم، به یک فاجعه ی فرهنگی ایران باستان چنان دامن زده ایم، که خلاصی از آن میسر نیست. تفضلی می نویسد «پس از تدوین اوستا»، که با مراجعه به نقل پیش منظور وی اوستایی از عهد زردشت است و ترجمه ی آن «به زبان پهلوی»، که به یقین و باز هم به اتکاء نقل پیش باید اشاره به انجام کاری در عهد ساسانیان بگیریم، «درقرن سوم و چهارم هجری» هم تألیفات متعددی «در موضوعات گوناگون به زبان پهلوی انجام شده است»! اگر فرض را بر انهدام کامل تمام کتاب های ایران باستان و از جمله اوستا و زند و پازند زردشت نوشته و ترجمه ی پهلوی آن ها بگیریم و باقی نماندن نسخه و برگ و نیم سطری از آن همه کتاب ایران باستان را نشان گستردگی تخریب عرب بیانگاریم، پس لااقل حق داریم که خواستار ملاحظه ی نیم برگی از اصل آن «تألیفات متعدد در موضوعات گوناگون به زبان پهلوی» باشیم که تفضلی می گوید در قرون چهارم به بعد هجری انجام شده است. زیرا ادعای این که آن کتاب های پهلوی پس از قرن چهارم را نیز عرب ها سوزانده اند، از اندازه ی متعارف حقه بازی نیز درمی گذرد، وچون حتی از این پهلوی نویسی های قرن چهارم و پنجم نیز کم ترین نشانه ی قابل عرضه ای ندارند و به صورت واقع، تا همین قرون اخیر، که آغاز تولد و دوران رشد شعوبیه ی جدید است، هیچ کتابت شده ای به خط پهلوی نیافته ایم، پس تفضلی چه گونه از تألیفات به خط پهلوی سده ی سوم و اوایل سده ی چهارم سخن سر می دهد؟

با این همه در دفتر حساب تفضلی سرفصلی درتوانایی های فرهنگی آدمی نیست، که او سرمشقی به خط و زبان پهلوی برای آن نساخته باشد و در صدر آن دفاترشعری از زبان خاموش پهلوی سراغ دارد، که خواندن تفسیری بر آن ها موجب مسرتی بی نهایت است.

شعر پهلوی

«شعر در دوره ی ساسانی نیز نخست **مانند شعر اوستا هجایی بوده و از جمله آثار منظوم زبان پهلوی یکی کتیبه ی شاپور اول در حاجی‌آباد**

است (؟!!) **و دیگر مناظره ی منظومی به اسم «درخت آسوریک» که مناظره‌ای است در میان نخل و بز و از آثار زبان دری است و دیگر منظومه ی یادگار زریران به زبان دری و بعضی از سرودهای مانوی که آن ها نیز به زبان دری است.** بعضی از اوزان شعر پهلوی با اوزان عرب نیز تطبیق می‌شود و هنوز همان اوزان متداول است، منتهی چون به عروض عربی درمی‌آید و قابل تقطیع با مفاعیل است **تصور کرده اند که ما آن اوزان را از اعراب گرفته ایم. بدین گونه در دوره ی ساسانیان هم شعر هجایی در ایران معمول بوده است و هم شعر عروضی. از حیث نثر زبان پهلوی منتهای شباهت را به فارسی قرن چهارم و پنجم دارد و در هر کتاب پهلوی اگر کلمات را تجدید کنیم و به جای آن ها الفاظ نوینی از زبان امروز بگذاریم عیناً نثر فصیح به سبک قدیم به دست می آید**. کتب مزبور را به دو دسته ی بزرگ می توان تقسیم کرد : نخست کتب مذهبی که در احکام دین زردشت و تأویل و تفسیر و غیره نوشته شده، دوم کتب غیرمذهبی که در میان آن ها کتب سیاست و اخلاق و کتاب های علمی و ادبی از قبیل داستانها و قصص و غیره بوده و حتی کتاب هایی در باب قواعد شطرنج و سواری و تیراندازی و آیین جهان داری و غیره بوده است. **ازجمله کتب موجود به زبان پهلوی کتاب های بسیار مهم محتوی مطالب بسیار مفید در تاریخ و عقاید قدیم اجداد ماست** از قبیل کتاب «دین کرت» و «بوندهشن» و «داتستان دینیک» و «آرتای ویراف نامک» و «کارنامک ارتخشیر پاپکان» و «یاتکارززیران» و «داتستان ریدک و خسرو کواتان» و «شترنگ نامک» و غیره. از کتاب هایی که فقط ترجمه ی آن ها به ما رسیده، نخست کتاب «خوتای نامک» است که به اسم «سیرالملوک» و «خدای نامه» و «شاهنامه» ترجمه های بسیار به نظم و نثر عربی و فارسی داشته و **از آن ها فقط منظومه ی معروف فردوسی باقی مانده است**». (نفیسی، تاریخ و نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۱۳)

در همین کتاب با داستان و ماجرای کتیبه ی حاجی آباد آشنا می شوید و آن گاه قضاوت درباره ی این نوشته ی نفیسی و شخص وی آسان تر خواهد شد که اگر این نام پرطمطراق در میان کاوشگران فرهنگ ایران باستان، متن حاجی آباد را شعر فرض کرده است، پس بر بقیه ی مطالب او درباره ی شعر عروضی زمان ساسانیان، جز مداخله ی فضولانه نامی نمی توان نهاد. شاهکار نفیسی آن جاست که به اصطلاح سروده های زمان ساسانی را به زبان دری می داند و یادآوری می کند که اگر از کتب قدیم واژه های پهلوی را برداریم و کلمات امروزین بگذاریم، نثر فصیح قدیمی به دست

می آید!!! این سخن نفیسی را باید قاب گرفت و در زمره ی کلمات قصار عقل های گرد گذارد. درصفحات بعد ادله ی لازم را خواهید خواند، که هیچ یک از عمده ترین سنگ نبشته های خوانده شده ی کنونی که پایه و مایه ی شناخت تمدن ساسانی قرار داده اند، جز جعل و فریب و تزویر و محصول دست خیانت کار ایران شناسان محترم ارسالی از دانشگاه های کنیسه ای و کلیسایی اروپا نیست تا معلوم شود که سخن نفیسی در مطابق دانستن نثر سنگ نبشته های اصطلاحاً پهلوی، با فارسی کنونی، تا چه حد خام خیالانه و از سر بی خبری است و می دانیم که از کتاب های عهد ساسانی و اشکانی نیز که نفیسی آن ها را به گروه های مذهبی و ادبی و اخلاقی و علمی و سیاسی تقسیم می کند، حتی برگی مانده ی مستقیم به دست نیست و فضاحت این بهتان های فرهنگی آن گاه آشکارتر می شود که شخص نفیسی یادآوری می کند که از مجموع فهرست ادعایی اش تنها کتاب شاهنامه ی فردوسی را می تواند نشان دهد، که یادگاری از قرن چهارم هجری و لااقل ۶۰۰ سال دورتر از زمان مورد گفت و گوی او است. چه گونه می توانند پیش از اثبات اصل خط پهلوی و اوستایی و هزوارش و تنوع در نگارش، در عهد پیش از اسلام، با گستاخی تمام از شعر عروضی آن عصر دم زنند؟!!!

«**از اشعار ادوار بعد تا دوره ی اسلامی که دوره ی پهلویان و ساسانیان باشد به نظر حقیر چیزی نرسیده است. شعر معروف، منسوب به بهرام گور که شهرت آن از قرن ششم به بعد است** و با تصحیفات عدیده در کتب و تذکره ها آمده است و اصل آن بدین قرار است:

منم آن پیل گله، منم آن شیر یله
نام من بهرام گور، کنیتم بوجبله

معلوم نیست اساس صحیحی داشته باشد و لقب (گور) و کنیت (بوجبله) متکی به اسانید و معلوماتی از قبیل سکه ها یا کتب پهلوی نیست. خاصه، لفظ بهرام که اصل آن در فرس قدیم زمان هخامنشی (ورثرغنان) یعنی کشنده ی اژدها بوده و به تدریج (ورهران) شده و در سکه های بهرام ساسانی معروف به بهرام گور همه جا (ورهران) آمده و این لغت به طوری که علامه ی شهیر آقای پروفسور هرتسفلد معلم السنه ی قدیمه و متخصص «آرکئولوژی»

ـ **که خوش بختانه به نعمت تلمذ و استفاده از وجود ذی قیمت ایشان کامیاب می باشم** ـ اظهار می دارند، بعد از تغییر فوق باز هم در اواخر زمان شاهنشاهی ساسانیان تغییر یافته و (وهران) تلفظ می شده و در عهد عرب (بهرام) شده است و متصور نیست که بهرام اول ساسانی خود را یعنی (ورهران) را (بهرام گور) بخواند و همچنین با کنیت عجیب بوجبله که معلوم نیست از کجا پیدا شد... مراد نگارنده ذکر اشعاری از کتابی است به زبان و خط پهلوی **که هنوز به زعم استاد هرتسفلد به درستی خوانده و حلاجی نشده**. به سبب غفلت یا جهل نساخ کتب، که از آن روزگار تا به امروز تغییری در سلیقه و ذوق آنان روی نداده! جملات آن خاصه قسمت اخیرش درهم برهم و **پاره ای از لغات اش لایقرء و بی معنی مانده است**. نام کتاب مزبور درخت آسوریک است». (بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۳۱)

موضوع انتشار شعر به زبان پهلوی، در حالی که هنوز خط و زبان و متن و ساده نویسی آن نیز مجمل و نامعین مانده، چندان شیرین خیالی است، که حتی بهار، یعنی بزرگ ترین کباده کش فرهنگ ایران پیش از اسلام را به تعرض و چنان که از متن فوق برمی آید، حتی به تمسخر واداشته است. اما اگرگمان کنید که او با مبتدا کردن چنین مبادلاتی قصد ارائه ی خبر بطلان شعر پهلوی پیش از اسلام را دارد، پس از کنه وظایف این حضرات بلند آوازه بی خبرید که کار اصلی آن ها ایجاد توهماتی در ذهن نوباوگان ایران بوده است تا فرهنگ و تمدن اسلامی خویش را نه فقط دست پایین بگیرند، بل آن را مغلوب و مقهور توانمندی های فرهنگ ایران پیش از اسلام بپندارند! زیرا بهار علی رغم این مقدمه ی نفی کننده ی سخن منظوم پیش از اسلام، سرانجام متن بی معنای «درخت آسوریک» را، که خود به درهم برهمی و بلاتکلیفی آن اذعان دارد، نقل می کند و سرانجام مدعی می شود:

«آن چه محقق است، اشعار فوق سیلابی است و هر گاه از اغلاط آن چشم بپوشیم هر کدام از شش الی نه سیلاب دارد. **ولی این جانب حس می کنم که بویی از آن اوزان مخصوص به فهلویات ـ اورامنان ـ که با بحر مشاکل و هزج تطبیق یافته، و مزاحفات آن مورد اعتراض اساتیدی مانند شمس الدین محمد قیس رازی شده، و به کثرت در میان گویندگان عراق که به پهلوی شعر می گفته اند شایع بوده است، در بعضی از قسمت های این اشعار یافت می شود. اگرچه می توان مصراعی هم به وزن دیگر در**

آن دست و پا کرد، ولی تقارن بعضی مصراع ها با (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و یا با (فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل) و امثال ان ما را به این خیال می اندازد. به هر صورت، اماراتی دیگر نیز در قدیمی بودن ابیات معروف به (فهلویات) به نظر می رسد و تقریباً انحصار داشتن همین یک وزن در تمام ترانه ها و اشعاری که به زبان پهلوی بعد از اسلام ساخته شده، و اکنون هم در ایل بختیاری غالب تصانیف آن ها در زمینه ی همین وزن می باشد، از قبیل :

هر کسی نه داله دیذ، نیاوه جنگم
صد درم به سنگ شا، تیر تفنگم

ممکن است این خیال را قوت دهد و جرأت کرده بگویم : «اشعار کتاب مزبور، گذشته از داشتن سیلاب و قافیه به طوری که ملاحظه می شود، ریشه و اصلی هم از آهنگ اورامنان که بعدها شعرای فرس آن را منظم ساخته و به بحر مشاکل و هزج منسوب داشته اند دارد؛ و به هر صورت این موضوع قابل این هست که فضلای محترم معاصر در آن بحث و تعقیب فرمایند».

(بهار، ترجمه ی چند متن پهلوی، ص ۳۸)

دماغ بهار، پیش از اثبات کهن بودن متن درخت آسوریک، مشغول استشمام بوی بحور شعر عربی در این متنی است که می گویند اشکانی است! او با زیرکی بحث خود را به حوزه ی شعر و ترانه ی ایلاتی امروز می کشاند و می کوشد با ارائه ی نمونه ای از ترانه های معاصر عشایری و خلط مبحث، استدلال در موضوع شعر شمردن متن «درخت آسوریک» را غیرضرور بگیرد و منتفی بداند.

«**شعر پهلوی : اشعار نسبتاً کمی به زبان پهلوی در دست است و آن چه باقی مانده نیز دچار تحریف ها و دست کاری های بسیاری شده است.** بعضی از قطعات باقی مانده اشعار تعلیمی و اخلاقی است که در میان اندرزنامه های منثور جای دارد **و تشخیص آن ها از نثر مشکل است.** تاکنون سه منظومه ی کوتاه اخلاقی شناخته شده است : یکی اندرز دانایان در اندرزنامه ی دانایان به مزدیسنان و دیگری قطعه ای در توصیف خرد در رساله ی درباره ی خیم و خرد فرخ مرد و سومی نیز در وصف خرد در اندرزنامه ی بهزاد فرخ پیروز.... در آغاز گمان می شد که وزن شعر فارسی میانه و پارتی هجایی است. یعنی تساوی هجاها مبنای وزن است. این نظر مورد انتقاد هنینگ قرار گرفت. وی بر آن بود که وزن این اشعار ضربی یا تکیه ای است. **از آخرین پژوهش ها در این باره این نتیجه به دست آمده است که اشعار دوره ی میانه هر بیت معمولاً شامل دو مصراع است و**

هر مصراع نیز معمولاً از چند واژه تشکیل می شود که دو کلمه ی آن اصلی است و تکیه ی کلمه بر روی هجای آخر آن هاست. این دو کلمه اصلی (همراه کلمات وابسته ی آن ها) دو پایه یا رکن به شمار می روند و هر یک مرکب از دو یا سه یا چهار هجا و به ندرت یک یا پنج یا شش هجاست. در وزن شعر فارسی میانه و پارتی، علاوه بر تعداد هجاهای تکیه دار، ضرب وزن از اهمیت برخوردار است وجای تکیه و ضرب وزن می تواند متفاوت باشد».
(آموزگار، تفضلی، زبان پهلوی، ص ۴۰)

اینک دو راهنما و رهسپر وتملق گوی خط و زبان پهلوی، تفضلی و آموزگار، مشغول گفت وگو در موضوع شعر پهلوی اند. می گویند که از آن زمان اشعار کمی در دست دارند، که نه فقط دچار تحریف و دست کاری های بسیار شده، بل تفکیک و تشخیص آن ها از نثر نیز مشکل است! حالا گواهی دهید آیا پس از این اعتراف، باز هم این زوج مجازند از اندک به دست مانده ی دست کاری و تحریف شده ای که نمی دانند شعر است یا نثر، نتیجه ی قابل عرضه ای، جز ابطال امکان تغزل و سرودن شعر به زبان پهلوی به دست آورند؟ آن ها خود را موظف نمی بینند که آن اندک خود را نمایش دهند، تحریف ها و دست کاری ها را آشکار کنند، علت سرگردانی خود را در بازشناسی آن اندک به عنوان شعر یا نثر بازگویند و قضاوت را به خواننده بگذارند، بل مقتدرانه پس از آن مقدمه، به هجایی خواندن و تقطیع و تحکیم آن اندک بی هویت و نامعین خود می پردازند و پروای این را ندارند که خواننده را لااقل در اندازه ی آشنایی با یک نمونه از آن اندک خود سهیم کنند تا او هم دریابد که این حضرات چه چیز را تقطیع کرده اند، زیرا به نیکی و اطمینان می دانند که دست شان به کلی از هر نوع نوشته ای که بتوانند حتی با مشخصاتی کهنه و کور، شعر پیش از اسلام معرفی کنند، خالی است. قابل فهم ترین قسمت نقل بالا آن جاست که می خوانیم در آخرین بررسی ها معلوم شده که هر بیت شعر پهلوی دو مصراع دارد و هر مصراع از چند کلمه تشکیل می شده است!!!؟

«**نوعی دیگر از اشعار پهلوی، منظومه های عاشقانه بوده که امروزه در دست نیستند**. یکی از این منظومه ها ویس و رامین نام دارد که شرح دل دادگی

ویس و رامین است. زنی به نام شهرو با شاه مرو، به نام موبد منیکان، پیمان می بندد که اگر دختری به دنیا آورد، او را به زنی به موبد بدهد. بعد که این دختر به دنیا می آید، ویس نامیده می شود. اما شهرو، برخلاف عهد خود، در هنگام معین دختر را به موبد که مرد پیری است نمی دهد. ویس به رامین، برادر جوان موبد، دل می بندد. پس از ماجراهای بسیار ویس به ازدواج رامین درمی آید. قراین و شواهدی بسیار دلالت بر این دارد که این منظومه در اصل به زبان پارتی بوده است و بعدها در اواخر دوران ساسانی به پهلوی ترجمه شده است. **اصل پارتی و ترجمه ی پهلوی کتاب از میان رفته است**. این ترجمه ی منثور پهلوی ظاهراً در قرون نخستین دوره ی اسلامی در میان خواص محبوبیت داشته، **ولی زبان آن بر همه روشن نبوده است**. از این رو، فخرالدین اسعد گرگانی در قرن پنجم آن را به نظم کشیده که امررز در دست است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۱۰)

در این گونه نقل ها می توان با اسکلت و استخوان بندی استدلال عمومی باستان پرستان آشنا شد. آن ها بیان افسانه ای را در این یا آن مقوله آغاز می کنند، به شرح درمی آورند و آن گاه که زمان اثبات داده ها با عرضه ی نمونه و مبدأ می شود، به فریب کاری هایی از قماش نابودی، سرقت و یا سوزاندن آن رو می کنند. آن ها در این شگرد و شیوه دو سود را می جویند، یکی نمایش دارایی های خیالی عهد باستان و دیگری ایجاد کینه ملی نسبت به ربایندگان و نابود کنندگان آن دارایی ها، یعنی عرب و اسکندر! در این جا نیز تفضلی از وجود نوع دیگری از اشعار پهلوی، به صورت منظومه های عاشقانه خبر می دهد، اطلاع او از این منظومه ها از دو منبع و مدرک درز می کند، مدرک او آن جاست که می گوید این منظومه ها در دست نیستند و منبع اش نیز این که فخرالدین اسعد گرگانی در قرن پنجم هجری، منظومه ی ویس و رامین سروده است!!!؟ تفضلی به جای توضیح سبب ساسانی شمردن این منظومه، به شرح داستان آن می پردازد و چون ظاهراً داستان را می پسندد پیش خود آرزو می کند که کاش این منظومه پارتی و اشکانی بود و ساسانیان آن را ترجمه می کردند و عرب ها آن را می سوزاندند! مشکل تفضلی در منسوب کردن ویس و رامین به دوران اشکانیان، آن جا بروز می کند که می گوید در قرون اولیه اسلام خواص ترجمه ی پهلوی

آن متن را محبوب می داشته اند، ولی عوام زبان آن را نمی فهمیده اند!!! این که چه گونه تفضلی به چنین ریزه کاری هایی در سلایق فرهنگی مردم در گروه های مختلف اجتماعی، آن هم در ۲۰۰۰ سال پیش پی برده، قابل درک نیست، اما شاید این صاحب نظران کبیر و جست و جوگران بی آرام شعر فارسی در عهد پیش از اسلام بتوانند به این سئوال من پاسخ دهند که در آن خط و زبان پهناور پهلوی چه واژه ای ادای مقصود شعر می کرده، ناقل مفهوم آن بوده و آن واژه در کدام کتیبه ی کهن به کار رفته است؟

«**شعر در ایرانی میانه ی غربی** : بخشی از نوشته های **بازمانده از ایرانی میانه غربی شعر است**. درباره ی نوع نظم اشعار ایرانی میانه ی غربی دو نوع نظر ابراز شده است : ۱. برخی شعرهای ایرانی میانه ی غربی را هجایی دانسته اند. در این نوع نظم تنها شمار هجاها در هر مصراع اساس است، کوتاهی و بلندی هجاها و نظم قرار گرفتن آن ها اهمیت ندارد. ۲. برخی شعرهای ایرانی میانه ی غربی را ضربی دانسته اند. در این نوع نظم تنها شمار تکیه های هر مصراع اساس است، تعداد هجاها و کوتاهی و بلندی و نظم قرار گرفتن آن ها اهمیت ندارد. **اشعارایرانی میانه ی غربی قافیه ندارند**».
(ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۹۷)

بدون این توضیحات روشنگر ابوالقاسمی آشنایی با شعر پهلوی نامیسر بود. زیرا می گوید که شعر پهلوی قافیه ندارد، اما توضیح نمی دهد که شخص او از چه راهی شعر و نثر پهلوی را از یکدیگر جدا کرده است؟ نوشته ی ابوالقاسمی، از همان جمله ی نخست به معمای بزرگی بدل می شود. می گوید بخشی از نوشته های «زبان ایرانی میانه ی غربی» که نمی دانیم کجا و چیست به صورت شعر بوده است. ایران میانه ی غربی به طور طبیعی باید حوالی بختیاری و لرستان و احتمالاً اصفهان باشد. هر چند او خود دامنه ی این زبان را تا نقش رستم فارس نیز کشانده است! ابوالقاسمی برای رفع گنگی ما دو نظر را که باز هم نمی دانیم از کجا برداشته درباره ی شعر ایرانی میانه ی غربی بازگو می کند. توضیح او بسیار فنی است و سر درآوردن از آن بدون ارائه ی نمونه ای از آن اشعار ایرانی میانه ی غربی طبیعی است که ناممکن بنماید. همین جاست که

شاهکار امور تحقیقات در زبان و فرهنگ فارسی میانه ی غربی به وسیله ی ابوالقاسمی ارائه می شود. چرا که چند بیت از اشعار منظومه ای در تورفان را، که قریب ۲۰۰۰ کیلومتر با ایران میانه ی غربی فاصله دارد، برای خوانندگان اش سوقات می آورد.

«بیا تو ای دل
و دیگر مترس
مرگ سرنگون شد
و بیماری گریخت
و پایان یافت دوره ی
روزهای آشفته
و ترس شد
به میغ های آذرین». (ابوالقاسمی، تاریخ مختصر زبان فارسی، ص ۹۹)

با خواندن این شعر ظاهراً تورفانی، که ابوالقاسمی به جای شعر «زبان ایرانی میانه ی غربی»، در اختیار ما می گذارد، صلاح می دانم تا اختیار زبان خویش را به تمامی از کف نداده ام، این مبحث شعر پهلوی را نیز به کنار نهم.

متون فلسفی ـ کلامی در زبان پهلوی

«**چندین اثر فلسفی ـ کلامی به زبان پهلوی در دست است.** در این آثار افکار ایرانی غالباً با مطالب فلسفی مأخوذ از یونان تلفیق شده است که ایرانیان از دوران هخامنشیان و **بعد در دوره ی اشکانیان، در دوره ی هلنیسم، با آن ها آشنا بودند**. احتمالاً بعضی از کتب یونانی در زمان شاپور اول ساسانی به پهلوی ترجمه شده بود. اما ترجمه ی بیش تر کتب فلسفی به پهلوی به احتمال قوی در دوره ی خسرو انوشیروان و از زبان سریانی انجام گرفته است».
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۵۹)

برای اندازه گیری شیرین زبانی تفضلی در موضوع کتب فلسفی در عهد ایران باستان، کافی است جمله ی نخست نقل بالا را دوباره بخوانید. معلوم نیست این همه کتاب را که آن ها مدعی می شوند «در دست است» کجا

پنهان کرده‌اند که ما پیوسته دست های آن ها را فقط خالی از هر چیز دیده ایم؟ آخر اگر مؤلفی می تواند با این صراحت و آشکارا ناراستی کند و از کتاب هایی نشانی دهد که چشم روزگار از دیدن آن ها عاجز بوده، پس تکلیف چنین مؤلفینی را، جز دور افکندن هر نوشته ای که نام آن ها را بر خود دارد، از چه راه دیگر باید تعیین کرد؟ و اگر تفضلی بدین آشکاری، دوران اشکانی را دوران نفوذ هلنیسم می گوید، پس آیا آقایان مجرمانه و با آگاهی کامل، حقیقتی را از دیدگاه عمومی مردم ما پنهان نمی کنند؟

«بعضی متون پهلوی متضمن بیان مکاشفات و پیش گویی های حوادث، خصوصاً حوادث پایان جهان است. از این قبیل ادبیات، که در میان ملل دیگر نیز سابقه دارد، **چندین اثر به پهلوی در دست است**. قدیم ترین آن ها کتیبه ی کرتیر در سرمشهد و نقش رستم است که در آن این موبد معراج خود را شرح داده است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۶۷)

در این جا باز از تفضلی می خوانیم که چند متن پهلوی متضمن پیش گویی حوادث پایان جهان در دست دارد و چون در دست های خود چیزی نمی بیند، پس به کتیبه ی کرتیر در سرمشهد و نقش رستم اشاره می کند که در همین کتاب با مضمون و سرگذشت آن ها آشنا و واضح خواهد شد که آن چه را تاکنون در موضوع ایران باستان، از سیاست و اقتصاد و فرهنگ و جز آن شنیده ایم، لااقل و تا آن جا که به موضوع اشکانیان و ساسانیان مربوط می شود، بدون هیچ استثنایی دروغ محض و مطلق و مبسوط است و در هیچ کتیبه ی موجود بر سنگ های سرزمینی که فارس می خوانند، از سرمشهد تا نقش رجب، کلامی اطلاعات که فرمایشات این حضرات را تأیید کند، یافت نمی شود. آخر کجاست آن صاحب خردی که از اینان سئوال کند در حالی که هنوز و تاکنون هیچ یک از متون کتیبه ی سرمشهد و نقش رجب ترجمه نشده است، تفضلی و از قبیل و قماش او، چه گونه به مطالب و مفاهیم آن ها ورود کرده اند؟

«**ایرانیان از دوره ی هخامنشیان با افکار و اندیشه های فلاسفه ی یونانی آشنا شدند** و حاصل این آشنایی تدوین چند اثر فلسفی و کلامی بود که آن

چه از آن ها بر جای مانده عبارت اند از : شکند گمانیک وزار، پس دانشن کامک وگجستگ ابالیش. **ابالیش نامی است که به یکی از مرتدان دین زردشت داده شده است، وی در حضور مأمون، خلیفه ی عباسی، با یکی از مؤبدان مشهور درسده ی سوم هجری به مباحثه درباره ی دین زردشتی می پردازد و سرانجام محکوم می شود**».

(محمود جعفری دهقی، بازشناسی منابع و مأخذ تاریخ ایران باستان، ص ۲۴۰)

ملاحظه می فرمایید که ما چنین متن هایی را نیز ذخیره داریم که گرچه به معرفی منابع و مآخذ تاریخ ایران باستان می پردازد و در این قسمت مشغول فهرست کردن متون فلسفی و کلامی پیش از اسلام ایرانیان است، و هر چند می نویسد ایرانیان از عهد هخامنشیان با افکار و اندیشه های فلاسفه ی یونانی آشنا بوده اند و در همان زمینه آثاری پدید آورده اند، اما کتابی را معرفی می کند، حاصل یک میزگرد دینی انجام شده در حضور مأمون خلیفه ی عباسی، در قرن سوم هجری، میان یک «زردشتی ملحد»، که معنای آن فقط می تواند زردشتی مسلمان شده باشد، به نام ابالیش و «مؤبدی مشهور»، که فقط ممکن است یک روحانی پا بر جا به دین زردشت شمرده شود، تا خلیفه ی مسلمین بر غلبه ی موبد زردشتی بر ابالیش مسلمان شده شهادت تاریخی گذارد!!! ظاهراً ایرانیان در پیش از اسلام و لااقل سیصد سال زودتر از رخ دادن اصل این ماجرای قلابی، کتابی در ذم آن ابالیش ملعون نوشته اند و او را «گجستک» لقب داده اند که چرا قرار است سیصد سال بعد، از دین اجداد خود خروج کند؟!!!!

«**فقط قطعاتی از این گونه ادبیات در کتاب های پهلوی بر جای مانده است.** از جمله قطعه ای است در خواص جادویی مهره ها که فصل ۶۴ کتاب روایات پهلوی را تشکیل می دهد. در این قطعه هر یک از مهره ها به رنگی متصف گردیده و گفته شده است که داشتن آن موجب به دست آوردن چه لطف و موهبت و خیر یا دفع کدام شر می شود.

افسون یا دعای ضد تب و بند آمدن خون فصل ۶۳ روایات پهلوی را تشکیل می دهد. در آغاز این افسون جمله ای به زبان اوستایی نقل شده که معنی آن روشن نیست. سپس آمده است که باید ریسمانی را ریسید و سه لاکرد و بنا به مورد، گره هایی زد و بر بازو بست. در مورد بند آمدن خون نیز باید دعایی

را که مشتمل بر سه کلمه است، بنا به مورد، دفعاتی خواند».
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۷۸)

اگر می توان بدون اثبات اولیه ی وجود کتاب در عهد ساسانی و اشکانی، گوشه هایی از متن های آن ها را، به دل خواه خویش، با موضوعات مختلف و از جمله با خواص مهره های رنگین، ریسمان های سه لا تابیده و دعاهایی برای بند آمدن جریان خون، متصل کرد، پس تفضلی به اشتباه برای کتاب «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» خویش، ختمی درچنین صفحات اندک قائل شده است. زیرا در شکل فعلی می توان عناوین و محتویات کتاب های پهلوی را نامحدود گرفت و اگر قرار است بی نمایش لااقل برگی از اصل چنین فرهنگ گسترده ای، آن را به تمام عوارض و عواقب و علوم و مقررات جهان مربوط کرد، پس برای تفضلی میسر بود فصلی نیز در توضیح روش های ماست بندی و کشت سایی در کتاب های پهلوی بیافریند و دست ساخته و ودیعه اش را متورم تر کند.

در اخلاقیات و چیستان نویسی های پهلوی

«**اخلاقیات مهم ترین بخش ادبیات پهلوی را تشکیل می دهد**، به گونه ای که مشخصه ی بارز این ادبیات، خصوصاً از جهت تأثیری که بعداً در ادبیات دوران اسلامی در کتاب های ادب و اخلاق عربی و فارسی گذاشته است، مجموعه اندرزهای آن است. **آن چه از این آثار بر جای مانده، اندک است و آثار بیش تر را باید به صورت ترجمه در کتاب های دوران اسلامی جست**». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۸۰)

حالا به مهم ترین فصل ادبیات پهلوی می رسیم که تفضلی صدر گفتارش را با این قید آراسته بود: «آثار ادبی صرف، چه منثور و چه منظوم، از میان رفته است». یافتن اندرز و حکم و اخلاق در کتاب های از میان رفته، تا اندازه ای که بتواند در ادبیات دوران اسلامی تأثیر بگذارد، در زمره ی معجزاتی است که انجام آن برای تفضلی از خوردن جرعه ای آب آسان تر است. به احتمال بسیار، در این اندرزنامه های پهلوی، هیچ سخنی از

قول موبدان باستانی، که تفضلی آنان را گرامی می دارد، در نهی و منکر شمردن «جعلیات» نبوده است وگرنه احتمالاً، از آن که تفضلی سخن موبدان زردشتی را محترم می شمارد، اینک از موهبت به دست گرفتن کتاب «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» **او** محروم مانده بودیم!

> «**در متون عربی سده های نخستین دوران اسلامی** زیر عنوان عهود، وصایا، کارنامج، نامه ها، خطبه ها و توقیعات مطالبی، گاه مفصل و گاه مختصر، نقل شده است که آن ها را باید از زمره ی اندرزنامه های سیاسی یا آیین کشورداری به شمار آورد. از همین گونه اند آیین نامه ها و تاج نامه ها که از نظر تأثیری که در ادب دوران اسلامی داشته اند، مهم به شمار می آیند و مطالعه ی آن ها ما را با وضع سیاسی و اجتماعی دوران ساسانی به تر آشنا می کند. اصل پهلوی هیچ یک از این آثار به جا نمانده است و اکنون ترجمه ی عربی و گاه فارسی آن ها را در دست داریم».
>
> (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۱۴)

تفضلی دو دلیل عمده برای اثبات این که در عهد ساسانیان رسالاتی در مقوله ی آیین کشورداری می نوشته اند، ارائه می دهد. نخست این که در متون عربی مانده از قرون اولیه ی اسلامی مطالبی در موضوع آیین کشورداری آمده و دیگر این که «هیچ اصل پهلوی از آن آثار به جای نمانده است»! هنگامی که خواننده این دو ادله را کنار هم می گذارد و با یکدیگر جمع می کند، دیگر تردیدی در این باره برای او باقی نمی ماند که در مسیر او تمام راه های ممکن برای آشنایی درست با «اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران ساسانی»، از طریق کتاب تفضلی، بسته و مسدود است.

> «**بنا بر منابع دوران اسلامی**، شاهان ساسانی در هنگام جلوس خطبه ای ایراد می کردند. **اصل پهلوی این خطبه ها، که احتمالاً به قلم دبیران آن عهد نوشته می شد، در دست نیست**. اما در منابع مذکور غالباً خلاصه یا بخش هایی از آن ها به ترجمه ی عربی یا فارسی نقل شده است».
>
> (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۲۸)

این هم بیان دیگری از همان حکایت مکرر کتاب ها و نوشته های پهلوی. در این جا نیز تفضلی، باز هم بدون داشتن هیچ اصلی، می گوید که دبیران

دربارها، سخنرانی های افتتاحیه دوران جلوس سلاطین ساسانی را تنظیم می کرده اند که البته در این باره هم او از اصل پهلوی هیچ کدام خبر ندارد. تنها راه محتمل برای واقعیت دادن به این فانتزی بافی های پیش از اسلام، این است که برای حضور در یکی از جلسات افتتاحیه ی جلوس سلطان، کارت دعوتی هم به آدرس تفضلی ارسال کرده باشند!!!

«**چیستان**: از این نوع ادبی که در ادبیات ملل دیگر نیز رایج است و آن را می‌توان در زمره ی ادبیات اندرزی به شمار آورد، نمونه‌ای در ادبیات پهلوی **در دست است** که در آن خصوصیات ادبیات شفاهی به خوبی مشهود است». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۵۱)

ظاهراً تفضلی برای گریز از تکرر و یکنواختی مصمم بوده است که یکی در میان و به نوبت «در دست داشتن» و یا «باقی نماندن» اصلی از مطالبی را که عنوان می کند، تذکر دهد. در این جا نوبت به «در دست داشتن» نمونه هایی از چیستان های پهلوی است که نمی دانیم تفضلی در کدام دست اش نگاه داشته است، اما از آن که تمام بدنه ی خط و زبان پهلوی، خود یک چیستان بزرگ است، پس می توان پذیرفت که در خیال تفضلی، تنها ذره ای از این چیستان جاری بوده است.

«در زمان ساسانیان علوم و فنون نیز در ایران در منتهای کمال بوده است و **تمام علوم متداول آن زمان را پادشاهان ساسانی به ایران آورده بودند،** مخصوصاً طب در ایران ترقی کامل داشت و طب یونانی را با طب هندی علمای ایران تألیف کرده بودند... موسیقی ایران در این عصر نیز به منتهای کمال رسیده بود و آن هم تألیفی از موسیقی یونان و موسیقی هندی بود و استادان بزرگ مانند باربد و نکیسا و بامشاد و رامتین و سرکش یا سرکب در ایران بوده‌اند و **موسیقی امروز ما با اندک تصرفی همان موسیقی زمان ساسانی است(!). روی هم رفته تمام علوم و فنون متداول در آن زمان مانند طب و نجوم و حکمت و ریاضیات و موسیقی و عرفان و تاریخ و جغرافیا و هیئت و چوگان بازی و تیراندازی و فنون جنگی و سواری و مملکت داری و تعبیه ی اسلحه و بیطاری و پرورش حیوانات و شطرنج و غیره در ایران معمول بوده و کتب در آن می پرداختند و تدریس می کردند.** به همین جهت در زمانی که اعراب پس از استقرار به اسلام به خیال افتادند علوم متداول را

به زبان خود جلب کنند بزرگ ترین سهم عاید ایرانیان شد و به جز چند کتاب معدود که مردم آسیای غربی به زبان عرب ترجمه کرده اند تمام کتب علمی و ادبی که در آن دوره به زبان عرب ترجمه شده مستقیماً به توسط ایرانیان بوده است که هنوز وارث علوم نیاکان خود بوده اند و **علوم اسلام فی الحقیقه جز علوم ایرانی نیست**». (نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۴ و ۱۵)

این جا نفیسی فصل آلوده ی دیگر بر مطالبات ایرانیگری می افزاید. این یکی بر ترک اسب فرمان روایان جدید فقط خورجین خط و زبان نمی بندد، بل مدعی می شود که «تمام علوم متداول در آن زمان را پادشاهان ساسانی به ایران آورده بودند». و دیگر کسی جلودار او نیست که در فهرست نویسی توانایی های نوع ساسانی اندکی نیز مردمان و ملت های دیگر را رعایت کند و سهمی برای آنان بگذارد! و هیچ گوشه ای از نوشته ی او شیرین تر از آن یکسان شماری موسیقی ساسانیان با موسیقی امروز ما نیست. قبول چنین داده ای از نفیسی، تنها در صورتی میسر است که نام شخص او را در زمره ی نوازندگان بارگاه ساسانیان به ثبت رسانیم. بدین ترتیب مناسب می دانم که برای رسیدن هر چه سریع تر به موضوع ساسانیان گفت وگوی خط و زبان و دانش و حکمت پهلوی و اشکانی و ساسانی را به همین نقطه ختم کنم و پیش از این که به بحث اصلی بعد بپردازم تنها چند نمونه از تذکراتی را می آورم که این آقایان و خانم های استاد تاریخ و فرهنگ ایران پیش از اسلام، در عین ادعای این همه دارایی مکتوب، در اثبات رواج سنت شفاهی در جامعه ی ایران باستان، ابلاغ کرده اند.

در رواج سنت شفاهی به دوران پیش از اسلام

«**سنت شفاهی**: نکته ای که در این جا ذکرش لازم است این است که **در ایران پیش از اسلام سنت به کتابت درآوردن آثار دینی و ادبی چندان معمول نبوده است**، به طوری که این آثار قرن ها سینه به سینه حفظ می شده است و ثبت آن ها را لازم نمی دانسته اند. تنها اسناد دولتی و سیاسی و اقتصادی (مانند مطالب کتیبه های فارسی باستان و پهلوی و چرم نوشته ها و سفال نوشته ها) را درخور نگارش می دیدند. کتاب اوستا قرن ها سینه به سینه حفظ

می‌شد **تا این که سرانجام در دوره‌ی ساسانی به کتابت درآمد** و پس از آن هم، موبدان برای اجرای مراسم دینی به ندرت بدان رجوع می‌کرده‌اند و می‌کنند و آن چه مهم است از حفظ خواندن آن است. در کتاب‌های پهلوی غالباً به روایات افسانه‌آمیزی در مورد کتاب اوستا برمی‌خوریم. بر طبق این روایات، اسکندر کتاب اوستا را، که بر روی پوست نوشته شده بود، سوزانیده و پس از او دوباره آن را گردآوری کرده‌اند. نظیر همین گونه روایات به کتاب‌های نویسندگان دوران اسلامی نیز راه یافته است. **اما در میان همین گفته‌ها به اهمیت سنت‌های شفاهی برمی‌خوریم.** در کتاب‌های پهلوی غالباً موبدانی یاد شده است که همه‌ی اوستا و ترجمه و تفسیر آن را از حفظ می‌دانستند. توجه به سنت شفاهی تا آن جا که در دین کرد آمده است: بُخت ماری مسیحی می‌پرسد که: «چرا ایزد این دین را به زبان ناآشنای نهفته‌ای به نام اوستا گفت و برای آن متن نوشته‌ی کاملی نیندیشید، بل که فرمود که آن را به صورت شفاهی (= به گفتار) حفظ کنند؟» و در جواب آمده است که: «**به دلایل بسیار، منطقی است که سخن شفاهی زنده را از صورت مکتوب مهم‌تر بدانیم**».
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۳)

از آشوب این نقیضه گویی‌ها و اختلاف سازی‌های پیاپی، تنها می‌توان به خداوند پناه برد. حالا تفضلی را سرگرم خط بطلان کشیدن بر تمام داده‌های پیشین خود می‌بینیم: منکر کتابت در ایران باستان می‌شود، اوستا را پنهان شده در سینه‌ها می‌گوید و حتی حاضر است که یک مسیحی با نامی ساختگی، از آن دست که ابن ندیم می‌پسندد را، به شهادت تاریخی فرابخواند تا گواهی احمقانه‌ای بنویسد که: «سخن شفاهی زنده از صورت مکتوب مهم‌تر است»!

«منظور از جمع‌آوری اوستا به دستور شاهان در زمان‌های گوناگون، ظاهراً گردآوری روایات سینه به سینه بوده است. در رساله‌ی شگفتی‌های سیستان آمده است که نسک‌های اوستا در میان دوده‌های نیکان (= زردشتیان) پیوسته بر جای ماند... **پس از اسکندر، این نسک‌ها نزد زنان بود و یکی از آن‌ها را، به نام بَغ نَسک، جوانی سیستانی به خاطر سپرد** و بدین گونه دین (=کتاب دینی) به سیستان بازگشت... **جز در سیستان در جاهای دیگر آن را در سینه نسپردند.** مسعودی نیز به سنت حفظ سینه به سینه‌ی اوستا در سیستان اشاره کرده است. حتی پس از به کتابت درآمدن اوستا نیز موبدان آن را از حفظ می‌خواندند. در کتاب دینکرد آمده است که: «منطقی است که

سخن زنده ی شفاهی را از آن چه مکتوب است، مهم تر به شمار می آوریم». و در جای دیگر همین کتاب اشاره شده که «اثر مکتوب، صورت کامل نیست». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۶۸)

حالا قادریم ارزش و اهمیت کتاب دینکرد را، از آن اظهار لحیه ی فرهنگی که می گوید «اثر مکتوب کامل نیست»، دریابیم که در آن کاتبی مدعی می شود و اعتراف می کند که کتابت کاری ناقص است!!! تمامی نقل بالا، از جمله سپردن نسک های اوستا به دایگی زنان، آن گاه که پیش تر گفته بودند حفظ فصل ها و نسک ها در عهده ی موبدان زردشتی بوده است، موجب تفریح فراوان است. همین جا پیشنهاد می کنم که باستان پرستان ما، از اختلاط این دو متن سود برند و مدعی شوند که در دین پیش تاز و ممتاز زردشتی، زنان حق ارتقاء تا مقام موبدی و حفاظت ذهنی از اوستا را نیز داشته اند و از آن که دیگر داده های نقل بالا قابل فهم نیست، پس به همین برداشت بسنده می کنم که اوستا را نه در فارس و خراسان و آذربایجان و افغانستان، بل در سیستان ساخته اند و فقط دخترکان سیستانی پس از به سرقت رفتن اوستا به دست اسکندر، با انجام مأموریت به سینه سپاری دوباره ی آن، اوستا را به سیستان بازگردانده اند!!! به گمان من باید که به دنبال یک نسخه ی سومی نیز از اوستا، علاوه بر آن دو نسخه ی محفوظ در شیز و فارس باشیم، که اسکندر ربود و سوزاند و برد، تا حفظ اوستا برای زنان جوان سیستانی از روی آن نسخه ی سوم میسر بوده حباشد!

«**برای از میان رفتن اشعار غیردینی عللی می توان ذکر کرد** که مهم ترین آن ها یکی این است که **در ایران پیش از اسلام سنت شفاهی اهمیت بیش تری از سنت کتبی داشته است** و روحانیون و دبیران که اهل قلم بودند، جز آثار دینی و ضرورتاً مدارک و اسناد دولتی و اقتصادی را به کتابت درنمی آوردند. به این سبب، به تدریج بسیاری از این گونه آثار از میان رفت. علت دیگر این بود که پس از اسلام به تدریج فارسی دری رواج پیدا کرد و زبان و خط پهلوی به تدریج رو به فراموشی گذاشت. علت سوم این که با رواج شعر عروضی این گونه اشعار قدیمی یا از رونق افتاد و به تدریج از خاطره ها محو شد یا به قالب شعر عروضی فارسی درآمد. علت چهارم این که در ایران

پیش از اسلام شعر با آواز و ساز همراه بود و با **تحریم موسیقی** یا کم اهمیت شدن آن در دوره های اسلامی، این گونه اشعار از رونق همگانی افتاد و منحصر به مجالس اشراف و خواص ایرانی و دربارها گردید و سپس از یادها زدوده شد». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۲۱۲)

این ادله ی تفضلی را، که برای او افتخاری ابدی در آشفته نویسی خواهد خرید، به عنوان هدیه ی پایان این فصل از کتاب من بپذیرید. حقیقت این که کوشیدم فقط گزیده ای از نقل های موجود را برای بررسی اولیه ی خط ها و زبان هایی که برای ایرانیان در حراجی تاریخ خریده اند و به ویژه خط و زبان پهلوی عرضه کنم تا این گمان ساخته نشود که از موضوع تاریخ فرهنگ ایران باستان قصد کتاب سازی دارم وگرنه، درهم نویسی های جهانی در موضوع خط و زبان های ایرانی و به ویژه پهلوی تا آن جا بلند است که ارزیابی عقلانیت و سلامت اندیشه در میان سازندگان آن کاری دشوار، کش دار و مستلزم صرف حوصله و صراحت بیش تری بوده است. و اینک به عمده ترین فصل کتاب در موضوع خط و زبان پهلوی وارد شویم.

با هم پهلوی بخوانیم

اینک به اقلیمی دیگر قرار می‌گیرم و به مجموعه ادله‌ی دیگری روی می‌آورم که معلوم کند آن تصور فرهنگی که در قالب توانایی‌های خط و زبان پهلوی، به صورت خلق جاعلانه‌ی صدها اثر مکتوب ملی از ایران پیش از طلوع اسلام ظهور کرده، تا چه اندازه تهی مغزانه است و آن هنگام که به سهولت می‌توان اثبات کرد دانایی‌های کنونی ما درباره‌ی این خط و زبان از محدوده‌ی «هیچ» فراتر نیست، پس کاربردی کردن این «هیچ»، طبیعی است که با فضاسازی پهناوری از مبهمات مطلق برابر شده باشد.
به هر میزان که گفتار پیش، به طنز و هزل و تمسخر و بنا بر نیاز نقد، تحقیر و تذلیل همراه بود، فصلی که بدان وارد می‌شوم، جز به تدقیق و تمرکز و تنظیم محتاج نیست و به اصولی وصول می‌کند، که ورود بدان، جز به تفاهم چشم و تطابق مغز و اندیشه و دیدار، نیاز ندارد.
در بحث پیش خواندیم که طرح بخشی از دارایی فرهنگی ایرانیان، در پیش از اسلام، به صورت نقدینه‌ای از قریب سی نوع خط و زبان، با اسامی و کارکردهای مضحک و نامیسر، تا چه اندازه خام خیالانه، اعجاب برانگیز و نمایشی بود و خواندیم که برجسته‌ترین نام‌آوران ملی و بین‌المللی، در موضوع فرهنگ ایران باستان، در توضیح شمایل و کاربرد این انبان و

انبار احتکار خط و زبان، تا چه حد ناتوان و به چه پریشان بافی و تبعیت از نادرستی های کتاب ابن ندیم دچار بوده اند. آن جا معلوم شد که حتی درباره ی مشهورترین عناوین این خطوط، یعنی پهلوی و اوستایی و هزوارش نیز اطلاعات کنونی، چندان وچنان آشفته است که درمجموع جز پریشان و پریش اندیشی ارزیابی نمی شود و کسی را نیافتیم تا در اندازه ی عرضه ی یک تعریف اولیه، از این اقلام فرهنگی ایران باستان هم، عرض اندام مقدماتی کند. اینک توجه می دهم، که از آن نزدیک سی عنوان، خط و زبان های ایران باستان، که گفته اند هر یک توانایی بیان قسمتی از دانایی های ایرانیان را داشته است، از آن که هنوز خط و زبان میخی داریوشی در میان آن ها نبوده است، فقط با صورت و سیمای دو خط پیش از اسلام، که به صورت سنگ نبشته های پراکنده ای درفارس وچند اقلیم دیگرموجود است، آشنایی دیداری داشته ایم : اول، خط پهلوی موسوم به پهلوانیک که می گویند خط و زبان دوران اشکانیان بوده است و دوم، خط پهلوی موسوم به ساسانیک، که می گویند خط و زبان دوران ساسانیان بوده است. به استثنای خط میخی داریوشی، که بررسی اجمالی کتیبه های آن پیش تر و در قسمت اول مجموعه ساسانیان انجام شد، بی تردید جز این دو قسم پهلوی نویسی، هرگز و هنوز، از هیچ یک از انواع خط های ایرانی کارگاه ابن ندیم، حتی واژه نگاشته ای، در سراسر شرق میانه و جهان، بر هیچ عنصری ازسنگ وچوب وپوست واستخوان وپارچه نیافته ایم که کتابت آن را بتوان به دوران پیش از اسلام منحصر و معلوم کرد.

در حال حاضر، اثبات دیداری خط هایی از قبیل کشتج و نیم کشتج و ویش دبیریه و شاه دبیریه و دین دبیریه و هام دبیریه و راز سهریه و موهومات دیگر، حتی در صورت یک واژه ی منفرد نیز میسر نیست و از این انبوه ادعاهای نگارشی و گویشی و نمایشی، چنان که بیان شد، جز دو نمونه به صورت و سیما و اسامی ساختگی خط پهلوی اشکانی و خط پهلوی ساسانی، آن هم در شمایل متن هایی بسیار محدود بر سنگ های مناطقی چند به دست نداریم، که عازمیم تا با ظاهر و باطن آن ها آشنا شویم.

«**کتیبه های پارتی (پهلوی اشکانی)** : کتیبه های پارتی، اعم از سنگ نوشته و چرم نوشته و سفال نوشته و فلز نوشته و غیره، همه به خط منفصل یا خط کتیبه ای پارتی است **و در میان آن ها، آثار بازمانده ی متعلق به دوران حکومت اشکانیان اندک است. مهم ترین کتیبه های پارتی، چه از دوره ی اشکانی و چه از دوره ی ساسانی، عبارت اند از** :

آثارنسا: سفال نوشته هایی در کاوش های شهر نسا نزدیک عشق آباد، پایتخت قدیم شاهان اشکانی درجنوب جمهوری ترکمنستان کنونی به دست آمده است که تاریخ نگارش بیش تر آن ها سده ی اول پیش از میلاد است. این نوشته ها بر روی کوزه هایی بوده است که برای حمل شراب از آن ها استفاده می شده و شامل نام های اشخاص، جای ها، وزن و تاریخ (روز و ماه سال) است. بعضی سفال شکسته ها به عنوان پیش نویس نامه نیز به کار می رفته است.

آثار جنوب ترکمنستان : به جز آثار نسا، در مواضع گوناگونی در نزدیک عشق آباد و نیز در مرو باستان نوشته هایی بر روی ظروف کاشی و سفال های شکسته به دست آمده است. این نوشته ها مشتمل بر نام های صاحبان این ظروف است. بعضی از آن ها سند داد و ستد یا پیش نویس نامه است و در یکی از آثار دعایی نوشته شده و دیگری یادداشتی است دال بر مقدار پولی که در آن ظرف بوده همراه با ذکر صاحب آن. این آثار متعلق به زمانی میان قرن اول قبل از میلاد و قرن سوم و چهارم میلادی است.

بُنچاق اورامان : سه سند معامله مربوط به فروش دو تاکستان که بر روی پوست آهو نوشته شده، در اورامان کردستان پیدا شده است و اکنون در موزه ی بریتانیا نگاهداری می شود. دو سند از این سه سند، به زبان و خط یونانی است و هر دو تاریخ سلوکی دارد، یکی معادل ۸۷ / ۸۸ ق.م. و دیگری معادل ۲۱ / ۲۲ ق.م. است و در پشت یکی از آن ها **چند کلمه ای به زبان و خط پارتی نوشته شده که خلاصه متن یونانی و احتمالاً تاریخ نگارش آن نسبت به متن یونانی جدیدتر است.** سند سوم به زبان و خط پارتی است و **تاریخ اشکانی دارد** (!!!) که معادل سده ی اول میلادی (احتمالاً ۵۲ / ۵۳ م.) است. خط پارتی این متن به خط سفالینه های نسا شباهت دارد.

کتیبه ی پارتی بر مجسمه هرکول : مجسمه ای برنزی از هرکول در سال ۱۹۸۴ در عراق کشف شد که بر آن کتیبه ای به دو زبان پارتی و یونانی حک شده است. متن پارتی روی ران چپ مجسمه حکاکی شده و آسیب دیده است. سطر اول و بخش اعظم سطر دوم محو شده است. کتیبه ی یونانی تاریخ ۴۶۲ سلوکی معادل ۱ / ۱۵۰ میلادی دارد. کتیبه از بلاش چهارم (۱۴۷/۸ تا ۱۹۱/۲) است. بر اساس نوشته ی پارتی، این مجسمه را بلاش پس از پیروزی بر مهرداد و بیرون راندن او از میشان، از این ناحیه خارج کرده و آن

را به معبد آپولو هدیه کرده است[1].
سنگ نوشته شوش : بر روی سنگ مزار قائمی در شوش کتیبه‌ای شش سطری به دستور اردوان چهارم آخرین پادشاه اشکانی برای خواسگ شهربان شوش کنده شده است. تاریخ این کتیبه ۴۶۲ اشکانی (برابر با ۲۱۵ م.) است.
سنگ نوشته های کال جنگال : چند کتیبه ی کوچک در کال جنگال نزدیک بیرجند در جنوب خراسان به دست آمده است که محتملاً از نیمه ی اول قرن سوم میلادی و متعلق به شاه زادگان اشکانی است.
کتیبه های لاخ مزار : در سال ۱۳۷۱ چندین کتیبه ی آسیب دیده در لاخ مزار در ۲۹ کیلومتری جنوب شرقی بیرجند کشف گردید. **این کتیبه ها که هنوز درست خوانده نشده،** از نظر خط شبیه به خط کتیبه های کال جنگال و احتمالاً همزمان با آن آثار است.
سنگ نوشته های پارتی شاهان ساسانی : از بعضی از کتیبه های بازمانده از شاهان ساسانی تحریری نیز به پارتی در دست است.
آثار دورا اُروپوس : در میان آثار کشف شده در شهر دورا (دورا اروپوس) در ساحل رودخانه ی فرات، در سوریه ی کنونی، نزدیک مرز عراق، علاوه بر آثار فارسی میانه، آثاری نیز به پارتی پیدا شده که مشتمل است بر چند دیوار نگاره، نوشته های روی سفال شامل فهرستی از نام های اشخاص و نامه‌ای بر روی تکه‌ای پوست. یکی از دیوار نگاره ها تاریخ سلوکی دارد که معادل ۲۱۱ یا ۲۱۲م است. اما بیش تر این آثار متعلق به زمانی است که سپاهیان ایران این شهر را در ۳ / ۲۵۲ تسخیر کردند.
در مورد زبان کتیبه هایی که در ارمنستان و گرجستان کشف شده **(آرامی یا پارتی یا زبان ایرانی دیگر) اختلاف نظر وجود دارد**».
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۷۶)

این فهرست تمام دارایی کنونی و تصوری ماست از خط اشکانی یا پارتی یا پهلوانیک، که عیناً در ص ۷ کتاب، کتیبه های پهلوی اشکانی، اکبرزاده نیز تکرار شده است. چنان که می خوانید نه فقط هویت مسلّم و اثبات شده ی اندک یادگار موجود نیز، غالباً با تردید و تشکیک بسیار همراه است، بل در میان آن ها هیچ متن تاریخی یافت نمی شود و سخنرانی درباره ی

۱. آیا این محققین عالی قدر خود را مسخره نمی کنند زمانی که بلاش چهارم اشکانی را وامی دارند که مجسمه ی هرکول را به شکرانه ی پیروزی بر مهرداد، به معبد آپولو هدیه کند!!!؟ و هنوز هم حسودانه و در کمال نادانی از اشکانیان پارتی برخاسته از خراسان بگویند که یونانیان را قلع و قمع می کردند و آن هم در حالی که این بلاش چهارم در انتهای سلسله ی به اصطلاح اشکانی نشسته است!!!

صاحبان فرضی این نمونه ها، و انتساب آن ها به یک مرکز اقتدارایرانی به نام دولت اشکانی، جز پراکندن بی پشتوانه ی خیال پردازی هایی چند نیست، که به قدرت تصور تعدادی افسانه دوست ساخته اند، چنان که پیش تر بی پایگی تمام ادعاهای موجود در موضوع امپراتوری به اصطلاح اشکانی، به قدرت استدلال و کلام، در کتاب «اشکانیان» این مجموعه بررسی های بنیانی تاریخ ایران، میسر و مسلّم شد.

با این همه و از آن که اینک به حساب خطوط خیالی ایران باستان، در پیش از اسلام رسیدگی می کنم، با پیش فرض نادرست پذیرش آن امپراتوری های موهوم اشکانی و ساسانی، می خواهم خامی گمانه های کنونی درباره ی خط و فرهنگ آنان را نیز به مذاق خردمندان ایران بچشانم و معلوم کنم که توهمات درباره ی جبروت سیاسی و فرهنگی ایران باستان تا چه میزان با جعل و دروغ و ناراستی و صحنه سازی توأم است.

«**کتیبه ی شاپور اول در حاجی آباد**: در دره ی رودخانه ی پُلوار در نزدیک آبادی حاجی آباد در جایی به نام غار شیخ علی یا زندان جمشید کتیبه ای بر صخره ی کوه به دو زبان (پهلوی و پارتی) نگاشته شده است. این ناحیه در چند کیلومتری نقش رستم قرار دارد و جزو ناحیه ی استخر قدیم بوده است. تحریر فارسی میانه دارای ۱۶ سطر و پارتی دارای ۱۴ سطر است. در ابتدا شاپور نام و عنوان خود و پدر و جدش را ذکر می کند و سپس مضمون کتیبه می آید که درباره ی تیراندازی وی است. کتیبه با جمله ای دعایی پایان می گیرد. پس از انتشار این کتیبه **ظاهراً چندین بار متن آن بر روی لوح نقره یا سنگ جعل شده است** و یکی از آن ها در موزه ی بریتانیاست که دارای ۲۱ سطر است. سطرهای ۱ تا ۱۴ رونوشتی از تحریر پارتی و سطرهای ۱۵ تا ۲۱، احتمالاً به قلمی دیگر، تحریری است از ابتدای همین کتیبه...

کتیبه ی شاپور در کعبه ی زردشت: این کتیبه بر دیوار ساختمان کعبه ی زردشت در نقش رستم کنده شده است. ساختمان کعبه به صورت مکعب است و بر سه ضلع آن به سه زبان پهلوی، پارتی و یونانی کتیبه هایی نگاشته شده است. تحریر پهلوی دارای ۳۵ سطر و بر دیوار شرقی، تحریر پارتی دارای ۳۰ سطر و بر دیوار غربی و تحریر یونانی دارای ۷۰ سطر و بر دیوار جنوبی نگاشته شده است. تحریر یونانی و پارتی، نسبت به تحریر پهلوی، آسیب کم تری دیده است. همچنین در تحریر پارتی و یونانی توافق بیش تری دیده می شود و این دو با تحریر پهلوی تفاوت هایی دارند. **احتمالاً شاپور**

مطالب خود را برای دو دبیر تقریر کرده است و هر کدام مطالب را جداگانه نوشته اند که بعد در سنگ کنده شده، و ظاهراً اختلاف تحریرها از این جا ناشی گردیده است. این کتیبه دارای این بخش هاست : الف. مقدمه، ب. متن اصلی و ج. خاتمه ی کتیبه.

الف. مقدمه : شامل معرفی شاپور و ذکر نسبت اوست.

ب. متن اصلی خود دارای چند بخش است : ۱. ذکر استان های کشور، ۲. شرح نخستین لشکرکشی شاپور علیه گُردیانوس قیصر روم و از میان رفتن او و جانشین شدن فیلیپوس (فیلیپ) و قبول پرداخت باج، ۳. دومین لشکرکشی شاپور. در این بخش شاپور سرزمین های اشغال شده توسط سپاه ایران را برمی شمارد. ۴. لشکرکشی سوم و به اسارت درآمدن والریانوس (والرین) قیصر و ذکر سرزمین هایی که به تصرف ایران درآمده بود. ۵. ذکر تأسیس آتشکده هایی که شاپور در جاهای مختلف برای روان خویش یا اعضای خاندان خود بر پا داشته و نذوراتی که برای روان خویش یا خاندان سلطنتی یا بزرگان دربار به این آتشکده ها اختصاص داده است.

ج. خاتمه ی کتیبه : مشتمل بر این نکته است که شاپور این سرزمین ها را به یاری ایزدان به دست آورده و به آیندگان توصیه کرده است که درکارهای ایزدان و امور خیریه بکوشند. در پایان تحریر پارتی نام دبیر نیز ذکر شده است.

کتیبه ی شاپور در کعبه ی زردشت از چندین جهت از مهم ترین کتیبه های ساسانی است. اهمیت زبان شناسی آن در این است که این کتیبه منبعی قدیمی برای مطالعه ی ساختمان زبان پهلوی و پارتی است. از نظر تاریخی شرح حوادث مهم در آن آمده است و نیز با مطالعه ی آن تا حدی به تشکیلات اداری و مناصب مهم این دوره پی می بریم. **علاوه بر آن، ذکر تعداد بسیاری از نام های خاص در این کتیبه برگنجینه ی نام های خاص ایرانی می افزاید.**

کتیبه ی شاپور در نقش رجب : در نقش رجب در سه کیلومتری شمال تخت جمشید نقشی از شاپور اول و همراهان او همراه با کتیبه ای شامل نام و عنوان و نسب شاه به سه زبان وجود دارد. تحریر پارتی و یونانی بر روی شانه ی اسب شاه و تحریر پهلوی در قسمت مسطح صخره در برابر سینه ی شاه کنده شده است. تحریر پهلوی ۵ سطر (سطر پنجم فقط یک کلمه دارد) و تحریر پارتی ۴ سطر و تحریر یونانی ۶ سطر دارد...

۱. **کتیبه ی کرتیر در نقش رجب** : این کتیبه در نقش رجب در دامنه ی کوه رحمت، در فاصله ی یک کیلومتر و نیمی جنوب استخر (= تخت طاوس) و در حدود سه کیلومتری شمال تخت جمشید، واقع است. در نقش رجب، نقش هایی از اردشیر و شاپور ساسانی دیده می شود. کتیبه ی کرتیر در کنار نقش مربوط به تفویض مقام شاهی از سوی اورمزد به اردشیر نگاشته شده و دارای

۳۱ سطر است و در سمت چپ آن تصویر کرتیر بر صخره دیده می شود. این کتیبه دو موضوع مذکور در بالا را به طور خلاصه دربردارد. وی اشاره‌ای مبهم به معراج خود می کند، که تفصیل آن در دو کتیبه ی دیگر او در نقش رستم و سرمشهد آمده است، و از خواننده می خواهد که همانند او در دین استوار باشد و به اختصار شرح می دهد که برای آتشکده ها و موبدان اسناد بسیاری را مهر کرده است که منظور از آن تخصیص موقوفات برای آن ها بوده است. سپس عناوین خود را در زمان شاهان گوناگون ساسانی (از شاپور تا بهرام دوم) ذکر می کند. این بخش با تفصیل بیش تری در سه کتیبه ی دیگر او آمده است. در پایان، نام دیگر کرتیر، بوختگ، ذکر شده است.

۲. **کتیبه ی کرتیر در کعبه ی زردشت**: این کتیبه در ضلع شرقی دیوار کعبه ی زردشت در زیر تحریر پهلوی کتیبه ی شاپور نگاشته شده است. در این قسمت، کتیبه ی شاپور در سطح بالاتری از دیوار کنده شده بوده و جای خالی برای کتیبه ی کرتیر وجود داشته است. این کتیبه دارای ۱۹ سطر و شامل این مطالب است: کرتیر در ابتدا خود را معرفی می کند و سپس عناوین و القاب خود را در زمان پادشاهان گذشته می‌آورد. در زمان شاپور عنوان هیربد داشته است. هرمز عنوان «موبد اورمزد (=اهوره مزدا)» را همراه با کلاه و کمر که تشریف بزرگان بوده، بدو بخشیده است. همین عنوان را کرتیر در زمان بهرام اول، برادر هرمز، نیز داشته است. پس از آن که بهرام دوم پسر بهرام اول به سلطنت رسیده، بر عناوین کرتیر افزوده شد. آن گاه کرتیر به ذکر فعالیت های دینی خود مانند مبارزه با ادیان دیگر (مسیحیان و مانویان و یهودیان و غیره) و تأسیس آتشکده ها و تخصیص موقوفات برای آن ها می پردازد. هم چنین از اصلاح موبدانی که به نظر او دچار انحراف بوده اند، سخن به میان می آورد، فهرست ایالاتی را که در زمان شاپور به تصرف ایران درآمده بود، ذکر می کند و سرانجام کتیبه با دعا پایان می پذیرد...».

(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۸۴ به بعد)

این هم گزیده ای از مندرجات کتاب تفضلی درباره ی کتیبه های ساسانی است، که به کار بررسی ما در این کتاب می آید. پیش هنگام، تا زمانی که ادله ی کامل آن را عرضه کنم، گفته باشم که از این همه مقدمات و توصیفات متن، که تفضلی درباره ی کتیبه های شاپور و کرتیر در نقش رجب و نقش رستم می آورد، حتی جمله ای بر آن چه در آن کتیبه ها موجود است، منطبق نمی شود و اگر این سرزمین رسیدگی کننده ای در این مراتب داشت، سامی و رجبی و تفضلی و آن چند به اصطلاح ایران شناسی را که در موضوع

متن این کتیبه ها دروغ بافته اند، به دادگاه می فرستاد و رسوا می کرد! در صفحات بعد شاهد خواهید بود و خواهید دید که چه سان این توصیفات به خاکستر بدل می شود و خواهید خواند که چه گونه از مسیر سطور این سنگ نبشته های مجعول، تاریخ ایران باستان را از گمان های بی پایه پر کرده اند و ناظر خواهید بود که چه سان سطر به سطر این سایه های ساخته شده بر سنگ ها، درست به سان سکه هایی که اشکانی می خواندند، به صورت شاهدی علیه داده های آنان در موضوع ساسانیان نیز، در محضر این بررسی های دوباره از تاریخ ایران باستان حاضر خواهند شد.

«**کتیبه ی شاپور در نقش رستم: در صحنه ی پیروزی شاپور اول بر والریانوس** (والرین). **در زیرشکم اسب شاه کتیبه ای یونانی در پنج سطر دیده می شود. به احتمال قوی تحریرهای پهلوی و پارتی این کتیبه که احتمالاً بر روی شکم اسب شاه بوده، از میان رفته است. کتیبه ی یونانی نیز آسیب دیده است. مضمون آن عیناً مانند مضمون کتیبه ی این شاه در نقش رجب است...**». (تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۸۷)

این آن نقش برجسته ای است که بر آن داستان عامیانه ی زانو زدن والریان در برابر شاپور ساسانی را منطبق کرده اند! شرح و تفسیر بر اصل این سنگ نگاره به بعد موکول است، اما اینک تذکر می دهم که نه در زیر شکم و نه بر شکم اسب این به اصطلاح شاپور هرگز و در هیچ زمانی، به پهلوی و یونانی و پارتی کلامی نقر نبوده و ادعای تفضلی در نقل فوق، توهم محض است!



من هنوز به چنین اشتباهات فاحش و متون بی‌آبروساز این حضرات پرمدعای گنده‌گو ورود نکرده‌ام که چون نمونه ی بالا، معلوم می کند که تفضلی هیچ یقین حتی نسبی درباره ی داده های کتاب خود نداشته، تمام آن ها را چشم بسته از متون دیگران رونویس کرده، به احتمال قوی و غالب، شخصاً به تماشای ظاهر حاضر هیچ یک از این همه صورت سازی ها نرفته و چنان که نقل بالا گواهی می دهد او نیز چون سامی و رجبی و چند نام دیگر، موهومات مطلق را روایت کرده است. زیرا ساده‌ترین بازدید کننده ی نقش رستم نیز می داند که بر زیر شکمِ اسبِ آن سواری که شاپور نام داده‌اند، در نقش برجسته ی موسوم به پیروزی او بر والریانوس، کلمه ای به زبان یونانی نبوده و آن کتیبه ی یونانی پنج سطری مورد ادعای تفضلی هرگز و به هیچ صورت و در هیچ زمانی دیده نشده و خیال بافی دیگر او در موضوع تحریرهای پارتی و پهلوی آن نسخه ی یونانی، بر شکم اسب آن شاپور تصوری، از آن که چنین فضایی در شکم اسب آن سنگ نگاره وجود ندارد، جز گمانه زنی بی مایه ای نیست، که نمی دانیم تفضلی از کجا برداشته است. آیا چنین حاملین آگاهی درباره ی ایران باستان جایی برای باور هیچ یک از اشارات خود باقی می گذارند؟!

> «۴. **کتیبه ی شاپور در نقش رستم: در نقش رستم در صحنه ی پیروزی شاپور، کتیبه ای یونانی در زیر شکم اسب شاه دیده می شود که تحریر پهلوی و پارتی آن محو شده است**». (آموزگار، تفضلی، زبان پهلوی، ص ۲۰)

در این جا نیز، این زوج فرهنگی بسیار ممتاز، همان ادعا در مورد کتیبه ی یونانی موجود بر زیر شکم سنگ نگاره ی پیروزی شاپور را تکرار کرده‌اند. من می خواهم با اغتنام فرصت، به نکته ای اشاره کنم که تا حدی اوضاع فرهنگی موجود، درموضوع تاریخ ایران باستان، روشن شده باشد وگواهی بسازم بر این که بر سراسر این بازارچه ی عرضه ی کالاهای قلابی ایران باستان، جز جعل و تزویر و ندانم کاری و دروغ و نادانی جاری نیست و آن این که چاپ نخست کتاب «تاریخ ادبیات پیش از اسلام» تفضلی در سال ۱۳۷۶ و چاپ آخر کتاب «زبان پهلوی» وی، در سال ۱۳۸۲ به بازار

کتاب عرضه شده، تکرار محتوای همان نقل و خبر نادرست درباره ی وجود کتیبه ای به زبان یونانی بر زیر شکم اسبِ سنگ نگاره ی موسوم به پیروزی شاپور بر والرین، در چاپ آخر کتاب «زبان پهلوی»، ما را به این آگاهی شرم‌آور و سرافکنده ساز می رساند که در فاصله ی این همه سال، در میان سود برندگان از این کتاب ها، که ظاهراً باید خوانندگانی صاحب نظر و دارای گواهی و مدرک، و یا از مسئولین میراث فرهنگی و دیگر اساتید و دانشگاهیان و نان خوران سفره ی کورش و بلاش و انوشیروان باشند و برای آن که معلوم شود بی خبری کنونی موکول و منحصر به آموزگار و تفضلی نیست و لااقل در موضوع ایران باستان یک پدیده ی سراسری است، هیچ کس به بی اساس بودن این نقل در کتاب های تفضلی کم ترین تذکری نداده و اشاره ای نکرده است و بدون این یادآوری من، به احتمال، تا چند نسل دیگر نیز باید همین ناآگاهی و بی هوده گویی را به عنوان گزارش تاریخی و فرهنگی ناب جذب و هضم کنند.

«۴. **کتیبه ی کرتیر در نقش رستم**: این کتیبه در زیر نقش برجسته ی کرتیر قرار دارد و دارای ۷۹ سطر است که بسیاری از آن ها آسیب دیده است. این کتیبه، مانند کتیبه ی سرمشهد، دارای دو بخش است. **بخش اول شامل سطرهای ۱ تا ۴۹ و بخش دوم از ۴۹ تا ۷۳ و از آن جا تا پایان مؤخره ی کتیبه است. از میان چهار کتیبه ی کرتیر احتمالاً کتیبه ی سرمشهد، از نظر زمانی، از همه قدیم تر و احتمالاً تحریر اصلی است و پس از آن به ترتیب کتیبه های نقش رستم، کعبه ی زردشت و نقش رجب قرار دارند**».
(تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۹۳)

معلوم می شود که به واقع هم این آقایان بلند مقدار که خود را شاخص و شاغول اندازه گیری تمدن ایران باستان می دانند، درمیزان یک بازدید کننده ی عامی نقش رستم و نقش رجب و دیگر بقایای غالباً ساختگی محوطه ی استخر و نقش رجب و نقش رستم آگاهی معمول هم ندارند، چرا که شرح فوق نیز جز توهمی گسترده نیست و آن چه را که تاکنون به عنوان کتیبه ی کرتیر در نقش رستم شناخته ایم، جز سطور مطلقاً فروریخته و غیرقابل شمارش و غیرممکن در بازخوانی نیست که اتفاقاً بر کناره ی سمت راست



این تصویر تمام قد آن کتیبه ای است که می گویند از کرتیر در نقش رستم و بر انتهای دم اسب همان به اصطلاح شاپور ناظر بر زانو زدن آن ظاهراً والریانوس امپراتور روم حک شده است. این کتیبه داستان مطولی دارد که در کتاب بعد به تفصیل خواهم آورد. از سراسر این کتیبه ی دراز شاید به زحمت بتوان چند ده واژه ی خرد شده ی معیوب را جمع آوری کرد، که به تقریب و تصور نیز از آن متنی ساخته نمی شود. آیا چه گونه این حضرات اساتید از محتوای این کتیبه دم می زنند، در حالی که هیچ کدام تاکنون حتی نیم کلمه ای از آن را نخوانده اند و مثلاً تفضلی آن همه توضیح و توصیف و ذکر مناقب و بخش بندی و مقایسه در این کتیبه را چه گونه به دست آورده است؟!!

و در انتهای دم اسب همان کتیبه ی به اصطلاح پیروزی شاپور بر والرین نقش شده است و اساتید معتبر ما، چنان که از نقل زیر برمی آید، حتی در شمارش تعداد سطور آن نیز همعقیده نیستند، چه رسد به تعیین متن هنوز ناخوانده و غیرقابل قرائت آن.

«در پشت سر نقش شاهپور و والرین یک کتیبه ی مفصل دیگری است در ۳۸ سطر که باز کرتیر مؤبدان مؤبد خود را معرفی می نماید که حاکم و مؤبد فارس و رییس ضراب خانه بوده و صداقت و دیانت خود را تعریف می نماید. این نوشته آسیب فراوانی دیده و قسمت هایی از آن مخصوصاً از سطر ۲۰ تا ۲۹ به کلی محو گردیده است. **فلاندن دانشمند و مورخ فرانسوی قرن ۱۹ نخستین شخصی است که این کتیبه را دیده و سوادی از روی آن برداشته است** در سال ۱۸۳۴ وسترگارد دانشمند دانمارکی کپیه دقیق تری تهیه نمود که آن را در سال ۱۸۸۱ در کتاب Indian Antiquary منتشر ساخت».
(سامی، تمدن ساسانی، جلد اول، ص ۵۸)

در این جا همان کتیبه ای را که تفضلی ۷۹ سطر شمرده بود، سامی ۳۸ سطر می شمارد، ضمن آن که سراسر داده های سامی در این سطور خیال پردازی مطلق است. نه فلاندن نخستین کسی است که این کتیبه را دیده، نه وسترگارد از آن کپی برداشته، نه هیچ کس تاکنون به بازخوانی سطری از آن دست زده، نه هیچ مفهومی از مجموع این کتیبه و دیگر کتیبه های کرتیر به دست داریم که سامی از میان آن کرتیر را مسئول ضراب خانه ها بشناساند، چنان که نتوانستیم معلوم کنیم تفضلی اطلاعات درهم و برهم اش درباره ی متن این کتیبه را از چه منبعی برداشته و نمی توانیم دریابیم چه گونه آن چند واژه ی پوسیده ی موجود بر انتهای دم اسب آن سنگ نگاره را چنین دقیق سطر شماری و فصل بندی کرده و از چه راهی آن را با کتیبه ی باز هم خوانده نشده ی سرمشهد منطبق دانسته است می گویند در آن شرح معراج کرتیر آمده است.

«پشت اسب D-۱۹ (سنگ نگاره ی موسوم به اسارت والرین به دست شاپور) سنگ نبشته بزرگی وجود دارد که بیش تر قسمت های آن از گذشت زمان آسیب زیادی دیده اند. من گوشه ای از این سنگ نبشته را یک سوم از پهنا و نیمی از

بلندی، یعنی تقریباً یک ششم سنگ نبشته، رونویس کرده‌ام. **این سنگ نبشته خطوط شکسته و بسته‌ای است که کسی قادر به خواندن آن نخواهد بود**». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۳۹)

نیبور با شرح فوق روشن می کند که لااقل ۷۰ سال پیش از فلاندن، کتیبه ی کرتیر را دیده است و سامی از سر نادانی و بی خبری و فضولی است که مدعی می شود فلاندن نخستین دیدار کننده ی از این کتیبه بوده است. اگرنیبور امین دقیق و سخت گیر، ۲۵۰ سال پیش تر و هنگامی که به طور طبیعی این سنگ نبشته باید سالم تر باشد، چنین وصفی را بر آن گذارده، معلوم نیست تفضلی از چه راهی با چنین دقت ریزبینانه ای از متن و فصل و بخش های آن باخبر است و چه گونه تقدم و تأخر زمان نگارش این کتیبه ها را با چنان نظمی معین می کند!؟ ما در موضوع ایران باستان با چنین صاحب نظران و بررسانی چون سامی و رجبی و تفضلی و نفیسی و مشکور و بهار روبه رو بوده ایم که به معنای واضح کلمه، همه چیز را به شوخی و شنگولی برگزار کرده اند و سرسری پنداشته اند.

باری، در کتاب پیش و در قسمت اول بررسی های ساسانی معلوم شد که تمام سنگ نبشته موسوم به سنگ نبشته ی کرتیر در نقش رجب، یعنی یکی از چند ستون پایه ی اصلی تاریخ ساسانیان، به کلی جعل جدید و دست ساخته ای از حوالی ۱۵۰ سال پیش است. بررسی من درباره ی صحت و یا عدم صحت سنگ نبشته های نقش رستم و به ویژه سطر نبشته های موجود بر بدنه ی مکعب زردشت، به فصل بعد این کتاب موکول است، بحث کنونی هنوز در موضوع خط و زبان پهلوی و تعیین میزان آگاهی موجود دراین باره است، که درصفحات پیش مقدماتی در آن باره را خواندیم و معلوم شد که حتی تعریف اولیه ی موجهی نیز برای آن وجود ندارد.

من به ناگزیر و با عذرخواهی فراوان از خواننده، چهار تابلوی موجود در معرفی خط پهلوی ساسانی را به صورت پیاپی، و از منابع مختلف و موجود در بازار کتاب ایران عرضه می کنم تا در یک گفت وگوی سالم و بدون تعصب و خالی از غرور و نیز ساده انگاری، سرانجام معلوم کنم

چه چیز را در حال حاضر به عنوان خط پهلوی می‌شناسانند و مدعی می‌شوند که با آن صدها کتاب و متن پیش از اسلام در موضوعات مختلف و در صفحات متعدد داشته‌اند؟

نخستین و اصلی‌ترین پرسش این که چه کسی، در چه زمان و از چه طریق به بازخوانی این خط پهلوی موفق شده و نام‌گذاری الفبایی موجود بر این خط از کدام مسیر پیش رفته است؟ این سئوال می‌خواهد معلوم کند که تشخیص این که فلان علامت زبان پهلوی را باید با «الف» و آن دیگری را با «ر» در فارسی کنونی منطبق دانست، متعلق به چه کسی است، چه گونه و در چه زمان به این تعیین و تبیین رسیده‌اند و به همین ترتیب از کجا مسلم شده است که هر یک از علامات موجود در خط پهلوی، در گذشته نیز با نام‌گذاری الفبایی کنونی آن منطبق بوده و مثلاً به چه دلیل باید مجموعه‌ی این نشانه‌ها « [illegible] » را، که می‌گویند در سطر اول سنگ نگاره‌ی شرقی مکعب زردشت آمده، «کرتیر» بخوانیم؟

«در قرن هجدهم چندین نوشته‌ی میخی منتشر شد و از آن جمله بود رونوشت کامل یکی از کتیبه‌های استخر که توسط شاردن جهانگرد مشهور در سال ۱۷۱۱ میلادی برداشته شد و دیگر نوشته‌ی ظرفی از سنگ مرمر که کنت دکایلوس در سال ۱۷۶۲ از ایران آورد. ن. ای. وینیکلمان مؤلف کتاب تاریخ هنر باستانی نیز (در سال ۱۷۶۴) از چند قطعه سنگ و سفالینه که خطوط میخی بر آن‌ها منقور و در مجموعه‌های خصوصی محفوظ بود اطلاع داشت، وی متوجه شد که علامات منقور بر آن قطعه سنگ‌ها «با علامات ویرانه‌های پرسپولیس (استخر) مشابهت دارند». **رونوشت‌هایی که کارستن نیبور جهانگرد دانمارکی در سال ۱۷۶۵ از کتیبه‌های استخر برداشت و در سال ۱۷۷۸ منتشر کرد مهم‌تر از دیگر رونوشت‌ها بود** و از سوادهای مزبور در کشف راز قرائت خط میخی پارسی باستانی استفاده شد. در گذشته «پیترو دلاواله» با توجه به این که تیزی میخ‌های افقی به طرف راست متوجه است حدس زده بود که خط میخی را باید از چپ به راست خواند. ک. نیبور یک حقیقت مهم دیگر را ثابت کرد که در کتیبه‌های مزبور سه شیوه خط به کار رفته است. اندکی بعد (در سال ۱۷۹۸ میلادی). تیخسن معلوم ساخت که میخ موربی که منظماً ـ در شیوه‌ی اول ـ پس از چند علامت تکرار می‌شود ظاهراً باید برای جدا کردن کلمات از یکدیگر باشد. **مع هذا کوششی که وی برای خواندن کتیبه‌ها به عمل آورد به جایی نرسید**، فردریک میونتر

دانشمند دانمارکی متوجه نکته ی مهمی شد. وی به نقوش برجسته ی استخر و تصویر پادشاه و ردیف خراج گزاران که هدایایی تقدیم وی می دارند توجه نمود و دید که لباس و سلاح پادشاهی که بر تخت جلوس کرده با وصفی که مؤلفان باستانی یونان از البسه و اسلحه ی ایرانیان باستان کرده اند مطابقت دارد، «میونتر» از شکل ظاهر خراج گزاران دانست که نمایندگان اقوام آفریقا - یعنی مصریان و نوبیان - می باشند و از آن جایی که مصر و دیگرسرزمین های آفریقایی فقط در عهد هخامنشیان جزو پادشاهی پارس (ایران) بوده اند، وی چنین نتیجه گرفت که تصاویر و نوشته های مزبور مربوط به قرن ششم تا چهارم قبل از میلاد می باشد. در سال ۱۸۰۲ میلادی گ. گروتفند به کشف راز کتیبه ها همت گماشت و موفق به یافتن کلید قرائت خطوط میخی گشت. **وظیفه ای بس دشوار بود: در آغاز قرن نوزدهم هیچ یک از خطوط میخی خوانده نشده بود و اصوات مربوط به آن حروف معلوم نبود و زبانی که کتیبه ها با آن نوشته شده بود مجهول بود.** «گروتفند» تحقیق خویش را به این فرض مبتنی کرد که کتیبه ها (چنان که میونتر معلوم کرده) مربوط به دوران هخامنشیان بوده و ظاهراً حاوی القاب و اسامی خاص شاهان هخامنشی می باشد. وی ضمناً حدس زد که القاب هخامنشیان با القاب شاهان بعدی ایران یعنی ساسانیان مشابهت داشته است. و **اما القاب ساسانیان در آن زمان که گروتفند سرگرم پژوهش بوده، معلوم بود به قرار زیر: «*A* شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ایران و انیران، پسر *B*، شاه بزرگ»** (؟!!!)

گروتفند از میان کتیبه هایی که نیبور منتشر کرده بود دو نوشته را که بیش تر با یکدیگر مشابهت داشتند انتخاب کرده به کشف راز قرائت آن ها همت گماشت. وی نخست متوجه شد که گروه های کاملی از حروف مزبور منظماً در هر دو کتیبه تکرار شده است. ولی در عین حال با دیگر گروه های حروف متفاوت بود. گروتفند حدس زد که این کتیبه ها متعلق به دو پادشاه بوده، گروه های حروف مکرر در هردو کتیبه - کلماتی هستند که جزو القاب می باشند (که در مورد هر دو پادشاه متشابهند) و حروفی که با یکدیگر متفاوت اند اسامی خاص آن دو پادشاه هستند. گذشته از این، معلوم شد که بعضی از گروه های حروف غالباً بالتمام در یک کتیبه تکرار شده و گاهی هم چند حرف دیگر به پایان گروه های مزبور افزوده شده است. گروتفند - نیز مانند میونتر - معتقد شد آن گروهی که بیش از دیگران تکرار می شود معرف کلمه ی «شاه» است. و در آن مورد که به همین گروه چند حرف دیگر افزوده شده، باز هم «شاه» است منتهی با برخی پسوندهای دستوری نامعلوم. محقق مزبور به اتکای این مقدمات هر دو کتیبه را تجزیه کرد ....

این تجزیه هنوز کلید کشف رمز خط میخی را به دست نداده بود و

معلوم نبود که این کلمات در زبان پارسی باستانی چه گونه تلفظ می‌شده اند و بالنتیجه معنی صوتی حتی یک حرف میخی نیز مکشوف نگشته بود. تنها راه چاره این بود که معلوم شود کتیبه ها به کدام یک از پادشاهان تعلق دارد و به جای اسامی خاص کتیبه ها نام شاهان هخامنشی ـ که در منابع یونانی محفوظ بوده گذاشته شود.
گروفتند دو کتیبه را با یکدیگر مقابله کرد و مکشوف ساخت. نامی که کتیبه ی اول با آن آغاز می گردد (X) در کتیبه ی دوم به جای نام پدر شاه Z قرار گرفته. و از این جا چنین نتیجه گرفت که این دو کتیبه به پدر (X) و پسر (Z) تعلق دارند. و ضمناً متوجه شد که در کتیبه ی دوم بعد از نام پدر کلمه ی «شاه» قرار دارد «x شاه را پسر» ولی در کتیبه ی اول پس از نام پدر این کلمه دیده نمی شود (و فقط «y را پسر» نوشته شده). از این جا گروتفند استنتاجی به عمل آورد که از لحاظ کشف رمز خطوط میخی قطعی بود: به این معنی که شاه x پدر شاه بود ولی پسر شاه نبود. فقط لازم بود روشن شود که کدام یک از شاهان سلاله ی هخامنشی خود شاه بوده و پدرش شاه نبوده است.
در منابع یونانی دو شاخه از شجره ی شاهان مزبور را نشان می دادند که این وصف در حق ایشان صدق می کرد. «کمبوجیه» (جد ـ شاه نبود) ـ کورش (پدر ـ شاه بود) ـ کمبوجیه (پسر ـ شاه بود) و هیستاسپ (جد ـ شاه نبود) ـ داریوش اول (پدر شاه بود) ـ «خشایارشا»ی اول (پسر، شاه بود)
بالنتیجه کتیبه های مزبور ممکن بود به اشخاص زیر تعلق داشته باشند:
۱. به کورش و (کمبوجیه) و یا
۲. به داریوش اول و خشایارشای اول
فرض اول برکنار شد. زیرا که نام کورش و کمبوجیه با یک حرف مشترک (ک) آغاز می گردد. و حال آن که اسامی شاهان، در دو کتیبه ی مذکور، با حرف های متفاوت آغاز می گردید. و گذشته از این نام شاه کتیبه ی اول از هفت حرف ترکیب شده بود و بنا بر این کم تر گمان می رفت که مربوط به نام کورش باشد. بنا بر این گروتفند ازحدس اول صرف نظر کرد و به روایت دوم پرداخت... بدین منوال چون به نام های خاص مزبور آشنا بودند توانستند اصوات مربوطه ی برخی از حروف میخی را مشخص سازند. حرف اول کتیبه ی اولی «د d» و حرف دوم «آ a» و حرف سوم «ر r» والخ». (ارانسکی، فقه اللغه ی ایرانی، ص ۹۲)

من عامدانه و باز هم با پوزش تمام، این متن مفصل را آوردم، که به دفعات در کتاب های مختلف منعکس شده، تا معلوم شود که بازخوانی یک خط کهن و ناشناس به سادگی میسر نیست و چنان که در نمونه ی فوق در موضوع کشف اسرار خطوط میخی دیدیم، گشودن این چنین رموزی به

تلفظ به فارسی	تلفظ به لاتین	آرامی قدیم	پارتی	پارسیک	پهلوی کتابی
ا ، آ	A ، ʾ				
ب	B				
گ	G				
د	D				
ه	H				
و	V ، W				
ز	Z				
ح ، خ	Ḫ ، Ḥ				
ط	Ṭ				
ی	Y				
ک	K				
ل ، ر	L				
م	M				
ن	N				
س	S				
ع	ʿ				
پ ، ف	F ، P				
چ ، ژ ، ج ، ص	Ṣ ، J ، Ž ، Č				
ق	Q				
ر	R				
ش	Š				
ت	T				

جدول ۱ . عرضه ی مقایسه ای خط پهلوی ساسانی یا پارسیک در گمانه ی مشکور
برگرفته از کتاب فرهنگ هزوارش

	پاپیروسهای الفانتین قرن ۵ ق.م	نقش رستم قرن پنجم ق.م	سکه‌های ایرانی قرن سوم قبل از میلاد	متون نسا قرن اول ق.م	چرم نوشته اورامان قرن اول ق.م	سکه‌های ایرانی قرن اول و دوم قبل از میلاد	سکه‌های اشکانی قرن اول میلادی	سکه‌های اشکانی قرن دوم میلادی	اسناد سغدی ق. ۴ میلادی	روایات پهلوی کتیبه‌های ساسانی قرن سوم میلادی
ʾ										
B										
G										
D										
H										
W										
Z										
Ḥ										
Ṭ										
J										
K										
L										
M										
N										
S										
ʿ										
P										
Ṣ										
Ḳ										
R										
Š										
T										

جدول ۲. عرضه‌ی مقایسه‌ای خط پهلوی ساسانیک در تصور ارانسکی. برگرفته از کتاب فقه اللغه‌ی او.

	عبری	فنیقی	سیدونی	آرامی هخامنشی	پهلوانیک (اسکانی)	پارسیک (ساسانی)
	HÉBREU	PHÉNICIEN	SIDONIEN	ARAMÉEN ACHEMÉNIDE	PEHLVI PERSÉPOLITAIN	SASSANIDE
A	א					
B	ב					
G	ג					
D	ד					
H	ה					
U	ו					
Z	ז					
H	ח					
T	ט					
I	י					
K	כ					
L	ל					
M	מ					
N	נ					
S	ס				”	
Č					”	”
P	פ					
Ts	צ			”	”	”
Q	ק				”	
R	ר					
Š	ש					
T	ת					

جدول ۳ . عرضه‌ی مقایسه‌ای خط پهلوی ساسانیک در تصور بهار.
برگرفته از جلد اول کتاب سبک شناسی او.

خط فارسی	کتیبه پهلوانیک	کتیبه پارسیک	پهلوی زبوری	پهلوی کتابی
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
م	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
س	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول ۴. عرضه‌ی مقایسه‌ای خط پهلوی ساسانیک در تصور خانلری.
برگرفته از جلد اول کتاب تاریخ زبان فارسی او.

سعی سالیان دراز و سرگذشت خاص خویش نیازمند است. اما ما با چنین سرگذشتی درباره ی بازخوانی خط پهلوی ساسانی و اشکانی آشنا نیستیم و نمی دانیم چه کسی، چه گونه، در چه زمانی و به چه دلیل معین کرده است که فلان شکل را در خط پهلوی باید صورت باستانی فلان حرف فارسی کنونی پنداشت، چنان که ارانسکی نیز در کتاب مفصل خود، هیچ بابی در چه گونگی گشایش رموز خط پهلوی به کار نبرده است، هیچ داستانی در شرح مبدأ بازگشایی رموز این خط ندارد، نحوه ی آشنایی کنونی ما با خط پهلوی را توضیح نمی دهد وگر چه برابر نقلی دیگر از او، ناگزیر افسانه ی مبهم و نامربوطی درباره ی کوشش نامعین آنکیتل دوپرون درفهم خط و زبان اوستایی بازسازی کرده است، اما شاهدیم که درباره ی نحوه ی بازخوانی خط پهلوی ساسانی و اشکانی، ارانسکی هم مانند دیگران، از عرضه ی یک داستان و صحنه سازی ساده نیز عاجز بوده است تا معلوم شود که تمام داده های کنونی درباره ی این خط و زبان، از یک مرکز جعل و سندسازی رسوا صادر شده، که در صفحات بعد به مبدأ و نمونه های کهن آن رسیدگی خواهم کرد.

اینک به تفاوت هایی بپردازم که در این چهار نمونه ی موجود در عمده ترین کتاب های جاری، در موضوع خط و زبان پهلوی عرضه شده است. چنان که آشکار است حتی صورت ظاهر الفبای ارائه شده در این جدول ها با یکدیگر سازگاری ندارد، منبع رجوع هیچ یک از آن ها معلوم نیست و کسی نمی گوید که اطلاعات خود درباره ی این خط را از کجا برداشته و چه گونه به او منتقل شده است، چنان که در مرحله ی نخست گمان می رود که نقل کننده ی جدول خود کاشف رموز این حروف است! آیا چه گونه توانسته اند این کوه فرهنگی خط و زبان پهلوی پیش از اسلام را از الفبایی بالا برند، که هنوز هیچ یک نمی دانند چه شکلی را باید «ب» یا «میم» و یا «دال» و «کاف» بشناسند و یا فرض کنند و هیچ توافق کلی در این باره وجود ندارد که خط پهلوی ساسانی را با چند الفبا و با چه شمایلی می نوشته اند.

«از بین هفت خط ایرانی، پس از خط اوستا، به تشریح خط «هام دبیره»

می پردازیم بر اساس روایت الفهرست این خط همگانی بود و برای نوشتن کتب و رسایل استفاده می شد و دارای سی و سه علامت بوده و آن طوری که بر زبان می گذشت نوشته می شد. و گفتیم که این خط با خط کتابی ساسانی مطابقت می کند که به خط پهلوی ساسانی یا پهلوی جنوبی مشهور شده است و نگارنده آن را به نام پارسی می خواند. **متأسفانه تاکنون تصور می شد این زبان ۱۴ یا ۲۵ هجا دارد و برخی از حروف دارای چند صدا هستند** چنان چه **ـ / ـ** دو علامتی که هر دوبه جای صداهای ی ـ ج ـ گ ـ د خوانده می شدند و هر واژه نخست حرف نویسی و سپس آوانویسی می شد **و آوانگاری آن بدون هیچ گونه ضابطه و قانونی انجام می پذیرفت و شاید در تلفظ واژه ها از روی ترجمه های هندی استفاده شده و حروف رساننده آن تلفظ نیستند... جامعه ساسانی با تمدن درخشانی که نسبت به ملل دیگر که صاحب خط بوده اند داشته وکتاب ها و آثاری که به یادگار گذاشته نمی توانسته چنین خطی داشته باشد. و چون این خط تاکنون به طور کامل کشف نشده بود نمای ضعیف و تاریکی از ادب و هنر و فرهنگ ایرانی زمان ساسانیان را به جهان معرفی می کرد. نگارنده از زمانی که با این خط آشنا شدم به این نقیصه پی بردم و پس از تلاش چندین ساله به زعم خود توانستم علامت های ۳۳ گانه ی این خط را شناسایی و چه گونگی تلفظ و ساختار واژه ای آن و نحوه ی حرکت پذیری اش را دریابم**». (عبدی زاده، خط پهلوی، ص ۴۸)

ملاحظه می کنید که هنوز و در سال ۱۳۸۱ هم کسانی یافت می شوند که تعداد شناخته شده ی رسمی حروف دوران ساسانی، به نام خط و زبان پهلوی، را منکرند و آن را برای معرفی خط و زبان های پیشرفته ی پهلوی ناکافی می شمرند و نمی دانیم اگر او نیز جدول اختیاری و خیالی خود را از حروف خط پهلوی عرضه کند و بازخوانی کتیبه های موجود و کتاب های تصوری پهلوی را به این مدعی تازه بسپریم، صاحب چه فرهنگ نوظهور و نمایانی از عهد باستان خواهیم شد؟!برای سهولت کار، همین چهار جدول مشهورتر را شماره گذاری کرده ام و کاملاً بر حسب تصادف جدول شماره ۱، یعنی جدول پیشنهادی مشکور در کتاب «فرهنگ هزوارش ها» را ملاک سنجش و مقایسه با دیگر جدول ها قرار داده ام و حاصل آن را شاهدید، که نتیجه ی منطقی آن گریستن به حال خویش و ابراز خشم نسبت به تمام این جاعلین فرهنگ ایران پیش از اسلام خواهد بود.

حتی همین اساس قرار دادن حروف نگاری مشکور برای مقایسه را، بر مبنای آن چیزی قرار داده ام که در متن جدول او در معرفی حروف پهلوی و انطباق آن با حروف نگاری کنونی زبان فارسی آمده است، زیرا چنان که در تصویر شاهدید، مشکور در کنار قریب یازده حرف از مجموع شمایل حروف متصل و منفصل پهلوی و درست کنار نیمی از حروف آن خط و زبان، عدد پاورقی گذارده و در توضیح آن ها در ذیل جدول آورده است :

«۱. این علامت، اغلب «آ» و گاهی «خ» و «ه» خوانده می شود.
۲. این علامت، اغلب «ب» و گاهی «ی» خوانده می شود.
۳. این علامت، اغلب «گ» و «د» و گاهی «ی» و به ندرت «ج» خوانده می شود.
۴. این علامت، فقط در آخربعضی از هزوارش ها و به جای «های» غیرملفوظ است.
۵. این علامت، اغلب «ن» و «د» و گاهی «ر» و «ل» خوانده می شود.
۶. این علامت، اغلب «ت» و در بعضی هزوارش ها «ط» خوانده می شود.
۷. این علامت، اغلب، «ر» و گاهی «ل» خوانده می شود و گاهی گورش بر آن گذارده، آن را «ل» می خوانند.
۸. این علامت فقط در بعضی از هزوارش ها «ع» خوانده می شود.
۹. این علامت اغلب «پ» و «ف» و گاهی «د» و «چ» و «ژ» خوانده می شود.
۱۰. این علامت، اغلب «چ» و «ژ» و گاهی «ج» و در بعضی از هزوارش ها «ص» خوانده می شود.
۱۱. این علامت، غلب «م» و گاهی در هزوارش ها صدای «ق» می دهد».
(مشکور، فرهنگ هزوارش ها، ص ۵)

اگر بخواهیم این ضمیمه ی مشکور در توضیح بازخوانی الفبای پهلوی را در گشایش رموز آن زبان و خط دخالت دهیم، به طور واضح خواندن هر نوشته ی پهلوی را تا ابد ناممکن کرده ایم. زیرا در این صورت تقریباً می توان هر حرفی را به جای دیگر حروف به کار برد، به تعداد لازم «ق» و «میم» و «ز» و «ر» و «ی» در اختیار گرفت و هر صورتی از هر کلمه ای را به هر صورت و هر کلمه ی فارسی کنونی بدل کرد. و مثلاً اگرفقط بخواهیم ردیف ۱ از توضیح پاورقی مشکور را جدی فرض کنیم، خواندن واژه ی «[Pahlavi]» در سطر دوم کتیبه ی حاجی آباد، که معمولاً «ایران» می خوانند، به صورت های زیر مبدل و میسر خواهد شد:

«ایران»، «خیران»، «هیران»، «ایرخن»، «ایرهن»، «خیرخن»، «خیرهن»، «هیرخن»، «هیرهن»، «ایعان»، «خیعان»، «هیعان»، «ایعخن»، «ایعهن»، «خیعخن»، «خیعهن»، «هیعخن»، «هیعهن»، «ایوان»، «خیدان»، «هیوان»، «ایدهن»، «خیوخن»، «خیوهن»، «هیوخن» و «هیوهن».

در این صورت و به طور قطع، انتخاب صورت معینی از میان این ۲۷ شکل برای ترجمه ی آن شمایل حروف پهلوی که تاکنون «ایران» خوانده اند، تنها از مسیر قرعه کشی میسر خواهد بود. حال اگر و مثلاً واژه ی « ـ2 لـــ د ٢بـ ٤ »، را که معلوم نیست چه گونه به صورت «ویسپوران» در ابتدای سطر ششم کتیبه ی حاجی آباد خوانده اند، انتخاب کنیم و بخواهیم با متن و پاورقی همان الگوی مشکور بازخوانی کنیم، صورت های مختلف قرائت آن از صد نمونه می گذرد و اگر تمام متن ۱۶ سطری کتیبه ی حاجی آباد را بخواهیم با تنوع حروف خوانی مشکور منطبق کنیم، لااقل در باقی مانده ی عمر من ممکن نخواهد شد. این که خواندن صورت ظاهر حروف زبان پهلوی را، تا این اندازه آزاد انگاشته اند و متنوع گذارده اند، از آن است که به خویشتن اجازه دهند، هر متن لازم را از میان صورت ظاهر کتیبه های غالباً قلابی کنونی بیرون کشند و از مسیر این کلمات مبهم و بی هویت و ناشناس، برای ملتی تاریخ سیاسی و ادبی بنویسند. یادآوری این نکته نیز ضروری است که پذیرش این پدیده که صورت واحدی از یک حرف را بتوان با آواهای مختلف بازخوانی کرد، در زبان های دنیا و یا لااقل در زبان های اروپایی و شرق میانه، همانند ندارد و ظهور چنین صورتی از الفبا نویسی خود دلیل ذلت و ضعف و بی پایگی و جعلی و سرهم بندی بودن خط و زبان پهلوی است، زیرا مثلاً در الفبای عرب، که ما اینک آن را الفبای پارسی می خوانیم، تشابه میان برخی از حروف را شاهدیم، اما این تشابه هرگز به انطباق کامل بین اشکال حروف، چنان که در خط و زبان پهلوی می آورند، منجر نمی شود. این نکته نیز شایان دقت مفرطی است که در الفبای کنونی خط پهلوی علامتی برای اصوات وجود ندارد و تعیین آوای حرفی در ابتدا و یا میانه کلمه ای با هیچ ترفندی میسر نیست.

جدول ۲. نقل شده از ص ۱۵۶ کتاب فقه اللغه ارانسکی.

در مقایسه ی جدول کتاب ارانسکی با الگوی ما، یعنی جدول مشکور، پیش و بیش از همه تفاوت در عرضه ی تعداد حروف در دو جدول چشم گیر است. در حالی که خط پهلوی مشکور ۲۲ حرف دارد، ارانسکی همان خط را فقط با ۱۸ حرف می خواند و آن زبان پهلوی را که او می داند، چنان که جدول پیشنهادی اش نشان می دهد، به حروف «ص»، «چ»، «ق»، «میم»، «ح»، «خ»، «ط»، «ع»، «و» و «ر» نیاز ندارد، اما در عوض حرفی را معادل «ج» فارسی در ردیف دوم جدول خود عرضه می کند، که جدول مشکور آن را نمی شناسد!
این که ارانسکی مثلاً بدون نیاز به حرف «ی» کلمه ی «کرتیر» و یا «اردشیر» را چه گونه در متون پهلوی خوانده است، از ابهاماتی است که این اساتید خود را موظف و ملزم به پاسخ گویی بدان نمی دانند. تفاوت های دو جدول ارانسکی و مشکور به وضوح معلوم می کند که آن ها با دو زبان پهلوی مختلف کتیبه ای عهد ساسانی آشنا بوده اند و از آن که ۱۵ حرف در جدول آنان با یکدیگر مغایر است و تطابقی ندارد، آن چه می ماند این است که این دو پهلوی شناس کبیر تنها در صورت ظاهر دو حرف «الف» و «ز» با یکدیگر توافق دارند، اما هر دوی آن ها مدعی می شوند که کتیبه های پهلوی دوران ساسانی را دیده اند، متن آن را خوانده اند، بر صحت آن ها گواهی می دهند و حتی، چنان که بررسی خواهد شد، کسی به نام اکبرزاده ادعا می کند که برخی از آن کتیبه ها را ترجمه کرده است!!!

جدول ۳. نقل شده از ص ۱۱، جلد اول، سبک شناسی بهار.

جدول ارائه شده در جلد اول کتاب سبک شناسی، جدول ممتازی است وگرچه بهار محل اخذ آن را آدرس نمی دهد، اما از ویژگی های یگانه ای برخوردار است که در سایر جدول ها دیده نمی شود. در این جدول برای

برخی از حروف پهلوی صورت های بسیار متعدد و متنوعی تهیه و قید شده است. برای حرف «ر» پنج صورت، برای حرف «ش» سه صورت، برای حرف «ت» پنج صورت، برای حرف «ک» چهار صورت، برای حرف «ز» پنج صورت، برای حرف «ه» سه صورت، برای حرف «ی» چهار صورت، برای حرف «لام» پنج صورت، برای حرف «میم» چهار صورت، برای حرف «ن» پنج صورت و برای حرف «پ» چهار صورت قائل شده و بدین ترتیب، فرم و ظاهر الفبای پهلوی را به ۶۶ شمایل درآورده است.
در این ملقمه ی گیج کننده، که به نظر می رسد تلفیق و توأم سازی متن و پاورقی های جدول مشکور است، یکی از صورت های حرف «ل» کاملاً با یکی از صورت های حرف «ر» شبیه است، اما در اصل جدول مشکور چنین شباهتی دیده نمی شود.
در جست وجوی سخت گیرانه ای که در مقایسه ی تطبیقی در جدول بهار و مشکور انجام دادم، معلوم شد که این دو کارشناس زبده ی خط و زبان پهلوی، تنها در چند صورت محدود الفبای پهلوی با یکدیگر توافق کامل دارند. جدول بهار نسبت به جدول مشکور و نسبت به جدول هر حروفی در جهان، این امتیاز را دارد که با جدول پیشنهادی بهار، حتی رد و اثر عبور هر کرمی در یک زمین مرطوب را، می توان به صورت یک متن به زبان پهلوی درآورد.

جدول ۴. نقل شده از ص ۲۴۸، کتاب تاریخ زبان فارسی خانلری.

جدول خانلری در مجموع ۲ حرف کم تر از جدول مشکور دارد. خانلری حرف «گاف» را در زبان پهلوی به رسمیت نمی شناسد. برای آن هیچ علامتی ندارد و آن چه را که مشکور «گاف» شناخته، خانلری «ج» می داند، اما شکل «جیم» در جدول مشکور کم ترین شباهتی به حرف «جیم» خانلری ندارد. همین طور است تفاوت میان شکل حرف «ز» در جدول خانلری و مشکور، که به کلی دو صورت متفاوت دارند. در جدول خانلری

در برابر حرف «ق» هیچ صورت پهلوی نیامده، اما شکل حرف «ق» پهلوی در جدول مشکور درست با شکل «میم» برابر است.
در یک گمانه زنی سردستی، در حال حاضر جدای از آن چه که در سایت های اطلاعاتی مربوطه ارائه کرده اند، در کتاب های موجود به زبان فارسی قریب دوازده نوع جدول خط و الفبای زبان پهلوی ارائه شده است. نیمی از این جدول ها، بدون ارائه ی مأخذ معین کاملاً شبیه یکدیگرند و در بقیه ی موارد نیز برابر آن چه که دیدید، توافق ها و اشتراکات در معرفی الفبای خط و زبان پهلوی بسیار کم تر از مغایرت هاست. مشکل بزرگ این خط ساختگی در همسانی یک شکل ثابت برای بیان چند حرف مختلف است: مثلاً در جدول مشکور سه حرف «ع»، «ر» و «د» ظاهری واحد به صورت «2» دارند. فانتزی آن گاه به اوج می رسد که حرف «شین» را نیز به صورت «22» ثبت کرده اند.
آن گاه در آغاز سطر سوم سنگ نبشته ی کرتیر در بدنه ی شرقی بنای مکعب شکل محوطه ی نقش رستم، به واژه ای با صورت ظاهر زیر برمی خوریم: 22 ‌S 2 Q S 2 2 כ، هینتس برابر آن چه در ص ۶۰ شماره مخصوص سال ششم مجله ی بررسی های تاریخی به شماره ی مسلسل ۳۳ و به تاریخ مهرماه ۱۳۵۰ آمده این کلمه را شاپور خوانده است، در حالی که مطابق داده های کنونی درباره ی الفبای پهلوی، با توجه به چند حرف همشکل، اما با تلفظ های گوناگون، مانند «2» و «Q» و «S» که اولی به ۴ صورت، دومی به دو صورت و سومی نیز به دو صورت خوانده می شود، این واژه لااقل به ۳۰ نوع مختلف قابل قرائت است، که در میان آن ها انتخابی به صورت اسم شاپور ممکن نیست، زیرا نزدیک ترین قرائت این کلمه به شاپور، در میان آن سی نوع قرائت، که هنوز متضمن ندیده انگاری هایی است، به چند صورت زیر خواهد بود: شحپوخوی، شخفرحعی، شخپعخری، شحفعحوی، شحپوحری، شحپعحری، شحپرخعی و صورت های بسیار دیگر، که هیچ کدام به نام «شاپور» نزدیک هم نمی شود.

اگر بخواهم این مصیبت بازخوانی خط پهلوی را با الگوهای الفبای موجود، فقط با یکی از چند متن بی معنای کنونی دنبال کنم، مجموعه ای بسیار مضحک از نافهمی های مکرر بیرون خواهد آمد، که بی شک سبب استحکام فرهنگ باستان پرستی در ایران نخواهد شد. با این همه مناسب دیدم به یکی دو نمونه ی دیگر نیز اشاره کنم تا به لرزش دائمی این بنای مرکزی باستان پرستان و باستان پرستی پی ببرید، که اساس آن را بر توانایی بی سبب خط پهلوی ساسانی گذارده اند، که با نمونه های کنونی شایسته ی آن است که موجودیت آن را برای حفظ آبروی باستان پرستان نادیده بیانگاریم و حذف شده بگیریم:

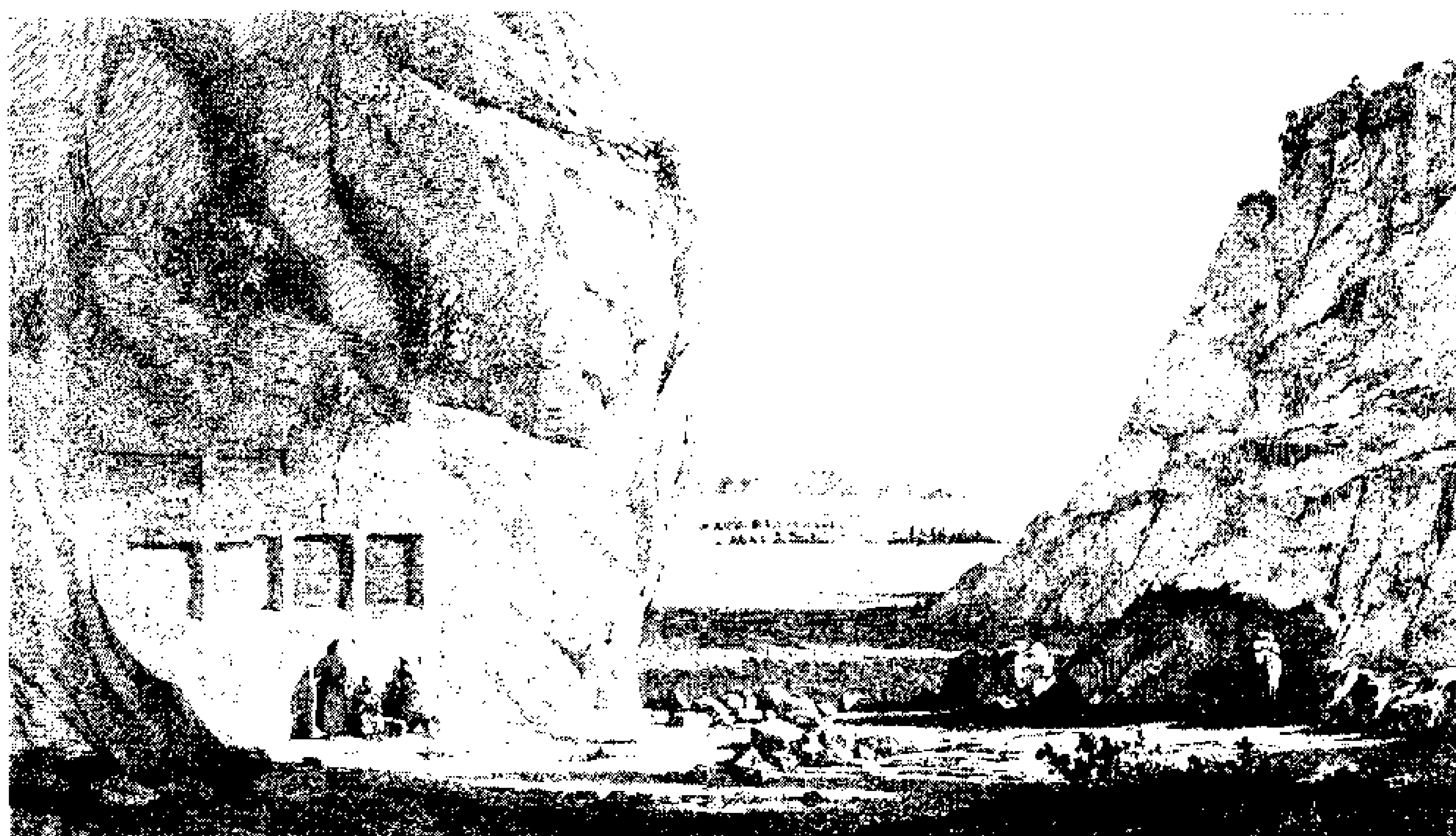
مثلاً صورت ظاهر واژه ی پنجم در سطر دوم کتیبه ی قلابی حاجی آباد، که به آن رسیدگی خواهم کرد، به صورت زیر ثبت است: [illegible] که خواندن آن برابر شناسایی موجود از الفبای پهلوی با این کلمات به کلی متفاوت میسر است: «جتعی»، «ژتعی»، «چتعی»، «صتعی»، «جتوی»، «ژتوی»، «چتوی»، «صتوی»، «جتری»، «ژتری»، «چتری» و «صتری». اکبرزاده از میان این ۱۲ امکان بازخوانی صورت «جتر» را انتخاب و «چهر» معنا کرده است! اگر از او علت انتخاب آن صورت ظاهر و سبب گزینش آن معنا را بپرسیم، درست مانند تفضلی و آموزگار و بهار و خانلری و مشکور و ارانسکی و بقیه مسلماً در پاسخ درخواهد ماند. می توان این قبیل واژه های سردرگم نامشخص را، که خواندن آن مطلقاً به صورتی مطمئن میسر نیست، در همین اندک خطوط ساسانی مانده بر سنگ ها، تا میزان ۹۵٪ متن این کتیبه ها گسترش داد. مثلاً سومین واژه ی سطر ۱۱ سنگ نبشته ی موسوم به کتیبه ی کرتیر در نقش رجب را، به صورت زیر ثبت کرده اند [illegible] که همین ۴ حرف ساده را، در الفبانگاری کنونی خط پهلوی می توان به ۱۸ صورت زیر بازخوانی کرد.

«عفعن»، «عفون»، «وفرن»، «عپعن»، «عپون»، «وپرن»، «عفرن»، «وفون»، «وفعن»، «عپرن»، «وپون»، «وفعن»، «رفرن»، «رپرن»، «رفون»، «رپون»، «رفعن»، «رپعن»، که هیچ کدام را نمی توان واژه شمرد و معنا کرد. خوش

بختانه هنوز از میان خیل این پهلوی خوانان، از داخلی و خارجی، هنوز کسی جرأت وشهامت نزدیک شدن به موضوع بازخوانی و ترجمه ی کتیبه ی به اصطلاح کرتیر در نقش رجب را نداشته است تا بدانیم کدام یک از این صورت ها را با چه معنایی به کار برده اند، اما همین جا به اجمال بگویم و چنان که در فصول بعد به تفصیل خواهم آورد، جست وجوی حتی جمله ی کوتاه بامعنایی، در تمامی متن سنگ نبشته ی نو کنده شده ی موسوم به کتیبه ی کرتیر درنقش رجب، مطلقاً ناممکن است. با این همه موضوع بازخوانی خط پهلوی با الفبای پیشنهادی موجود، هنوز به نسبت کنکاش در تاریخچه ی پیدایش این کتیبه ها، هنوز معضل قابل گشودنی محسوب می شود. تاریخچه ای که با بیان صریح بی آبرویی مطلق عظیم ترین دانشگاه های اروپایی و آمریکایی و کارشناسان و استادان آن ها برابر می شود.

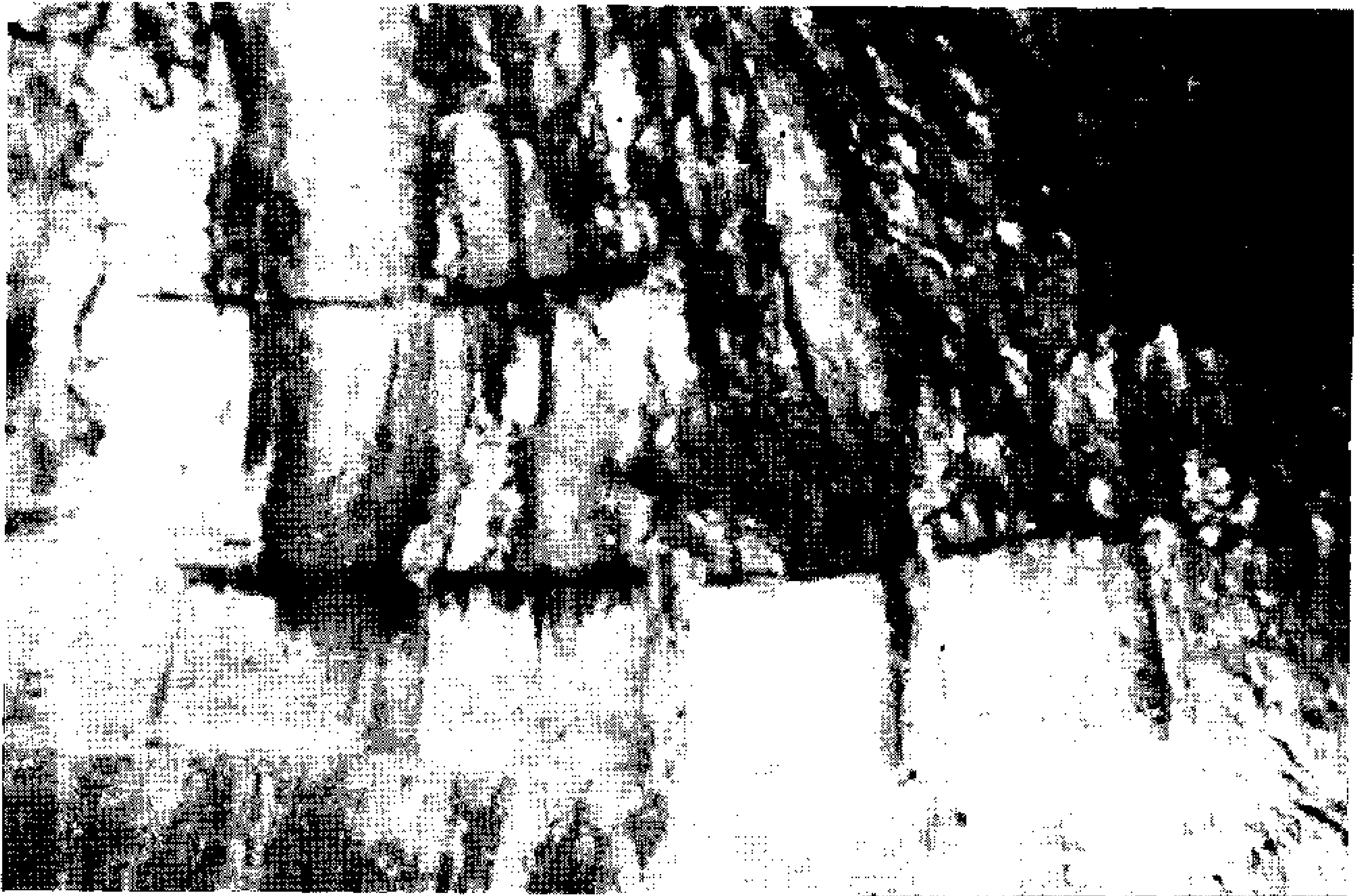
بحث عمده ی این فصل، اثبات جعلی و جدید بودن اصلی ترین کتیبه های به خط پهلوی پارسیک و پهلوانیک، یا خط پهلوی ساسانی و اشکانی است، که آن ها را مبنا و مظهر و در زمره ی مستندات سلسله ی ساسانی و اشکانی شناخته اند، چنان که در کتاب پیش معلوم کردم، نقر کتیبه ی معروف به کتیبه ی کرتیر در نقش رجب دورتر از ۱۶۰ سال پیش تاریخچه ندارد و اوژن فلاندن نخستین دیدار کننده ی از آن کتیبه شناخته می شود، هر چند که پیش از او لااقل پنج سیاح معتبر، که وظیفه ی جست وجوی خطوط باستانی را داشته اند و در رأس آن ها نیبور، بدون برخورد با چنین کتیبه ای، از محوطه ی نقش رجب دیدار کرده اند. اینک به سنگ نبشته ی مغاره ی حاجی آباد می پردازم که به عنوان دومین جعل بزرگ، برای تدارک تاریخ و فرهنگ دروغین ساسانیان و اشکانیان در منطقه ی استخر و در نزدیکی مجموعه ی نقش رستم، احتمالاً همزمان با جعل ونقر همان کتیبه ی کرتیر در نقش رجب، تدارک دیده اند.

در صفحه ی بعد یک عکس و یک نقاشی از کتیبه های حاجی آباد را، ملاحظه می کنید. نقاشی متعلق به «کوست» و کار ۱۶۰ سال پیش است که از کتاب «مجموعه آثار سنتی ایران دوران قبل از اسلام» از انتشارات



نقاشی بالا، کار کوست از منطقه ی حاجی آباد است که قریب ۱۶۰ سال پیش از آن منطقه دیدار کرده است. دقت نقش برداری او، از تطبیق آن با تصویری معلوم می شود که در همین روزها به دست آمده و در زیر همین صفحه چاپ شده است. آن چه در عکس شایان دقت است، مسیر نشت آبه هایی است که در طول زمان به صورتی آرام سراسر دیوار غار را آلوده است. در این عکس، هم جریان شدیدتر آب در سمت چپ غار معلوم می شود و هم به طور کلی و به دلایلی که در متن آمده، می توان تعیین کرد که طاقچه ها را از میان نشت آبه ها درآورده اند و دست کاری جدیدی در یک صفحه ی طبیعی چند هزار ساله است. در تصویرهای نزدیک تری که از موقعیت کتیبه ها در صفحه ی بعد می آید، نوکنده بودن تاقچه های محتوی این کتیبه ها را با وضوح بیش تری مشاهده خواهید کرد.





این تصویرها موقعیت آن دو پانل نوشته داری را نشان می دهد که در غار حاجی آباد یافته ایم. می بینید که بریدگی پانل ها نشت آبه ی سقف را قطع کرده است، که رد پیشین آن را بر ستون های راست، میانی و سمت چپ تاقچه ها در عکس زیر شاهدیم. برای هر چشمی که به دنبال کشف حقیقت باشد، نمایش همین دو عکس برای اندازه گیری عملیات جاعلانه ی تاریخ ساسانی سازان کفایت می کند. ردهای سفید قسمت زیرین دو پانل کتیبه دار در عکس پایین، حاصل عملیات کپی برداری گچی از آن هاست.



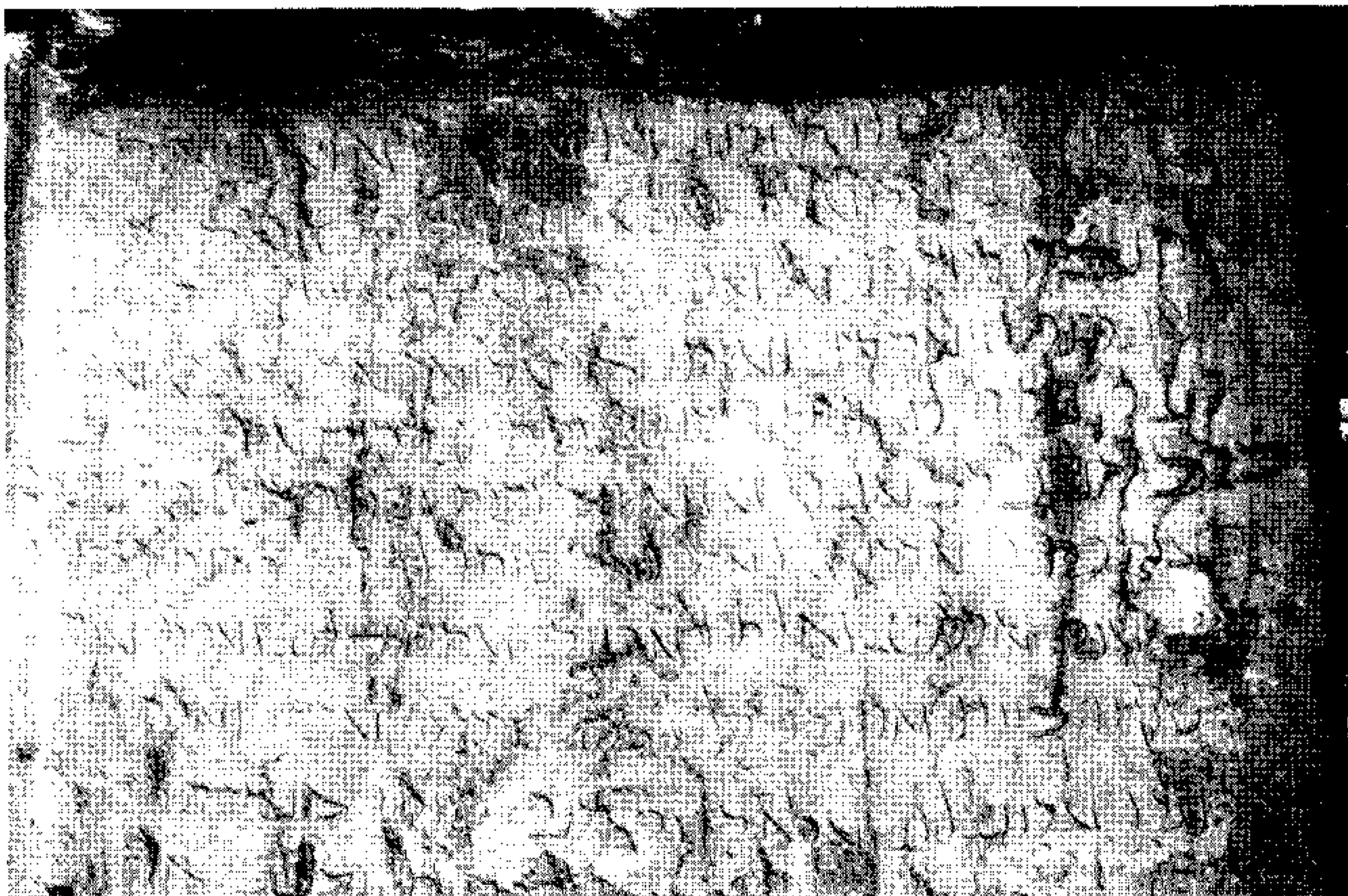
جغرافیایی نیروهای مسلح برداشته ام و عکس هم به زمان حاضر مربوط می شود. در این جا ۶ پانل آماده، برای کتیبه نویسی را می بینید که فقط بر پانل های اول و دوم، از سمت راست، متنی نقر شده و بقیه ی دیگر پانل ها خالی است. یک نگاه ساده به موقعیت نشت آبی که در طول زمان از سقف به سوی پانل ها سرازیر شده و دنبال کردن رد آن ها، نشان می دهد که پانل ها را زمانی کنده اند، که نشت آب سیاه رنگ سقف، سراسر بدنه ی صخره را پوشانده بوده است.

در حقیقت باید گفت که پانل ها را از میان صخره ای پوشیده از نشت آبه ی سیاه درآورده اند، زیرا به وضوح می بینید که آن نشت آبه، نیم بیش تر ستون میانی دو پانل اول سمت راست را پوشانده، ولی اثری از آن در صفحه ی اصلی پانل دیده نمی شود!

همین مطلب بدون هیچ تردیدی جدید بودن تولید این پانل ها و طبیعتاً جدید بودن متن اندازی آن را روشن می کند. برای اطمینان بیش تر می توان به دو پانل سمت چپ اشاره کرد که به مرور زمان، پس از ساخت پانل، در فاصله ی کم تر از دو قرن اخیر، نشت آبه ی سقف مجدداً بر آن ها اثر گذارده و رد کوتاهی انداخته است. هنگامی که به ادامه ی رد نشت آبه ها در امتداد پانل ها و به سمت زمین نگاه می کنیم، کاملاً معلوم می شود که تاقچه های لازم برای متن گذاری را در میان یک دیواره ی از پیش اثر گرفته از رد نشت آبه درآورده اند و به همین دلیل امتداد رد نشت آبه در پایین تاقچه های ردیف زیر نیز دیده می شود، بی این که جریان آن از درون پانل ها عبور کرده باشد! در عین حال آثار این نشت آبه ها کاملاً معلوم می کند که جریان آب نشت کننده بر سمت چپ پانل ها بسیار قوی تر از جریان آب سمت راست آن بوده است، زیرا در فاصله ی بین کندن پانل ها، تاقچه های سمت چپ از نشت آبه ی جدید اثر گرفته، اما در تاقچه ی سمت راست، جز ردهای پیش از کندن پانل ها رد جدیدی نمی بینیم. مسلم این است که اگر گود کردن این پانل ها را کاری انجام شده در ۱۷۰۰ سال پیش بگیریم، آن گاه اندک رد آب سرازیر شده به داخل پانل های سمت

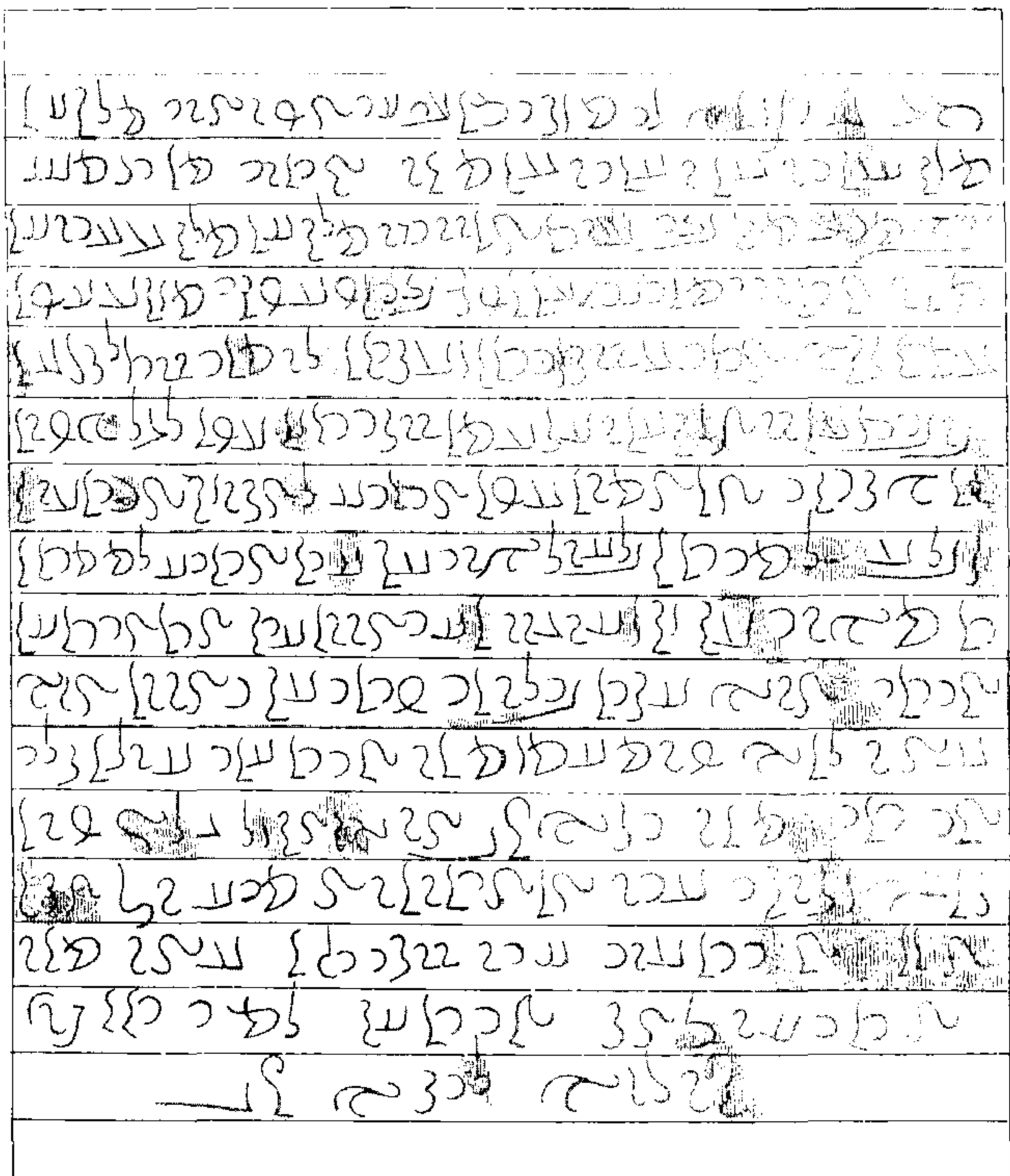
چپ، در طول این همه زمان، محل پرسش و حیرت فراوانی خواهد بود، زیرا ستون میانی دو پانل سمت راست، که در مسیر جریان نشت آبه ی ضعیف تری قرار داشته، به میزان بیش تری از رد آب اثر گرفته است. در عین حال خالی ماندن ۴ پانل از ۶ پانل موجود واضح می کند که ایجاد این آثار نمی تواند باستانی و انجام شده به وسیله ی یک حاکم قدرتمند و یا حتی حاکمی محلی شمرده شود. زیرا به طور معمول در تشکیلات فرهنگی یک صاحب اقتدار، که تذکر حضور خود را، به صورت تدوین یک کتیبه، برای تاریخ ضروری می بیند، آماده سازی محیطی برای عرض اندام فرهنگی با محاسبه ی لازم صورت می گیرد، نه چنان که محل غار حاجی آباد نشان می دهد، بدون حسابگری های معمول، تا آن جا که دو سوم پانل ها را بدون متن رها کنند. این مطلب می رساند که این کار سرسری، چنان که بعدها ادله ی آشکارکننده تر آن را در همین کتاب عرضه خواهم کرد، بر سبیل تصورات مبهم فرهنگ سازان معاصر صورت گرفته وگرچه آنان کوشیده اند مغاره ی پرتی را برای جعلیات خود برگزینند، اما ظواهر کار می گوید که کوشش آن ها، احتمالاً در اثر کنجکاوی مردم محل، ناکام و نیمه کاره رها شده است.

با این همه، آن چه مورخ را به کلی از تصور دیرینه بودن این کتیبه ها منصرف می کند، رجوع به متن آن و نیز ارائه ی یک صورت واحد با دو نقش و خط مختلف است، که به وضوح مبین آن است که هدف اولیه ی این کتیبه سازان، اثبات وجود دو گونه خط پهلوی کهن بوده است، تا بتوانند یکی را اشکانی و دیگری را ساسانی بخوانند، چنان که همین شگرد، را در بنای موسوم به مکعب زردشت به کار برده اند، که به آن رسیدگی خواهم کرد، و از آن که بر این حقه بازی خود، در آن بنای نقش رستم، متنی به زبان یونانی نیز افزوده اند، بسیار محتمل است در صورتی که امکان ادامه ی کار در حاجی آباد را میسر و ممتد می دیدند، یکی دیگر از پانل ها را به خط و زبان یونانی مخطط می کردند و همین افزودن خط یونانی، بر حواشی دو خط پهلوی و اشکانی، ساختن زمینه و محمل و بهانه ای است



این پانل خط به اصطلاح پهلوی ساسانی در حاجی آباد است، که برای نمایش به تر حروف آن، دوباره کرده‌ام. از دو طریق می‌توان بر نوکندگی آن پی برد. یکی سهل انگاری و سمبل کاری عمدی است که در مسطح کردن کف کتیبه و محل نگارش حروف به کار برده‌اند، به طوری که در نقاط بسیاری کف کتیبه دارای موج ها و دست اندازهای کوچک و غیر همسطحی است که در تصویر نیز به خوبی منعکس است و دیگری نوکندگی آشکار حروف آن است که کم‌تر حروفی را در میان آن خورده شده و غیرقابل خواندن می‌یابیم. از بدترین نشانه های سمبل کاری جاعلین، توجه به چند سطر پایانی کتیبه است، که نوشته ها را به صورتی نامنظم و با فواصل بسیار و بدون این که سرانجام توانسته باشند پانل را پرکنند، در میان قسمت پایانی چهارچوب سطور رها کرده‌اند.





این کپی کوست از کتیبه ی حاجی آباد است که از کتاب «مجموعه ی آثار معماری سنتی ایران (دوران قبل از اسلام) از انتشارات وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح» برداشته ام. درباره ی این که کوست چه گونه به این کپی دست رسی داشته، در بحث های بعد و در موضع خود اشاره ی روشنگری خواهم داشت، اینک فقط توجه می دهم که به زمان او موضوع برداشت مولاژ مومی و گچی منتفی بوده است و به خاطر اشتباهات و عدم انطباق این کپی با اصل سنگ نگاره نیز نمی توان تصور کرد که کوست این نمونه را با نسخه برداری نزدیک از اصل کتیبه به دست آورده باشد.

و این هم نقل اکبرزاده از کتیبه ی حاجی‌آباد. اکبرزاده ننوشته است که این نمونه را از کجا برداشته و ساخت کدام کارگاه بوده است. متن این نسخه غالباً با اصل بر سنگ گذارده ی این کتیبه همخوان است و با این همه در آن تصرفاتی است که در بررسی متن با آن آشنا خواهید شد.

برای عادی و جاری و معمول نمودن نگارش به خط یونانی، بر سکه هایی که هم اینان آن ها را اشکانی خوانده اند! زیرا با تعجب فراوان شاهدیم که دوران بازسازی این کتیبه ها با تاریخ تدوین کتاب امپراتوری اشکانیان در اوایل قرن هجدهم مطابق است! از دیدگاه مورخ، سئوال نخست در سستی و بی هودگی متنی ظهور می کند، که اینک به عنوان ترجمه ی کتیبه ی حاجی‌آباد معرفی می کنند. چنان که بارها و به دفعات و بنا بر کلماتی که مکرر به دنبال هم بسته اند، می گویند که شاپور ساسانی درمحل این غار

قریحه ی خود را در تیراندازی آزموده و در این آزمون ناکام و سرشکسته مانده است! از اندازه ی معمول هم غریب تر است که سلطانی با چنان اقتداری که یک امپراتور روم به نام والریانوس را دست بسته از ادسا تا نقش رستم با خود بکشاند، در حوالی همان نقش، که آن امپراتور را به پای خود انداخته، برای تاریخ تعریف کند که در زدن نشانه ای ناتوان مانده است!!!

بی شک اگر تیراندازی شاپور در جنگ با والریانوس نیز چون آن نشانه روی اش در حاجی آباد بوده است، پس صحیح تر آن بود، که اینک نقش به پای والریانوس افتاده ی او را در کوه های ایتالیا شاهد باشیم!؟

«بند پنجم، در لشکرکشی والرین با ۷۰/۰۰۰ تن بر ایران و در آن جا شاپور گوید: «و درکناره کاره و ادسا نبردی بزرگ میان ما و قیصر والرین درگرفت و ما با دست خویش قیصر والرین را گرفتار کردیم. و همه آنان که سرداران این سپاه بودند و اشراف وسناتوران وپایوران را سراسر اسیرکردیم و آنان را به درون ایرانشهر گسیل داشتیم». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم، ص ۱۰۱)

بعدها خواهم گفت که حتی واژه ای از آن متن که از قول کتیبه ای بر ضلع غربی مکعب زردشت می آورند، صحت تاریخی و اسنادی ندارد و تمامی این گونه نقل ها از بیخ و بن، جز برای فریب ساده لوحان نیست و این روایت استاد اعظم باستان شناسی ایران و سازمان دهنده ی جشن های بزرگداشت ۲۵۰۰ سال تاریخ یهود نوشته ی ایران باستان، بر هیچ مستندی استواری ندارد. برای رسیدن به آن سرمنزل باید که اندکی تحمل کنید تا به بنیان این صورت سازی های مسخره ی تاریخ ایران رسیدگی شود، اما اینک به کار سهل تری می پردازم تا معلوم و دقیق شود که همین کتیبه ی به اصطلاح شاپور در حاجی آباد تا چه اندازه گمان های کنونی باستان پرستان ما را در اهمیت دادن به انواع خط و زبان پهلوی به مخاطره می اندازد؟ در پایان آشنایی با این فصل، جز یکی از دو صورت زیر در خواننده پدیدار نخواهد شد: یا به خود برای تماشای باورمندانه ی پیشین این سیرک ایران باستان، که شیر و اژدهای اش همه عروسکی و کوکی و

مخملی اند، خرده خواهد گرفت، بر ترتیب دهندگان آن لعنت خواهد فرستاد و بر آنان مدعی خواهد شد و یا هنوز تاریخ شاهنامه ای ایران باستان را خواهد ستود و خام خیالی خود را نخواهد پخت.

در صورت نخست، باید که شخص به جبران آن دوران دروغ باوری، به عرصه ی انهدام این صحنه سازی ها وارد شود و در صورت دوم چاره ای جز این نمی ماند که معتقد شویم که موضوع «تاریخ ایران باستان» اندک اندک به دین و مذهب کسانی بدل شده و پیروانی چنان متعصب فراهم کرده است که هیچ گفتار و گزارشی نخواهد توانست درز و روزنه ای در پذیرش های آن ها ایجاد کند و چنین است که بررسی ام را با بازخوانی لغت به لغت متنی آغاز می کنم که درکتیبه ی حاجی آباد نگاشته اند و برای این کار به سه الگوی موجود از این کتیبه رجوع می دهم. یکی مراجعه ی مستقیم به کتیبه ی حاجی آباد، دوم به نقش برداری کوست از آن کتیبه، که تصویر آن را دیدید و سومی نیز تصوری است که اکبرزاده در کتاب «کتیبه های ساسانی» از کتیبه های شاپور در حاجی آباد داشته است.

سفر ما به درون این کتیبه، بر اساس حروف گذاری مصطلحی است که پیش تر ازمشکور به عنوان جدول شاخص حروف نگاری خط پهلوی آوردم و بار دیگر تذکر می دهم که این بررسی تنها به تفاوت های متن جدول او می پردازد و به مواردی از همسانی حروف که در پاورقی آورده، رجوع نداده ام. به همین ترتیب معانی هر کلمه را نیز با مراجعه به فرهنگ های پهلوی مکنزی و فره وشی و نیبرگ[1] جست وجو کرده ام و سرانجام گزینه ی اکبرزاده را بر آن ها افزوده ام که هیچ یک از آن ها معنی نگاری مورد نظر خود را به پایه ی مستقری وصل نکرده اند و تمام آن ها جز به حدس و گمان و تمایل و نیاز، متوسل نشده اند. اینک به بررسی واژه هایی بپردازم که در کتیبه ی حاجی آباد و نیز در تصور کوست و اکبرزاده از آن کتیبه موجود است و ضمن بازخوانی آن کلمات، بر اساس الفبای شناخته شده ی موجود از خط پهلوی، به معانی آن ها نیز اشاره ای بیاورم و اضافه کنم

۱. فره وشی، «فرهنگ پهلوی»، مکنزی «فرهنگ کوچک پهلوی»، نیبرگ «دستورنامه ی پهلوی».

که هر واژه فقط یک بار بررسی شده و تکرار واژه ها را در سطور مختلف بررسی دوباره نکرده ام.

سطر اول :

۱. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

بر اساس اشتراکاتی که در نام گذاری حروف خط پهلوی قبول شده، این کلمه را در نمای اصلی کتیبه می توان به صورت های زیر بازخوانی کرد : «تگراحی»، «تگلاحی»، «تگراخی»، «تگلاخی». کپی اکبرزاده با نمونه ی موجود بر سنگ مطابق است، اما حرف اول نمونه ی کوست در ردیف حروف پهلوی نیامده و بی هویت است ضمن این که نمونه ی کوست این کلمه را با دو حرف کم تر ضبط کرده و حروف «ل» و «ح» را ندارد که در عین حال «ر» و «خ» هم خوانده می شوند! گرچه معلوم نیست این اساتید کدام صورت قابل بازخوانی این کلمه را و به چه علت گزیده اند، اما فره وشی و مکنزی و نیبرک و اکبرزاده همگی این کلمه را «تیررس» معنا کرده اند، که لااقل فاصله ی واژگانی و نمایشی بسیاری با اصل واژه ی مانده بر سنگ دارد.

۲. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

بر مبنای همان اشتراکات پیش گفته، این کلمه فقط به صورت «زنه» قابل خواندن است. کپی اکبرزاده با نمونه ی موجود برسنگ منطبق است، اما حرف اول کوست اضافی و بی هویت است و با هیچ یک از حروف شناخته شده ی پهلوی مطابقت ندارد. فره وشی و مکنزی برای این کلمه معنایی نیاورده اند، اما نیبرگ و اکبرزاده، باز هم نمی دانیم از کدام مسیر، معنی واژه را «این»

فرض کرده اند که با تلفظ و آوای اصلی آن فاصله ی بسیار دارد.

۳. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

بر طبق همان اشتراکات در حروف خوانی پهلوی، این کلمه را می توان به دو صورت «لی» و «ری» بازخوانی کرد. هر سه صورت نمونه ها با یکدیگر منطبق اند، فره وشی و مکنزی و نیبرگ برای آن معنایی نمی آورند، ولی اکبرزاده احتمالاً به علت نیازش به واژه ی «من»، نمی دانیم کدام صورت آن را به معنای «من» گرفته است.

۴. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

با رعایت حروف خوانی پذیرفته شده ی کنونی در خط و زبان پهلوی، این واژه نیز به صورت های «مزدیسن» و «قزدیسن» بازخوانی می شود. هر سه صورت نمونه ها، به استثنای حرف پنجم در ثبت کوست، با یکدیگر منطبق اند و هر چهار منبع معلوم نیست با انتخاب کدام یک از دو صورت کلمه، آن را «یزدان پرست» ترجمه کرده اند.

۵. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

به راهنمایی حروف خوانی جدول مشکور، این واژه را فقط می توان «بگی» خواند. اصل کتیبه با نمونه ی اکبرزاده یکی است، اما نمونه ی کوست، هیچ ارتباطی با دو نمونه ی دیگر ندارد. فره وشی و مکنزی و اکبرزاده آن را «بغ» با معنای خداوندگار می دانند و نیبرگ می گوید که این کلمه به

معنای «باغ» است! و هیچ یک توضیح نمی دهند به چه دلیل!

۶. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :
این یک واژه ی کلیدی است و بر اساس حروف خوانی مصطلح می توان آن را به صورت های مختلف و متعدد زیر بازخوانی کرد:

«شحپرهری» ، «شخپرحری» ، «شحپرخری» ، «شخپرخری» ،
«شحفرحری» ، «شخفرحری» ، «شحفرخری» ، «شخفرخری» ،
«شحپوحری» ، «شخپوحری» ، «شحپوخری» ، «شخپوخری» ،
«شحفعحری» ، «شخفعحری» ، «شحفعخری» ، «شخفعخری» ،
«شحپعحری» ، «شخپعحری» ، «شحپعخری» ، «شخپعخری» ،
«شحفوحری» ، «سخفوخری» ، «شخفوحوی» ، «شخفوخوی» ،
«شحفوحوی» ، شحپوحوی» ، «شخپوحوی» ، «شخپوخوی» ،
«شحپعحوی» ، «شخپعحوی» ، «شحفعحوی» ، «شخفعحوی» ،
«شحپعخوی» ، «شحپعحعی» ، «شحپرحعی» ، «شحفرحعی» ،
«شخپرحعی» ، «شخفرحعی» ، «شخپرخعی» ، «شخفرخعی» ،
«شحپرخعی» ، «شحفرخعی» ، «شحپوحعی» ، «شحفوحعی» ،
«شخپوحعی» ، «شخفوحعی» ، «شخپوخعی» ، «شخفوخعی» ،

شحپوخعی» ، «شحفوخعی». اصل نمونه ی بر سنگ با صورت ظاهر نمونه ی اکبرزاده یکی است ، اما کپی کوست با آن ها مغایرت کلی دارد و از آن که ضبط نمونه ی کوست ، با اصل کتیبه هخوان نیست بدان بی اعتنا می مانم . فره وشی و نیبرک و اکبرزاده ، نمی دانیم با انتخاب کدام صورت از بازخوانی های بالا و به چه دلیل ، این واژه را «شاپور» خوانده اند ولی مکنزی برای آن معنایی قائل نشده است .

۷. اصل کتیبه :

کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

این کلمه نیز با ملاحظه ی تنوع حروف خوانی در الفبای پهلوی، با گزینه های زیرقابل بازخوانی است: «ملکان»، «قلکان»، «مرکان»، «قرکان». نمونه ی اکبرزاده با متن اصلی سنگ نوشته منطبق است، اما حرف سوم در نمونه ی کوست هویت روشنی ندارد. فره وشی و مکنزی و نیبرگ برای این واژه معنایی نداده اند، اما اکبرزاده ظاهراً برای جور کردن جمله اش، معلوم نیست کدام صورت این کلمه را «شاهان» خوانده است!!!

سطر دوم :

۸. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

برهمان اساس پیشین، این کلمه هم به صورت های زیر قابل بازخوانی است: «ملکا»، «قلکا»، «مرکا»، «قرکا». اصل کتیبه با نمونه ی اکبرزاده منطبق است، اما حرف سوم ضبط کوست هویت ندارد و حرف چهارم آن اضافی است. مکنزی و نیبرک برای آن معنا نداده اند، و اکبرزاده به سیاق واژه ی قبلی نمی دانیم کدام تلفظ آن را «شاه» معنی کرده است. دراین صورت باید معتقد شد که او صورت نخست کلمه و برداشت عربی از آن را قبول کرده است!

۹. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبر زاده :

برابر اسلوب های پیش، این کلمه به صورت های «ایران»، «ایوان» و «ایعان» قابل بازخوانی است. نمونه ی بر سنگ، با نمونه ی اکبرزاده منطبق است، اما نمونه ی کوست حرف اول را ندارد. تمام ۴ منبع، این کلمه را معلوم

نیست با انتخاب کدام صورت از قرائت های ممکن آن، و به چه دلیل، «ایران» خوانده اند!

۱۰. اصل کتیبه : ـ2سـ ک ـ2ـ٢ ک ـ2سـ ک
کپی کوست : ـ2سـ ک ـ2ـ٢ ک ـ2سـ ک
نقل اکبرزاده : ـ2سـ ک ـ2ـ٢ ک ـ2سـ ک

با در نظر گرفتن حروف خوانی های متغیر در یک نمای واحد، صورت بالا را لااقل می توان به ۹ صورت مختلف بازخوانی کرد : «رانیران»، «وانیران»، «عانیران»، «رانیوان»، «وانیوان»، «عانیوان»، «رانیعان»، «وانیعان»، «عانیعان». هر سه صورت ضبط کلمه یکسان است و فره وشی و مکنزی و نیبرگ و اکبرزاده، بدون تعیین این که کدام صورت بازخوانی را و به چه دلیل گزیده اند، همگی این کلمه را «انیران» ترجمه کرده اند، که به معنی نادیده گرفتن حرف نخست آن است، اساتید فوق، علاقه مندند حرف« ـ2» ابتدای این کلمه را، حرف ربط «و» بیانگارند. در اصل کتیبه این حرف جزیی از واژه است وانگهی نشان «ـ2 » به جز«واو»، چنان‌که خود می گویند «ر» و «ع» نیز خوانده می شود و توضیح نمی دهند که چرا در این جا آن را فقط به عنوان حرف «و» قبول دارند؟!

۱۱. اصل کتیبه : ـ2 ک ⲰⲰ
کپی کوست : ـ2 ک ⲰⲰ
نقل اکبرزاده : ـ2 ک ⲰⲰ

حروف این کلمه را برابر اسلوب پیش گفته می توان به ۶ صورت زیر خواند : «منر»، «قنر»، «منو»، «قنو»، «منع»، «قنع»، صورت ظاهر ضبط هر سه نمونه یکسان است. فره وشی و مکنزی برای این کلمه معنی نداده اند، نیبرگ آن را به معنای «چه کسی» و «کسی» گرفته و اکبرزاده آن را موصول «که» شناخته است. هیچ یک برای گزینش خود استدلالی نیاورده اند و نمی گویند که کدام امکان قابل خواندن را و به چه دلیل برداشته اند!

۱۲. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این واژه نیز با محاسبه ی امکانات حروف خوانی در خط پهلوی، به صورت های زیرقابل دریافت است: «چتری»، «چتوی»، «چتعی»، «ژتری»، «ژتوی»، «ژتعی»، «جتری»، «جتوی»، «جتعی»، «صتری»، «صتوی» و «صتعی». هر سه صورت ضبط کلمه یکسان است. نیبرگ و فره وشی و مکنزی و اکبرزاده، بدون اعلام این که کدام صورت کلمه را و چرا انتخاب کرده اند، آن را «نژاد، دانه، صورت، تخم و طبیعت» معنا کرده اند!

۱۳. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این کلمه را می توان به صورت «من» و «قن» خواند. هر سه ضبط به یکدیگر شبیه اند. فره وشی معنی آن را «فکر و اندیشه و من» می داند، مکنزی «مرا» و نیبرگ و اکبرزاده، «از» معنا کرده اند و هیچ یک توضیح نداده اند که انتخاب آنان از کدام صورت واژه و معنای آن بر چه اساس بوده است! معنای نیبرگ و اکبرزاده به گزینش صورت نخست واژه و بازگردان معنی عربی آن می ماند.

۱۴. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این کلمه را فقط می توان «یزتان» خواند. نمونه ی اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است، اما حرف سوم و پنجم نمونه کوست با اصل سنگ نبشته موافق نیست. فره وشی و مکنزی و نیبرگ و اکبرزاده، معنای واژه را، بدون هیچ توضیحی، «یزدان» فرض کرده اند!

سطر سوم :

۱۵ . اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حروف خوانی این سه حرف ، به صورت های : « بره » ، « بوه » و « بعه » میسر است . هر سه ضبط حروف با یکدیگر برابر است ، فره وشی و مکنزی برای آن معنی نداده اند ، اما نیبرگ واکبرزاده معلوم نیست با انتخاب کدام صورت کلمه ، با چه حروف خوانی و چه گونه این واژه را « پسر » معنی کرده اند!

۱۶ . اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حروف خوانی این واژه بر اساس اطلاعات موجود ، به ۱۸ صورت زیر ممکن است : « ارتح شتر » ، « ارتخ شتر » ، « اوتح شتر » ، « اوتخ شتر » ، « اع تح شتر » ، « اع تخ شتر » ، « ارتح شتو » ، « ارتخ شتو » « اوتح شتو » ، « اوتخ شتو » ، « اع تح شتو » ، « اع تخ شتو » ، « ارتح شتع » ، « ارتخ شتع » ، « اوتح شتع » ، « اوتح شتع » ، « اع تح شتع » ، « اع تخ شتع » . ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه منطبق است ، اما حرف پنجم و هفتم نمونه ی کوست اضافی و حروف هشتم آن بی هویت است . فره وشی و مکنزی و نیبرگ این کلمه را معنا نکرده اند و فقط اکبرزاده ، نمی دانیم کدام قرائت حروف را و به چه دلیل « اردشیر » می داند .

سطر چهارم :

۱۷ . اصل کتیبه :
کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این واژه را نیز می‌توان به دو صورت «نپی» و «نفی» بازخوانی کرد. ثبت اکبرزاده با اصل کتیبه همخوان است، اما حرف آخر درنمونه ی کوست غلط است. فره وشی و مکنزی برای این کلمه معنا نداده اند، نیبرگ آن را «نوه» شناخته است و اکبرزاده نیز همان «نوه»ی نیبرگ را تأیید می کند، اما این جا هم نمی دانیم آن ها کدام قرائت واژه را و به چه دلیل «نوه» معنی کرده اند!

۱۸. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این کلمه نیز به چند صورت زیر حروف خوانی می شود : «پاپکی»، «پافکی»، «فاپکی»، «فافکی». هرسه ثبت با یکدیگرمطابق است. مکنزی برای این واژه معنایی نداده، اما فره وشی و نیبرگ و اکبرزاده آن را «بابک» معنی کرده اند و باز هم نمی دانیم کدام قرائت کلمه را و به چه دلیل «بابک» دانسته اند!

۱۹. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

حروف این کلمه را می توان به دو صورت «اپن» و «افن» خواند. هر سه صورت ثبت شده برای این واژه یکسان است. فره وشی و مکنزی برای آن معنایی نداشته اند، نیبرگ به معنای «وقتی» می شناسد و اکبرزاده بی هیچ توضیحی و ظاهراً فقط به سبب نیاز خود، آن را ضمیر جمع «ما» شناخته است! این دیگر چه خط و زبانی است؟!!!

سطر پنجم :

۲۰. اصل کتیبه :

کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حروف این واژه نیز به دو صورت «امت» و «اقت» خوانده می شود. هر سه صورت ثبت شده برای آن برابر است. فره وشی و مکنزی آن را بی معنا می دانند و نیبرگ و اکبرزاده نمی دانیم کدام صورت کلمه را و به چه دلیل «وقتی» معنا کرده اند و معلوم نیست چه گونه و با سود بردن از کدام لغت شناسی می توان از ترکیب سه حرف فوق معنای «وقتی» را بیرون کشید. هنگامی که از خط و زبانی تعریف اولیه هم به دست نباشد و ناظر امینی موضوع را نپاید، اجرای چنین چشم بندی هایی کاملاً میسر می شود!

۲۱. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حروف این کلمه به صورت «حتیا» و «ختیا» قابل خواندن است. هر سه صورت ثبت نمونه ها با هم برابر است. فره وشی و مکنزی از معنا کردن آن طفره رفته اند و نیبرگ و اکبرزاده معنای آن را «تیر» دانسته اند. برای اطمینان از این که در عهد ساسانیان به «تیر»، «حتیا» می گفته اند یا نه، راهی گشوده نیست، اما می توان از طریق این تلفظ و ترجمه ها لااقل وابستگی زبان پهلوی به زبان فارسی دری کنونی را، که حضرات بر آن صحه می گذارند، بی اساس دانست.

۲۲. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حروف این کلمه را تنها می توان به صورت «شدیتن» درآورد. ثبت اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است ولی سه حرف آخر نمونه ی کوست درهم ریخته و غلط است. فره وشی و مکنزی برای آن معنایی نداده اند و اکبرزاده و

نیبرگ می گویند که این واژه به معنای «انداختن» است، اما توضیح نمی دهند با کدام استدلال و رجوع به چه سابقه ی لغت شناسی «شدیتن» و «انداختن» با یکدیگر مربوط می شوند!

۲۳. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حروف این کلمه را تنها می توان به صورت «ادینن» خواند. ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است، اما نمونه ی کوست با کتیبه مطابق نیست و حرف اول بی هویتی اضافه دارد. فره وشی این واژه را «بی دین» معنی کرده، واژه ای که در ترجمه ی رسمی و مرتب شده ی کنونی از این کتیبه جای نمی گیرد، مکنزی آن را به معنی «ورود» گرفته، نیبرگ به آن معنی «پس» داده و اکبرزاده هم، که تبعیت از نیبرگ را می پسندد، همین «پس» را گرفته است و هیچ کدام نیز برای انتخاب خود دلیلی نمی دهند!

۲۴. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

از این حروف و بر اساس امکان بازخوانی متفاوت آن ها، واژه های زیر ساخته می شود : «لرینی»، «ررینی»، «لوینی»، «روینی»، «لعینی» و «رعینی». ثبت اکبرزاده با کتیبه منطبق است و کپی کوست به جای «ی» در حرف سوم، «م» گذارده که «ق» هم خوانده می شود. فره وشی و مکنزی و نیبرگ از ترجمه ی این واژه طفره رفته اند، اما اکبرزاده آن را به معنای «نزد» گرفته است! اکبرزاده مطابق معمول دلیل انتخاب اش را نمی آورد، و اگر یکی دیگر با همین اسلوب اکبرزاده، همین واژه را «شغال» معنی کند، آب از آب تکان نخواهد خورد و دلیلی بر رد ترجمه ی او نخواهد بود، چنان که دلیلی بر اثبات صحت ترجمه ی اکبرزاده و آن های دیگر نداریم.

۲۵. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حرف دوم این واژه در اصل کتیبه کاملاً بی هویت و ناشناخته است و صورت کوست در چند حرف با اصل کتیبه مغایرت دارد، اما اکبرزاده به جای آن حرف دوم بی هویت، از کیسه ی خود، حرف «ت» گذارده است. حروف کتیبه را به همین صورت موجود بدون در نظر گرفتن حرف ناخوانا می توان «شل دران»، «شل وران»، «شردلان» و «شرولان» خواند، اما اکبرزاده که به واژه ی شهرداران نیاز داشته، با تغییراتی در حروف واژه که خواندن آن را به صورت «شتردران»، «شت لوران»، «شتل دلان» درمی آورد، باز هم نمی دانیم چه گونه این کلمه را «شهرداران» معنا کرده است!

سطر ششم :

۲۶. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حرف سوم در اصل کتیبه هویتی ندارد و ناخواناست. کوست جای دو حرف اول را عوض کرده و از روی آن حرف ناخوانا هم پریده است، اما اکبرزاده به جای آن حرف ناخوانا، «ر» گذارده، که «ع» و «و» نیز خوانده می شود. بنابراین ضبط کوست و اکبرزاده جعلی و بی اعتبار است، این کلمه را به همین صورت کنونی، بدون درنظرگرفتن حرف ناخوانا، در اصل کتیبه می توان با تلفظ های زیر خواند : «رببی حان» «رببی خان»، «وببی تان»، «رببی تان»، «عببی تان»، که تماماً بی معناست. اما اکبرزاده نمی دانیم چه گونه از میان این تلفظ های بی سر و سامان، معنای «شاه زادگان» را به دست آورده، هر چند فره وشی و مکنزی و نیبرگ برای این کلمه معنایی نشناخته اند!

۲۷. اصل کتیبه : [illegible]
کپی کوست : [illegible]
نقل اکبرزاده : [illegible]

با حروف این کلمه می‌توان واژه های مختلف بسیاری با تلفظ های متغیر زیر ساخت : «ررچرکان»، «ووچرکان»، «عع چرکان»، «ررصرکان»، «ووصرکان»، «عع صرکان»، «ررژرکان»، «ووژرکان»، «عع ژرکان»، «ررجرکان»، «ووجرکان»، «عع جرکان»، «وع چرکان»، «ورصرکان»، «وع صرکان»، «ورژرکان»، «وع ژرکان»، «وع جرکان»، «عوژرکان»، «عوجرکان»، «ررچلکان»، «ووچلکان»، «عع چلکان»، «ررصلکان»، «ووصلکان»، «عع صلکان»، «ررژلکان»، «ووژلکان»، «عع ژلکان»، «ررجلکان»، «ووجلکان»، «عع جلکان»، «ورچلکان»، «وع چلکان»، «ورصلکان»، «وع صلکان»، «ورژاکان»، «وعژلکان»، «وع جلکان»، «عرچلکان»، «عوچلکان»، «عرصلکان»، «عرژلکان»، «عرجلکان»، «عوصلکان»، «عوژلکان»، «عوجلکان»، «ورجرکان»، «ورچرکان»، «ورجلکان»، «ورژرکان»، «روچلکان»، «روصلکان»، «روژلکان»، «روجلکان»، «روچرکان»، «روصرکان»، «روژرکان»، «روجرکان»، «رع چلکان»، «رع جلکان»، «رع صلکان»، «رع ژلکان»، «رعچرکان»، «رع صرکان»، «رع جرکان»، «رع ژرکان»، عوصرکان»، «عرچرکان»، «عرصرکان»، «عرژرکان»، «عرجرکان»، «ورچلکان». بسیاری از کلمات این بازخوانی را، اگر دو حرف اول واژه را صورت حرف «شین» بگیریم، با حرف نخست «شین» تکرار کرده ایم.

هر چند ضبط اکبرزاده با صورت اصلی کتیبه یکسان است، اما معلوم نیست از چه راهی این واژه را «وازورکان» خوانده است که یک نوع خلاقیت بی‌بدیل منظور می‌شود، چرا که حروف این کلمه بازخوانی مورد نیاز اکبرزاده را تأیید نمی‌کند، اما اکبرزاده به هر حال و با هر کسر و افزوده و در حالی که دیگران برای آن معنی نیاورده اند، سرانجام این کلمه را «بزرگان» ترجمه کرده است!

٢٨ . اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

با حروف این کلمه می توان واژه های زیر را ساخت : «وازاتن»، «رازاتن»، «عازاتن». اکبرزاده آن را وازاتان خوانده و «آزادان» معنی کرده است. حرف پنجم در نمونه کوست غلط است. برای این کلمه فره وشی و نیبرگ معنا نداده اند و مکنزی نیز معنی «آزاد» را برداشته، بدون این که معلوم باشد این چشم بندی ها از چه روش اصولی تبعیت کرده است؟!

٢٩ . اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

خواندن این حروف نیز به چهار صورت زیر ممکن است : «لگله»، «لگره»، «رگره»، «رگله». هر سه صورت کلمات با هم برابر است. فره وشی و مکنزی معنایی برای این کلمه ذکر نکرده اند، نیبرگ آن را «پای اش» معنا کرده و اکبرزاده ترجمه ی «پای» را برای آن مناسب دانسته است و باز هم معلوم نیست چه گونه، با چه اسلوب و از مسیر کدام ریشه شناسی، «رگرح» در زبان پهلوی «پای» معنی می شود؟! اگر چه در پایان همین بررسی پرده از اسرار این خیال پردازی های سودایی برخواهیم کشید!

٣٠ . اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

با حروف این واژه نیزخواندن شش صورت زیرمیسر است. «پون»، «فون»، «پرن»، «فرن»، «پعن» و «فعن». هر سه صورت ضبط با یکدیگر برابر است. فره وشی و مکنزی برای آن معنی قائل نشده اند. نیبرگ آن را

«علامت کاذب» نامیده و اکبرزاده «به» ترجمه کرده است و هنوز هم کسی توضیح نمی دهد که این تغییر و تبدیل ها چه گونه میسر بوده و هنوز هم تدوین اسلوبی برای بازخوانی و معنا کردن کلمات این کتیبه نامعین است.

سطر هفتم:

۳۱. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حرف دوم این واژه در اصل کتیبه ی سنگی کمی خوردگی دارد، به طوری که هم می توان «ی» و هم ممکن است «ر» خواند که حرف «ر» در الفبای پهلوی کاملاً با «و» و «ع» شبیه است. بدین ترتیب و در صورتی که حرف دوم این کلمه را «ی» بگیریم تنها صورت ممکن بازخوانی آن واژه ی «دیکی» خواهد شد و اگر آن را «ر» و «ع» و «و» بگیریم واژه های زیر با این حروف قابل ساختن است : «درکی»، «دوکی»، «دعکی».

اکبرزاده حرف دوم را «ر» گرفته است، اما نمی دانیم در حالی که فره وشی و مکنزی و نیبرگ معنایی برای آن نیاورده اند چرا مجموعه ی این حروف را «دره» معنی می کند؟!

۳۲. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

با حروف این کلمه می توان واژه های «حنحترن»، «حنحتون»، «حنحتعن»، «خنحترن»، «خنحتون»، «خنختعن»، «خنختون»، «حتختون»، «خنخترن»، «حنخترن»، «حنختعن» و «خنحتعن» را ساخت. هر چند ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است، اما معلوم نیست از چه راهی این واژه را

«نیحاتون» تلفظ و «نهادن» معنی کرده است، زیرا اصولاً حرف اول این واژه «ح» است که «خ» نیز خوانده می‌شود و نشانی از حرف «ن» در آن نیست؟!! و مضحک‌تر از این نیست که اکبرزاده درست همین واژه را در سطر سیزدهم همین کتیبه «وارد شدن» و «ورود» معنا کرده است!!!

۲۳. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

در اصل کتیبه این واژه سه حرفی به صورت های «چدو»، «چدر»، «چدع»، «صدو»، «صدر»، «صدع»، «ژدو»، «ژدر»، «ژوع»، «جدو»، «جدر»، «جدع» قابل خواندن است. اکبرزاده معلوم نیست چرا بر ابتدای این واژه یک حرف «ر»، که «ل» هم خوانده می‌شود، افزوده و چرا واژه‌ی جدید ساخته‌ی خود را «آن سوی‌تر» معنی کرده است. اکبرزاده حتی تلفظ درستی برای این واژه‌ی دست ساخت خویش نیاورده، که می‌توان به صورت های زیر خواند : «رجدر»، «رچدر»، «رصدر»، «رژدر»، «لجدر»، «لچدر»، «لصدر»، «لژدر»، «رجدو»، «رچدو»، «رصدو»، «رژدو»، «لجدو»، «لچدو»، «لصدو»، «لژدو»، «رجدع»، «رچدع»، «رصدع»، «رژدع»، «لجدع»، «لچدع»، «لصدع»، «لژدع»، که هیچ کدام را با هیچ اسلوبی نمی‌توان به «آن سوتر» نزدیک گرفت. فره‌وشی و مکنزی و نیبرگ برای این واژه معنا نیاورده اند!

۲۴. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

خواندن این دو حرف فقط به صورت «زک» ممکن است. هر سه ضبط با هم برابر است. فره‌وشی و مکنزی برای آن معنا نداده‌اند ولی اکبرزاده و نیبرگ معلوم نیست چه گونه معنی «آن» را گزیده‌اند؟!

۳۵. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

با این حروف می توان واژه های زیر را ساخت : چیتاک، صیتاک، ژیتاک، جیتاک. ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است و نمونه کوست به کلی با متن کتیبه مغایر است. فره وشی این کلمه را با سه معنای «برگزیده، منتخب و چیده» آورده، مکنزی معنایی ذکر نکرده، نیبرگ معانی «جمع آوری شده و چیده» را می گوید، اکبرزاده آن را «چیده و نشانه» معنا می کند و هیچ کدام نمی گویند که کدام صورت واژه را و به چه دلیل چنین معنا کرده اند؟!

سطر هشتم :

۳۶. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

این واژه را فقط می توان «بلا» و «برا» خواند. ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است و نمونه کوست یک حرف «ز» در ابتدای کلمه زیادی دارد. فره وشی و مکنزی برای آن معنایی نداده اند، نیبرگ به معنای «بیرون و خارج» آورده و اکبرزاده آن را «اما» معنا می کند و باز هم هیچ کدام نمی گویند چرا؟! این به ترین زبان دنیا برای مترجمین است!!!

۳۷. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

حروف این کلمه را می توان به صورت های : «لمیتن»، «رمیتن»، «لقیتن»، «رقیتن» خواند. هر سه صورت ضبط با هم برابر است. فره وشی و مکنزی این واژه را معنا نکرده اند، اما نیبرگ و اکبرزاده به معنای «انداختن»

گرفته اند. هر چند معلوم نیست چه گونه معنای این واژه با انداختن برابر می شود، اما دشواری کار در این است که اکبرزاده در سطر پنجم همین کتیبه، کلمه ی دیگری را هم، با صورت (واژه ی شماره ی ۲۲) به معنای انداختن گرفته بود!!!؟

۳۸. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

این سه حرف را می توان به صورت های زیرخواند: «رره»، «رله»، «وره»، «وله»، «عره»، «عله». هر سه صورت ضبط واژه برابر است و فقط حرف آخر نمونه ی کوست بی هویت می نماید. فره وشی و مکنزی برای آن معنی ندارند و اکبرزاده و نیبرگ آن را، باز هم نمی دانیم چرا، «او» معنی کرده اند.

۳۹. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

این چهار حرف را می توان به صورت واژه های زیر درآورد : «ویاک»، «ریاک»، «عیاک». هر سه ضبط با هم برابر است. فره وشی، مکنزی و نیبرگ برای این کلمه معنایی نیاورده اند ولی اکبرزاده به آن معنی «آن جا» بخشیده است. اگر معنا کردن کلمات پهلوی ساسانی به دل خواه است، نمی دانیم چرا اکبرزاده آن را «این جا» معنا نکرده است؟!

۴۰. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

این حروف تنها به صورت واژه ی «ایک» قابل خواندن است. حرف آخر در نمونه ی کوست غلط است. فره وشی و مکنزی آن را معنا نکرده اند، نیبرگ

برای آن معنای «چه گونه» را آورده و اکبرزاده معنای آن را «که» می داند، و تنها به این دلیل که جمله ی او به «که» نیاز داشته است!

سطر نهم :

۴۱. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

این سه حرف دو تلفظ بیش تر ندارد : «تمه» و «تقه». هر سه صورت ضبط با هم برابر است. فره وشی و مکنزی برای این واژه معنایی ندارند، نیبرگ «آن جا» و اکبرزاده معنی آن را در میان جمله اش گم کرده است و چون در ترجمه ی او از سطر نهم کتیبه نیازی به معنای این کلمه نبوده، پس در ترجمه ی او هم برای این واژه معادلی وجود ندارد! فرهنگی دل به خواه تر از این دیده و یا شنیده بودید؟

۴۲. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

با این پنج حرف و امکان بازخوانی مختلف از صورت واحد یک حرف، ۹ واژه ساخته می شود : «ارگرن»، «اوگرن»، «اعگرن»، «ارگون»، «اوگون»، «اعگون»، «ارگعن»، «اوگعن»، «اعگعن». نمونه ی کوست با اصل کتیبه به کلی اختلاف دارد، اما ضبط اکبرزاده با اصل کتیبه برابر است. فره وشی، مکنزی و نیبرگ برای این واژه معنایی نداده اند و اکبرزاده برای مفهوم کردن جمله اش این واژه را «گونه» فرض کرده، که نمی دانیم کدام صورت واژه را و به چه دلیل برای انتخاب این معنی گزیده است؟ کافی است فرض کنیم که در عالم واقع کتاب هایی با چنین خط و زبانی موجود بوده و معرکه ای را که بر سر ترجمه ی آن درمی گرفته است، به تصور درآوریم.

آیا مترجمین عرب کتاب های پهلوی، که همین حضرات معرفی می کنند، از واحه ی هولناک ترجمه ی چنین زبان بی قاعده ای چه گونه می گذشته اند؟!

۴۳. اصل کتیبه : [Pahlavi]
کپی کوست : [Pahlavi]
نقل اکبرزاده : [Pahlavi]

این دو حرف به دو صورت «لا» و «را» خوانده می شود. حرف اول نمونه ی کوست با اصل کتیبه مغایر است، ولی ضبط اکبرزاده با کتیبه مغایرتی ندارد. فره وشی و مکنزی برای این واژه معنایی نیاورده اند، اما نیبرگ و اکبرزاده معنای آن را «نه» می دانند. در این جا نیز ظاهراً آن ها صورت نخست واژه و معنای عربی آن را برداشته اند!!!

۴۴. اصل کتیبه : [Pahlavi]
کپی کوست : [Pahlavi]
نقل اکبرزاده : [Pahlavi]

گونه های بازخوانی این واژه پنج حرفی بسیار متنوع است و می تواند به صورت های زیر درآید: «یحررن»، «یخررن»، «یحرون»، «یخرون»، «یحرعن»، «یخرعن»، «یحورن»، «یخورن»، «یخوون»، «یحوون»، «یخوعن»، «یحوعن»، «یخعرن»، «یحعرن»، «یخعون»، «یحعون»، «یخععن»، «یحععن». هر سه ضبط کلمه با هم برابر است. فره وشی و مکنزی معنای این واژه را نمی دانند، اما نیبرگ و اکبرزاده معلوم نیست کدام صورت بازخوانی آن را با فعل «بودن» برابر گرفته اند، که با ترجمه ی «لا» در واژه ی بالاتر، به عنوان حرف نفی، جمع این دو کلمه را «نبودن» فرض کرده اند و فقط به این دلیل که جمله ی اکبرزاده به این فعل منفی محتاج بوده است!

۴۵. اصل کتیبه : [Pahlavi]
کپی کوست : [Pahlavi]

نقل اکبرزاده :

این واژه ی دو حرفی را می توان به صورت «حت» و «خت» خواند. هر سه ضبط کلمه یکی است. فره وشی و مکنزی برای این کلمه معنایی نداده اند، نیبرگ آن را «هرگز» و «یک بار» معنا کرده و اکبرزاده آن را به جای «اگر» نشانده است. چرا؟ معلوم نیست!!!

سطر دهم :

۴۶. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این حروف را می‌توان به صورت های : «چیتی»، «ژیتی»، «صیتی» و «جیتی» خواند. هر سه ضبط واژه با هم برابرند. فره‌وشی و مکنزی و نیبرگ برای آن معنایی نشاخته‌اند، اما اکبرزاده، نمی‌دانیم کدام صورت واژه را و به چه دلیل «چیدن» معنی کرده است. علت انتخاب او، احتمالاً نیاز مبرم‌اش به این فعل بوده است!

۴۷. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

حروف این کلمه را نیز می توان به صورت های زیر بازخوانی کرد : «حره»، «خره»، «حوه»، «خوه»، «حعه» و «خعه». هر سه ثبت کلمه یکسان است. فره‌وشی و مکنزی برای آن معنی نداده‌اند. اما نیبرگ و اکبرزاده باز هم بدون ذکر دلیل، معلوم نیست کدام صورت بازخوانی شده را، فعل «بودن» دانسته‌اند! حالا این «بودن»، با «بودن» شماره ۴۴ چرا این همه تفاوت صورت دارد، اکبرزاده چیزی در این باره نمی داند، زیرا سراسر ترجمه ی او از این کتیبه بی معنی و به اختیار خود او بوده است!

۴۸. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

اگر توضیحات پاورقی مشکور را در موضوع حروف خوانی خط پهلوی ندیده بگیریم، این کلمه را فقط می توان «ادین» خواند. هر سه صورت ثبت واژه با یکدیگر برابرند. فره وشی این کلمه را «بی دین»، مکنزی «ورود» و نیبرگ و اکبرزاده «پس» معنا کرده اند، بی این که توضیح دهند با مراجعه به کدام منبع، معنای امروزین این واژه را، چنین یا چنان تشخیص داده اند. آیا مگر ممکن است واژه های زبانی را چنین به دل خواه ترجمه کرد؟ در عین حال همین کلمه را، در شماره ی ۲۴، با یک حرف «ن» بیش تر، باز هم به همین صورت ترجمه کرده اند!

۴۹. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

بازخوانی حروف این واژه بسیار متنوع می شود و به صورت های زیر درمی آید: «بیل رنی»، «بیررنی»، «بیلونی»، «بیرونی»، «بیرعنی»، «بیل عنی». هر سه صورت ضبط واژه یکسان است. درباره ی معنای این واژه، فره وشی و مکنزی و نیبرگ و اکبرزاده متفق اند و «بیرون» معنی کرده اند! اما تمام آن ها در این باره که کدام صورت کلمه را و به چه دلیل با معنای «بیرون» شناخته اند، ساکت اند! تنها دلیل قابل عرضه ی آنان احتمالاً تشابه نسبی تلفظ این واژه با «بیرون» کنونی در فارسی است!

۵۰. اصل کتیبه :
کپی کوست :
نقل اکبرزاده :

در اصل کتیبه حرف اول این کلمه به سبب ریختگی کاملاً قابل خواندن

نیست و فقط به خاطر شباهت اش «ف» فرض کرده ایم، که «پ» هم خوانده می شود. این کلمه را می توان به صورت های «پتیاک» و «فتیاک» خواند. فره وشی و مکنزی و نیبرگ این کلمه را معنی نکرده اند، اما اکبرزاده آن را «پیدا» معنی می کند، که نمی دانیم چه گونه به آن رسیده است.

۵۱. اصل کتیبه : ۲ﻟ3ﻛﻟ2ـ
کپی کوست : ۲ﻟ3ﻛﻟ2ـ
نقل اکبرزاده : ۲ﻟ3ﻛﻟ2ـ

از میان این هفت حرف می توان واژه های بسیاری بیرون کشید : «اررندری»، «ارلندری»، «ارلندلی»، «اورندری»، «اولندری»، «اولندلی»، «اعرندری»، «اعلندری»، «اعلندلی». هر سه ضبط واژه ها با یکدیگر برابر است. فره وشی و مکنزی و نیبرگ آن را معنی نکرده اند، اما اکبرزاده برای آن معنای «آن سوتر» آورده است. حافظه ی اکبرزاده احتمالاً و به عللی که می دانیم به یاد نیاورده است که در سطر هفت، واژه ی دیگری را که در شماره ی ۳۳ این بررسی معرفی شده، با معنای «آن سوتر» آورده است!!!

سطر یازدهم :

۵۲. اصل کتیبه : 2ـSـ
کپی کوست : 2ـSـ
نقل اکبرزاده : 2ـSـ

این سه حرف را می توان به صورت های «احر»، «اخر»، «احو»، «اخو»، «احع»، «اخع» خواند. هر سه صورت ثبت کلمه یکسان است. فره وشی و نیبرگ آن را معنی نکرده اند، مکنزی به معنای «ترس، خشم» آورده و اکبرزاده «پس» معنا کرده است.

۵۳. اصل کتیبه : ﻟ3ﻛـ

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این سه حرف را می‌توان به صورت های «رنه» و «لنه» خواند. هر سه صورت ضبط واژه یکسان است. مکنزی و فره‌وشی این کلمه را معنی نکرده‌اند، نیبرگ آن را به معنای «مال ما» آورده و اکبرزاده فقط «ما» معنی کرده است. در عین حال، پیش از این اکبرزاده، کلمه ی (کلمه ی شماره ی ۱۹) را هم به معنای «ما» گرفته بود!!!

۵۴. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این چند حروف را می‌توان به صورت های «پرما»، «فرما»، «پرفا»، «فرقا»، «پوما»، «فوما»، «پوتا»، «فوتا»، «پع ما»، «فع ما»، «پع قا»، «فع قا» خواند. در اصل کتیبه، هویت حرف پنجم این کتیبه مطلقاً قابل تشخیص نیست. کوست به جای آن حرف «میم» گذارده که «قاف» هم خوانده می‌شود و اکبرزاده جای آن را با حرف «ت» پر کرده است، تا آن را «پرمات» بخواند و برای معنا کردن آن به صورت فعل «فرمودن» کم و کسر کم‌تری داشته باشد! هر چند که کلمه ی دست ساخت او را در عین حال می‌توان «فرمات»، «پرقات»، «فرقات»، «پومات»، «پوقات»، «پعات» و «فعات» هم خواند!!!

۵۵. اصل کتیبه :

کپی کوست :

نقل اکبرزاده :

این حروف را می‌توان به صورت های «چیتاکی»، «صیتاکی»، «جیتاکی» و «ژیتاکی» خواند. هر سه ضبط کلمه برابر است، فقط حرف پنجم در نمونه ی کوست درست نیست و به جای «ک»، «ن» قرار داده است. فره‌وشی و مکنزی آن را معنی نکرده‌اند، نیبرگ به معنای «چیده» گرفته و

اکبرزاده آن را به معنای «چینه و شانه» به کار برده است و هنوز هم نمی دانیم به چه دلیل؟!!

سطر دوازدهم :

۵۶. اصل کتیبه : د3 ـــــ
کپی کوست : د3 ـــــ
نقل اکبرزاده : د3 ـــــ

این سه حرف را تنها می‌توان با تلفظ «یده» خواند. هر سه ضبط کلمه یکسان است. فره‌وشی و مکنزی برای آن معنایی نیاورده‌اند و نیبرگ و اکبرزاده آن را به معنای «دست» گرفته اند، که نشان می دهد واژه را عربی فرض کرده اند!

۵۷. اصل کتیبه : Ƴلـــ
کپی کوست : Ƴلـــ
نقل اکبرزاده : Ƴلـــ

این دو حرف فقط به صورت «تب» خوانده می شود. هر سه صورت نگارش کلمه برابر است. فره‌وشی و مکنزی برای آن معنا نداده‌اند و نیبرگ و اکبرزاده برای آن معنای «خوب» را فرض کرده‌اند. در حالی که می توانستند «بد» معنی کنند که با تعداد حروف اصلی کلمه نیز برابر می شد و توانایی و نیز آزادی عمل آن ها را در ترجمه ی کلمات پهلوی بیش تر اثبات می کرد!

سطر سیزدهم:

۵۸. اصل کتیبه : ـسـ د 2ـ
کپی کوست : ـسـ د 2ـ
نقل اکبرزاده : ـسـ د 2ـ

این سه حرف را می توان به صورت های «ایر»، «ایو»، «ایع» خواند. هر سه ضبط کلمه با هم برابر است. فره وشی و نیبرگ و مکنزی برای آن معنایی نداده اند و اکبرزاده نیز وجود این واژه را در ترجمه ی سطر سیزدهم کتیبه ی حاجی آباد ندیده گرفته است!

۵۹. اصل کتیبه : [illegible]
کپی کوست : [illegible]
نقل اکبرزاده : [illegible]

این دو حرف را می توان به صورت های «رل»، «رر»، «عر»، «عل»، «ور»، «ول» خواند. هر سه ضبط کلمه با هم برابر است، فره وشی و مکنزی معنایی برای این کلمه نداده اند، نیبرگ معنای این کلمه را ضمیر «آن» می شناسد و اکبرزاده می گوید این کلمه به معنای «هر» است!
و بالاخره کلمات سطرهای چهارم و پانزدهم و شانزدهم تکراری است.

بدین ترتیب، اصلی ترین کلمات کتیبه ی منتسب به شاپور در حاجی آباد را با حروف شناسی مصطلح کنونی در زبان پهلوی خواندیم و حاصل آن، جز این دریافت نیست که حکمای بزرگ پهلوی خوان، همگی قصد تمسخر ما را داشته اند! چنین که معلوم شد پهلوی ساسانی خطی است که به اختیار اشخاص از ۱۴ تا ۶۶ نوع حرف را صاحب می شود، می توان از حروف آن کلماتی ساخت، که یکی بی معنی بیانگارد، دیگری به میل خود حدسی بر آن بنشاند وسومی به نیاز بافت کلی داستان اش، برای آن معنا بتراشد! اگر من تمام آن داستان تیراندازی ناشیانه ی شاپور ساسانی را حذف کنم و در جای آن حکایتی از یک دعوای خانگی و یا نزاع محلی بر سر آب را بگذارم، همین کلمات، و درست با همین روشی که مکنزی و اکبرزاده و نیبرگ از آن سود برده اند، در بازسازی من نیز به کار خواهند آمد. برای آشنایی کامل با افسانه ی خط و زبان پهلوی و شاخه های آن، باید که کوله بار مجموعه کتاب های «ساسانیان» را تا برگ آخر به دوش

کشید که باز هم مبحث نوتری در این موضوع خواهم آورد، اما اینک و در انتهای این مقال و پیش از این که به آلوده و آسیب دیده ترین بخش فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام ورود کنم، می خواهم فقط اندکی از روکش این کیسه ی پر از زباله را کنار زنم تا با قدرت گسترش عفونت درون آن و با سرمایه و نیرویی که در فریب ما به کار برده اند، آشناتر شوید.

حرف نویسی :

1. tgl'hy ZNH LY mzdysn bgy šhpwhry MLK-'n
2. MLKA 'yr'n W 'nyr'n MNW ctry MN yzt'n
3. BRH mzdysn bgy 'rthštr MLK-'n MLKA 'yr'n
4. MNW ctry MN yzt'n npy bgy p'pky MLKA AP-n
5. AMT ZNH HTYA ŠDYTN ADYN-n LOYNY štldl'n
6. W BRBYT-'n W welk'n W 'z'tn ŠDYTN AP-n LGLH PWN
7. ZNH drky HNHTWN AP-n HTYA LCD-r ZK cyt'k
8. BLA LMYTN BLA OLH wy'k AYK HTYA LMYTN
9. TMH wy'k ZK 'wgwn LA YHWWN AYK HT cyt'k
10. cyty HWH ADYN bylwny pty'k YHWWN HWH
11. AHR LNH pr'mt MNW cyt'k 'wlndly
12. cyty MNW YDH TB HWH ZK LGLH PWN
13. ZNH drky 'yw HNHTWN W HTYA OL ZK
14. cyt'k 'yw ŠDYTN AHR MNW
15. HTYA OL ZK cyt'k LMYTN
16. OLH YDH TB.

این حرف نویسی اکبرزاده از کتیبه ی حاجی آباد است. ملاحظه می کنید که اندکی از این کلمات را با حروف ریز و بقیه را با حروف بزرگ و اصطلاحاً به صورت هزوارش درآورده است، در توضیحات بعد به علت و چه گونگی این زیرکی پی خواهید برد.

این تصویر حرف نویسی کتیبه حاجی آباد از صفحه ۲۶ کتاب «کتیبه های ساسانی» اکبرزاده است. ۷۰ درصد آن را با حروف بزرگ می بینیم. به یاد دارید که پیش تر مدعی شده بودند که هزوارش ها را در متن های پهلوی با حروف بزرگ می نویسند. پس ۷۰ درصد این متن، به اصطلاح هزوارش است. تفاوت این هزوارش های با حروف بزرگ نوشته شده، با آن کلماتی که با حروف ریزتر آمده، دراین است که آن کلماتِ با حروف معمول، باری

و به صورتی، با حذف و افزوده هایی، کم و بیش، به گوش و گویش فارسی زبان امروز آشناست که نظایر آن را در سه سطر نخست حرف نویسی بالا چنین می بینیم : مزدیسن، بگ، شاپور، ایران، انیران، چهر، یزدان، اردشیر و پاپک. اما آن چه را که با حروف بزرگ نوشته اند هیچ ارتباطی در تلفظ و معانی، با فارسی امروز ندارد، مثلاً واژه ی « ــــ3 ٢٤٤ » را، که «ادینن» خوانده می شود، به تشخیص اکبرزاده «وردو» معنی شده است، که صورت ظاهر و تلفظ و معنای آن غریبه و با فارسی کنونی بی ربط است. اما کسی که می گویند نام او ابن ندیم بوده، برای گشودن گره این کلمات و رفع مشکل کتیبه خوانان، این واژه های بی معنی را که برای بخشیدن هویت مستقلی به آن ها با حروف بزرگ نوشته اند، زوارشن نامیده است، با توضیحی که مجمل آن می گوید: خواندن و معنی کردن این لغات آزاد است، هر کس می تواند به صلاح و نیاز خود برای آن صورت بسازد و معنا بتراشد!!!

«هنینگ می گفت که در زمان ساسانیان، کتابت الفاظ هزوارش بدون خواندن آن به آرامی، توسط دبیرانی که فقط چشم ایشان به آن علائم آشنا بود، به عمل می آمد. به عبارت دیگر دبیر ایرانی هیچ احتیاج نداشت که معنی اصلی و اشتقاق وصورت صرفی آن شکل های کتبی الفاظ هزوارش را بفهمد که آن کلمات غیرایرانی و نوعی دیگر است. تنها برای او کافی بود که شکل ظاهری آن ها به چشم او آشنا باشد و **در هنگام خواندن به جای شکل معمایی هزوارشی کلمه ای مناسب از زبان خود بگذارد**». (مشکور، فرهنگ هزوارش، ص یا)

چنین خیالات خرچنگ واری که قلاب های ترس آوری برای ربودن عقل و اندیشه ی آدمی دارند، به راستی که جز زیبنده ی امثال هنینگ نیستند. آیا این کتاب گره گشای ابن ندیم، که مورد حمایت کامل ایران شناسان و پهلوی دانان خودی و بیگانه بوده، در چه زمانی معرفی شده است؟ ۱۵۰ سال پیش و درست اندکی پس از نقر کلماتی در نقش رجب، حاجی آباد و چنان که خواهد آمد، در بنای سنگی مکعب شکل نقش رستم!!!

«خاورشناسان که این شرب الیهود ادبی را دیدند ابتدا توی ذهن آنان زد و گمان بردند که این کلمات بی سر و ته و بی اصل که در السنه ی عالم

ریشه و بنیاد علمی ندارد همه مجعول و از اختراعات امثال ملافیروز صاحب «دساتیر» است ـ تا آن که در اواخر قرن نوزدهم کتاب الفهرست به دست ایشان افتاد و جمله ی محققانه ی ابن المقفع را دیدند و دریافتند که هزوارشی در کار بوده است و قبلاً هم برخی از اساتید به این معنی پی برده و حدسی می زدند ـ اما پس از دیدن جمله ی: «و لهم هجاءُ یقال له زوارشن ... الخ» مسلم شد که این کلمات را اصل و بنیانی است، پس به کنجکاوی شروع کردند و با زبان های سامی ور رفتند و سرّ تمام هزوارش ها یا زوارش ها یا وزارش ها را به دست آوردند و امروز دیگر اشکالی در این معنی باقی نمانده است». (بهار، سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۱۶، پاورقی)

این همان آدرسی است که بهار از سر منزل هدایت خویش می آورد، طلوع «به موقع» کتاب ابن ندیم را جار می زند و علاج آشفتگی مطلق و به قول او، «شرب الیهود» موجود در شناسایی فرهنگ ایران باستان، یعنی کتاب الفهرست را ارائه می دهد و معلوم می کند که حاملین کتاب ابن ندیم ومبلغین اولیه ی آن منبع نادانی چه کسانی بوده اند و چه قصدی داشته اند!

جای آن است که مهره های پشت آدمی از این همه ریزه کاری جاعلانه ی فرهنگی به لرزه درآید!

نقش رستم،
عالی‌ترین مکتب صحنه‌سازی
در تاریخ و فرهنگ جهان

اینک به آن وادی پای می گذارم، که عبور از آن، طلسم وار، سلطه ی دروغ را از بطن خواستارحقایق تاریخ ایران باستان دورمی کند و چشم جوینده ی درستی را بر مدارکی می گشاید که برای همیشه بر نادانی و بی اندیشگی در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران باستان پشت کند و از ردیف تماشاگران این عرصه و صحنه ی سراسر حقه بازی و جعل و فریب کاری و دروغ، بیرون گریزد.

«این شهر (تخت جمشید) پایتخت آیینی و سنتی هخامنشیان بود، **و در آن جا کاخ های باشکوه برآوردند که دویست سال آبادان ماند و سپس به دست اسکندر مقدونی و یاران اش تاراج شد و سوخت و امروز تنها پی و برخی از درگاه ها و ستون های اش بر جای مانده است و از گذشت روزگار سخن ها دارد**. شهر پارسه در شمال و مغرب و جنوب ارگِ مشهور به تخت جمشید افتاده بوده است و خانه های اش بیش تر از گل و چوب بوده و به همین دلیل زود از میان رفته و با خاک همسان شده است.
راه کاروان رو باستانی که از شیراز می آمده است، از پای صفه ی تخت جمشید می گذشته و در حاشیه ی «کوه مهر» رو به سوی شمال و شمال شرق ادامه می یافته است. در شش کیلومتری تخت جمشید، نشیب کوه زیاد شده، پوزه ای تشکیل می گردد، که راه نیز از کنار همین پوزه گذشته، به سوی شرق می پیچد. در شمال این پوزه، بر روی تپه ی کوتاهی آثاری دیده می شود که

بازمانده ی یکی از شهرهای کهن ایران به نام «استخر» است که جانشین تخت جمشید بوده، و تاریخ آن احتمالاً به عهد سلوکی ها می رسد (گفته اند آنتیوخوس اپیفانوس در ۱۶۰ ق. م. «پرسه پلیس» را تاراج کرد، و البته در آن زمانْ دیگر شهر پارسه ی هخامنشی وجود نداشته است، بل که استخر جای اش را گرفته بود). **در سده ی دوم میلادی، استخر پایتخت پادشاهان پارس به شمار می رفته است، و در آن جا معبدی کهن وجود داشته که قدمت اش به عهد پیش از ساسانیان می رسیده، و مجسمه هایی از ایزدان در آن نصب بوده است، ولی در آغاز دوره ی ساسانی، آن مجسمه ها را برداشته اند، و معبد را به آتشکده تبدیل کرده، «آتش اَردوی سورا اناهیتا» خوانده اند**. این آتشکده در دوره ی ساسانی اهمیت فراوان داشته، و تولیت آن با ساسانیان بوده است (اولین و آخرین پادشاه ساسانی در این جا تاج گذاری کردند). **استخر در حمله ی اعراب بارها صدمه دید، و به واسطه ی شجاعت و پایداری مردم اش، خشم تازیان انگیخته شد، و از آن کشتارها کردند**، چنان که تنها در ۲۲ هجری، عبدالله پسر عامر چهل هزار تن از استخریان را از دم تیغ گذرانید، و خانه های شان را ویران کرد. پس از آن دیگر استخر رو به خرابی رفت تا این که به کلی از مردم تهی گشت».

(شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۱۵)

در نقل بالا، که از کتاب یکی از پرآوازه ترین باستان پرستان ایران آورده ام، حتی یک جمله ی کوتاه نمی یابم، که به طور نسبی هم با حقیقت رخ دادهای تاریخ ما مطابقت کند. به هنگام خواندن این سطور، شهبازی را در خیال خود به صورت و سیما و اطوار آن شهر فرنگ گردانی می دیدم، که در کودکی مقابل دستگاه حلبی اش زانو می زدم، عکس های رنگین را از حفره ی ذره بین دار آن نگاه می کردم و شروحی می شنیدم که به گمانم از این گفتار شهبازی قابل قبول تر بود. این جا، شهر فرنگ گردان ما، با نانِدانی حلبی وسیله ی ارتزاق اش، تخت جمشید را شهر می شناسد و در محوطه ی آن از کاخ های باشکوهی نشان می دهد که ۲۰۰ سال آبادان بوده است و امروز که می دانیم قریب ۸۵٪ آن محوطه به صورت نیمه ساخت و ناتمام و سرگردان در یک اسلوب معماری ناموزون به خود رها شده است، به او و توصیفات اش پوزخند می زنیم و آن گاه که از تاراج و سوختن همان کاخ های نیمه ساخت به دست اسکندر می گوید متعجب می شویم که چه

گونه سوزاندن بناهای بی سقف و غارت ساختمان های بدون دیوار و غیر مسکون میسر بوده است. آن گاه از معبدی کهن در شهر استخر می گوید که نمایشگاهی از تندیس ایزدان در آن نصب بوده است؟ تا ساسانیان با حذف آن مجسمه ها، معبد را به آتشکده بدل کنند. نقال این شهر فرهنگ به روز شده، بیان نمی کند که آن ایزدان نمای چه دینی، از چه دورانی و متعلق به کدام سبک ساخت بوده اند و درآن معبد کدام خدا پرستش می شده است، که چندان با باورهای ساسانیان ناخوانا می نموده است، که تخریب آن را واجب شمرده اند، آن هم زمانی که ناگزیریم از کورش تا یزدگرد سوم را زردشتیان صاحب عقیده ای بدانیم که در قلب گرمای جنوب هم از ستایش آتش باز نمی مانده اند و بالاخره به آن توصیفات نهایی شهر فرنگ گردان بزرگ سالان می رسیم، که چون روضه خوانان، منبر خویش را با توصیف صحنه های خون خواری عرب و عبدالله بن عامر ختم می کند که به سیمای شمر درآمده، چهل هزار تن از مردم استخر را به تیغ نابه کار خویش از پای درآورده و شهری که درمیان آتش عقب ماندگی و بی فرهنگی و زورگویی اعراب در حال سوختن است!!!

«نزدیک این پیچ در محوطه ای به درازای ۲۰۰ متر، در کنار راهی کهن و جویباری خرمی بخش، آثار گران بهایی از دوره ی هخامنشی و ساسانی به جای مانده است. این آثار عبارتند از مجالس بزرگی که بر روی سنگ تراشیده اند، و آرامگاه هایی که درون کوه درآورده اند. دسته ی اخیر به دوره ی هخامنشی تعلق دارند، و سنگ تراشی ها به دوره ی ساسانی. در دوره ی اسلامی این حجاری ها را به جمشید و پادشاهان کیانی نسبت داده اند، و چون جنگ ها و پیروزی های پهلوان بزرگ ملی ایرانیان، رستم زال، زبان زد همه بوده است، و **این سنگ تراشی ها نیز چیرگی پهوانان ایران بر دشمنان شان را نشان می دهد**، کم کم نقش های مورد بحث را به رستم پهلوان بازخوانده اند واین محل را «نقش رستم» گفته اند». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۱۶)

حالا زمان صدور قباله های ملکی هر گوشه ای از نقش رستم، به نام سلسله ای است. شهر فرنگ گردان ما که اینک به سیمای محضر داران درآمده، سند قبرها را به نام یک گروه و نقش ها را به نام گروهی دیگر

می‌نویسد و یادآوری می‌کند که قدر نقش‌ها را بدانیم، زیرا که چیرگی پهلوانان ایرانی بر دشمنان‌شان را به تماشا می‌گذارد. این که او از کجا می‌داند کدام صورت سنگی بی‌نام و نشان این نقوش، ایرانی و کدام غریبه‌اند، روشن نیست، ولی از میان این نقالی‌های کاسب کارانه، لااقل کنه اندیشه‌ی چنین کارگزاران تاریخ ایران باستان آشکار می‌شود و از این راه است که معین می‌کنیم تمام دانسته‌های کنونی ما در باب تاریخ و فرهنگ ایران باستان، جز از این قماش رجزخوانی‌های غیرمستند شاهنامه‌ای نیست.

«به جز این‌ها، در گوشه و کنار جایگاه استخر کهن، آثار ساسانی و پیش از ساسانی پراکنده است. مثلاً در ۵ کیلومتری شمال غربی «نقش رستم» در غاری به نام «غار حاجی‌آباد» نبشته هایی به نام شاپور یکم کنده شده است، و در سه کیلومتری روبه روی نقش رستم، در شِکَفتی به نام «غار نقش رجب» **پنج نقش از دوره‌ی ساسانی داریم** (گماردن اورمزد اردشیر را به شاهی؛ گماردن اورمزد شاپور را به شاهی؛ شاپور و در باریان‌اش؛ نقش نبشته دار کرتیر؛ و **شاه‌زاده‌ای ایرانی با بهرام، خدای جنگ که او را به صورت هرکول نمایش داده‌اند**)». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۲)

آیا به راستی این آوازه‌دار معنون و صاحب منصب در شناسایی ایران باستان نیز، چنان که از گفتار فوق برمی‌آید، نقش رجب را ندیده است، آن گاه که در تصور او نقش رجب «غار» است و با «پنج» صحنه‌ی سنگی زمان ساسانیان حضور دارد؟!!! و یکی از این پنج صحنه‌ی مجزا را تصویر شاه‌زاده‌ای با بهرام خدای جنگ می‌گوید که به صورت هرکول خدای یونانیان درآورده‌اند؟!!! آیا کس دیگری را می‌شناسید که تاکنون نقش رجب را با پنج صحنه‌ی منقوش باستانی تصور کرده باشد؟!

«در محوطه‌ی نقش رستم، روبه روی کوه، بنای سنگی چهارگوش و پله داری است که اصطلاحاً «کعبه‌ی زراتشت» نام گرفته است. **این وجه تسمیه بسیار جدید و غیرعلمی است**، و از صد و پنجاه سال بیش‌تر عمر ندارد. پیش از آن نام محلی‌اش «کُرنای خانه» یا «نقاره خانه» بود، و از آغاز سده‌ی نوزدهم اروپاییان آن را دیده و به خاطر این که درون‌اش از دود سیاه شده بود، آن را

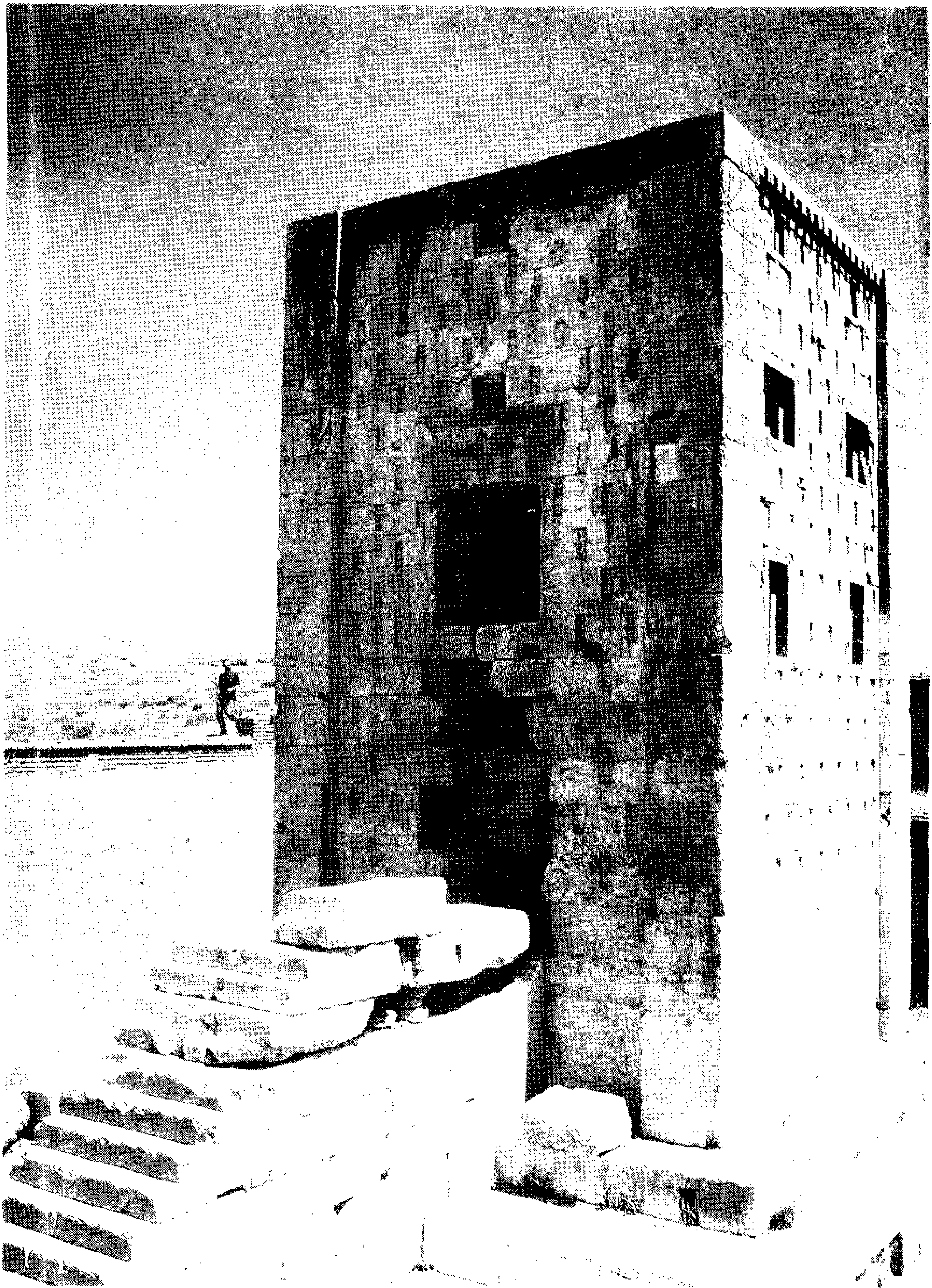
بنای ویژه ی پرستش آتش شمرده اند، **و چون زرتشتیان را به اشتباه «آتش پرست» می خواندند، بنا را هم بدانان نسبت داده «آتشگاه زرتشتیان» دانستند.** ایرانیان که تازه به شناخت آثار تاریخی خود آغاز کرده بودند، این تعبیر فرنگی را هم از اروپاییان پذیرفتند، و از سوی دیگر چون شکل بنا مکعبی بود و سنگ های سیاهی که در زمینه ی سفید دیوارهای آن نشانده شده، یادآور «سنگ سیاه» کعبه مسلمانان بود، آن را «کعبه ی زرتشت» خواندند. اکنون دانسته شده که در دوره ی ساسانی، نام بنا ظاهراً «بُن خانک» (خانه ی اصلی - خانه ی بنیادی) بوده است و این اصطلاح در سنگ نبشته ی کرتیر (موبد موبدان ایران درحدود ۲۸۰ میلادی) منقور بردیوارهای بنا آمده است؛ ازاسم آن در دوره های پیش تر هیچ آگاهی نداریم. **با آن که می دانیم «کعبه ی زرتشت» نامی بی منطق و گمراه کننده است به خاطر رواج عامی که دارد ناچاریم آن را به کار بریم».** (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۷)

حالا نقال ما، همان که ساسانیان را وامی داشت تا معابد ایزدان را ویران و آن ها را به آتشکده ی اهورایی بدل کنند، این جا دیگر آن ها را نه زردشتی می داند و نه زردشتیان را آتش پرست!!! او معترف است که نام گم راه کننده ی «کعبه زردشت» ساخته ی اروپاییان است، ولی به جای حذف این نام گذاری حساب شده ی بی منطق، استاد اعظم ما خود را به علت «رواج عام» ناچار از به کار بردن و تکرار آن می داند و کسی نیست تا از او سئوال کند مسئول «رواج عام» این نام ساختگی هدفمند اسلام ستیزانه، مگر کسان دیگری جز از قماش خود او بوده اند؟!!! و آن گاه شیرین کاری نهایی او آن جاست که می نویسد با مطالعه ی نبشته های منقور بر دیوارهای این مکعب، دانسته است که نام کهن این بنا ظاهراً «بن خانک» بوده است، بدون این که بگوید این نام را در کدام بدنه ی این معکب و به چه خط و زبانی یافته است؟!

«**در این که «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» از دوره ی هخامنشی است هیچ تردیدی نمی توان کرد، و همه ی قرائن گواهی می دهد که در آغاز عهد هخامنشی ساخته شده است** : به کار بردن سنگ های سیاه در زمینه ی سفید، از مشخصات معماری پاسارگاد، پایتخت کورش بزرگ است. بست های دُم چلچله ای بیش تر به دوره ی داریوش و خشایارشا تعلق دارند، و شیوه ی «قاب نما کردن» سنگ ها را از اوایل دوره ی تخت جمشید شناخته اند.

در و درگاه ورودی بنا همانند در و درگاه ورودی آرامگاه های هخامنشی می باشند که به ترین شان را در آرامگاه داریوش داریم. **طرز چیدن سنگ ها ـ بدون نظم و بدون ملاط ـ نیز نخستین قسمت های سکوی تخت جمشید را که در زمان داریوش ساخته شده، به یاد می آورد**، به ویژه، سنگ بزرگی که در دیوار جنوبی تخت جمشید کار گذارده اند و بر روی آن چهار کتیبه از داریوش بزرگ منقور است، **تقریباً درست به اندازه ی سنگ هایی است که بر سقف «بُن خانه** (کعبه ی زرتشت)» **نهاده اند** (!!!). همه ی این ها به ما اجازه می دهد که بنای مورد بحث را از آغاز دوره ی هخامنشی، و متعلق به دوره ی داریوش بزرگ بدانیم. یک بنای دیگر درست مانند «بُن خانه (کعبه زرتشت)» می شناسیم که در پاسارگاد است و به «زندان سلیمان» مشهور می باشد. اکنون از این بنای اخیر فقط دیوار غربی و قسمتی از دیوارهای سه جانب دیگر باقی مانده. «زندان سلیمان» را هم از آغاز دوره ی هخامنشی می دانند و معمولاً معتقدند که «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» در شهر پارسه توسط داریوش ساخته شد تا جانشین «زندان سلیمان» در پاسارگاد که کورش ساخته بود، شود». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۹)

مشتی از پذیرش های بنیادین این گونه مورخین و شارحین مسائل ایران باستان، معلوم نیست از چه راهی به این سهولت صورت «بی تردید» به خود گرفته است؟! در زمره ی آنان، چنان که می خوانیم یکی هم تعلق این به اصطلاح «بن خانه» به دوران هخامنشیان است که تنها بر بی نظمی و بدون ملاط بودن سنگ های به کار رفته در بنای آن مستند می شود! شاید در شرق میانه بنایی با نظم اجرایی مکعب نقش رستم نباشد و محاسبات مهندسی آن، چنان که بررسی آن را بیاورم، با دقتی است که تقریباً به ریزبینی های میلی متری می رسد. تمام سنگ ها در اندازه های معین و در ردیف برابر چیده شده اند. اگر این استاد باستان پرستی لااقل نگاه دقیقی به یکی از عکس های «مکعب نقش رستم» انداخته بود، شاید نمی توانست چنین تشابهی را بین ساخت و ساز این بنای مکعب شکل مهندسی ساز و تخت جمشید معمارساز برقرار کند. آن گاه به بنای کاملاً مشابه دیگری در پاسارگاد اشاره می کند، که این یکی را «زندان سلیمان» نام داده است و از شباهت میان ابعاد و ارتفاع و بسیاری از همسانی های این دو بنا شگفت زده می نماید. نمی دانیم چرا باستان پرستان ما به دو کعبه برای



این تصویر کامل و کنونی بنای مکعب شکل نقش رستم، با آن سنگ چین‌های منظم و یکنواخت و محاسبه شده و مهندسی را، با آن توصیف شهبازی مقایسه کنید که می‌نویسد، چون سنگ چین این مکعب «بی‌نظم و ملاط» است، پس هخامنشی است؟!! سمت چپ و در انتهای تصویر بخشی از تل حاصل از آوار ابنیه ی خشتی ـ ایلامی فراز مکعب دیده می‌شود، که در صفحات بعد درباره ی آن توضیح کافی خواهم آورد. به فضای مسطحی توجه کنید که در انتهای سه بدنه از چهار بدنه ی مکعب مابین دست اندازی های مستطیل شکل عمودی، و سطح زمین دیده می‌شود.

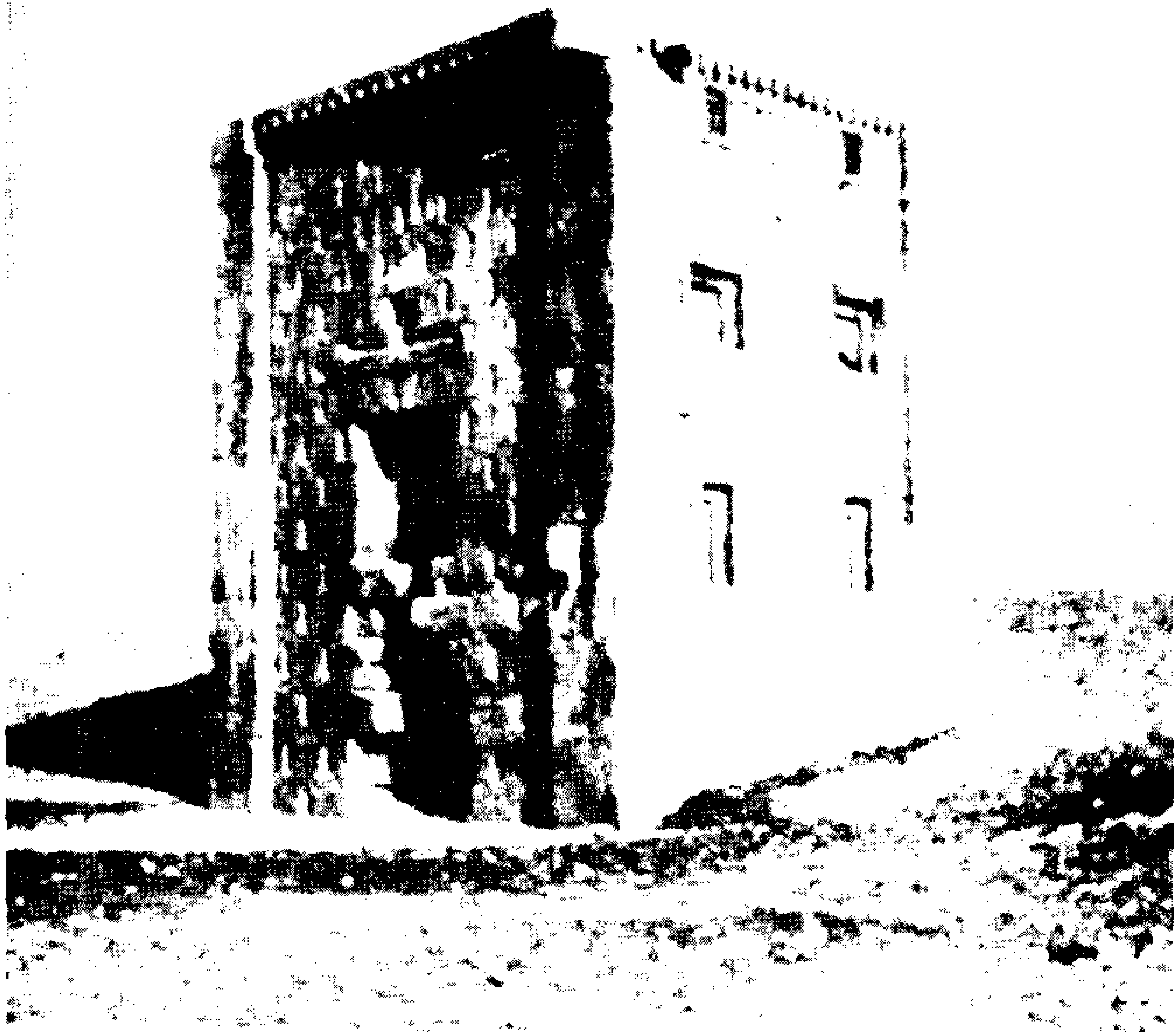
زردشت در فاصله ای چنین کوتاه نیازمند بوده اند و چه گونه می توان بر یکی از دو بنای باهویت و معماری و ظواهر و مقیاس های کاملاً یکسان، نامی به اعتلای «کعبه» و بر دیگری اسمی به انحطاط «زندان» گذارد!!!؟

«**برج واقع در نقش رستم، حتی در وضع نابه سامان و پریشان کنونی اش، یک بنای شکوهمند عظیم است**، ظاهر پرجلال و صلابت معماری اش، که حتی از کاخ های هخامنشی هم سر است، آن را به عنوان بنایی مشخص می کند که توسط پادشاهی ساخته شده باشد. کوشش فوق العاده ای که برای برآوردن این شاهکار معماری لازم بوده انجام شود، تنها برای ساختن یک اطاقک تاریک و منفردی به کار رفته است که بر شالوده ای پر و گران و سنگی بالا آورده اند. از این گذشته، این واقعیت که مدخل یکتا اطاق این بنا را با دری سنگین و دو لنگه می بستند یا می توانستند بست، مبین آن است که محتویات آن را می بایست از دستبرد و آلودگی نگه دار باشند». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۲۹)

دو مطلب در مواجهه با بنای مکعب نقش رستم جای شگفتی فراوان دارد: نخست سلامت نسبی این مجموعه ی حجیم و بسیار سنگین است، که از بی آسیب ترین ابنیه ی کهن شرق میانه شناخته می شود و دیگری علت ساخت و کاربرد آن در دو محوطه ی باستانی نقش رستم و پاسارگاد است که در هر دو محل، آن چه در نگاه نخست توجه را به خود می خواند، ناهمآهنگی بنا با دیگر دست ساخته های اطراف آن است!

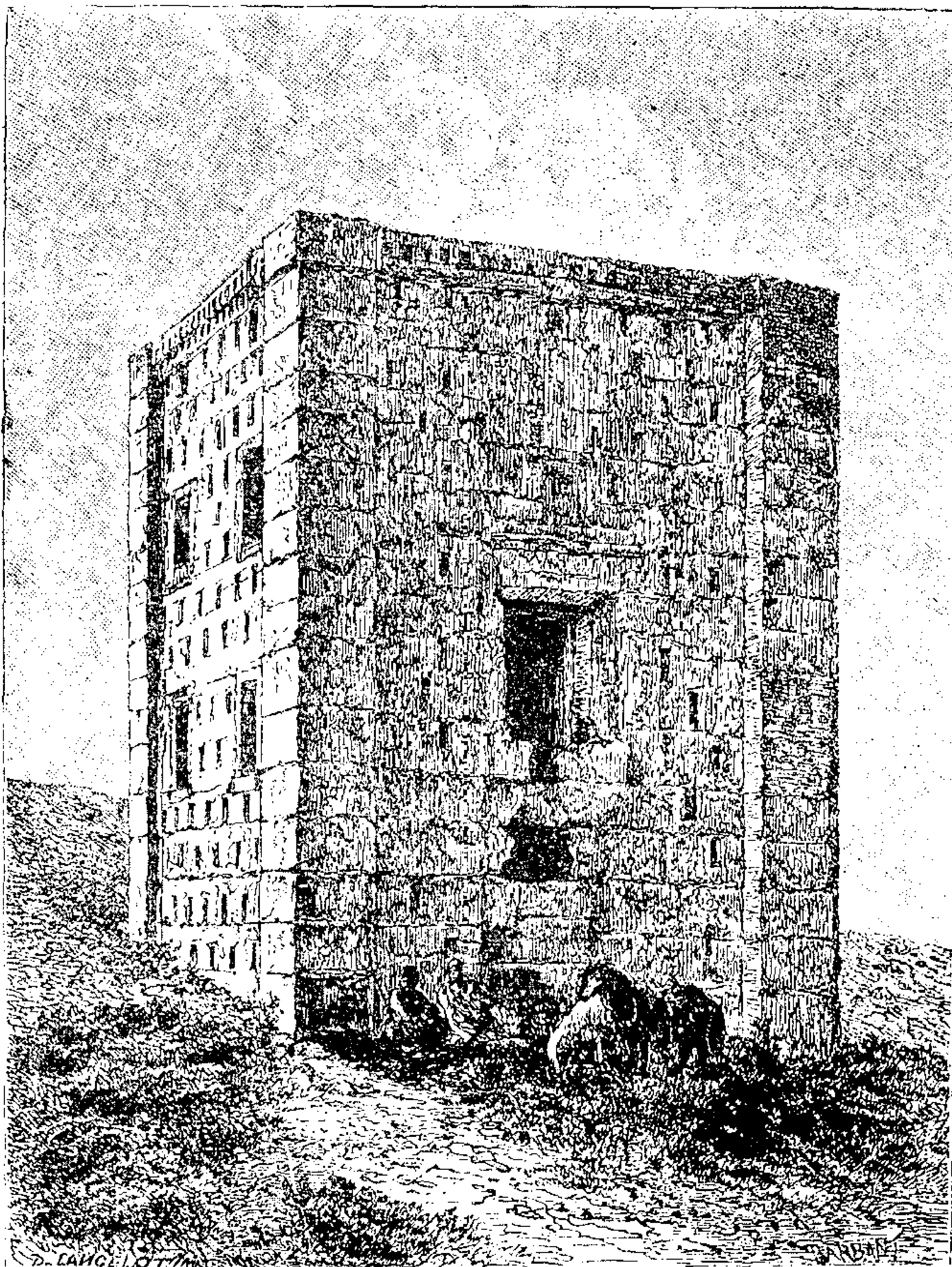
دراین جا سلامت وبرجایی نسبتاً کامل این مکعب سنگی را، با ادله ی قانع کننده ای می توان توضیح و توجه داد که تقریباً یک سوم از ارتفاع این مکعب، در طول زمان و تا سال ۱۳۱۵ هجری شمسی، یعنی تا ۷۰ سال پیش، به وسیله ی حلقه ای از آوار پوشیده می شده، که قاعده ی زیرین بنا را از آسیب های زمان و به ویژه تخریب های ناشی از زلزله در امان نگه می داشته است. چنان که نظیر همین بنا در پاسارگاد را، که چنین حلقه ی بلندی از خاک قاعده ی آن را در برابر تکان های زلزله محافظت نمی کرده، چنان که در تصاویر بعد خواهد آمد، به کلی ویران شده می بینیم.

همین جا این سئوال اصلی پدید می آید که خاک های انبوه اطراف این مکعب

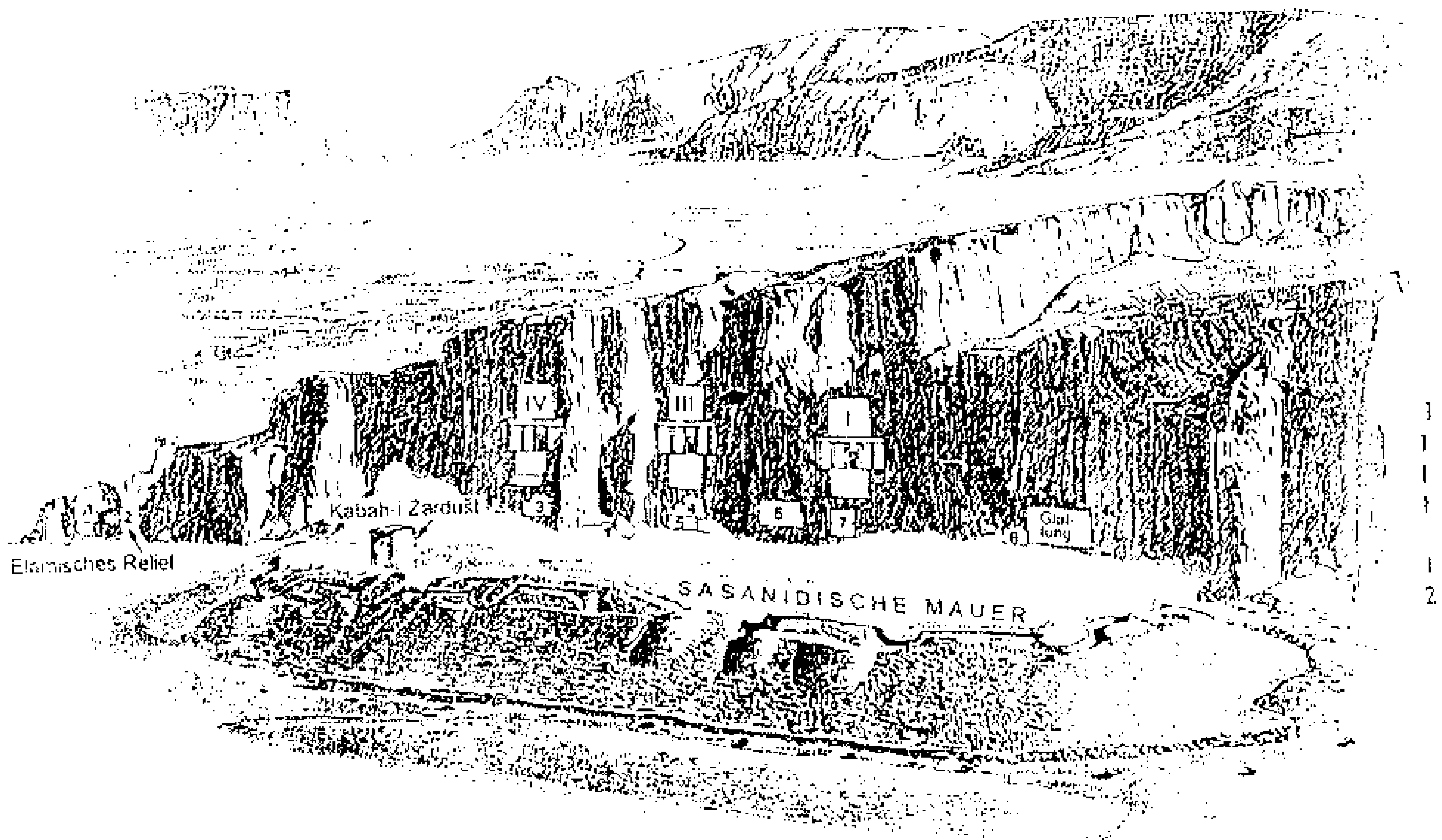


یک تصویر بسیار قدیمی از مکعب نقش رستم که به وسیله ی جکسن در سال ۱۹۰۳ برداشته شده است. این تصویر به خوبی حکایت می کند که آوار اطراف مکعب، ناشی از تخریب بناهای خشتی - آجری و ایلامی سمت جنوب آن بوده است. ملاحظه کنید که ارتفاع آوار، هر چه به سمت شمال، یعنی به سمت دربنا کشیده می شود، کم تر است. توضیح می دهم که ورودی پله دار بنا، که مقابل مقبره ها قرار دارد، سمت شمال بناست.

که گرداگرد آن را تا ارتفاع تقریبی نیمی از بنا پوشانده، در این بنای سنگیِ فاقد آوار، از کدام منبع سرازیر شده است؟ پذیرش این که این حجم عظیم خاک، حاصل حرکت غبار و سنگ ریزه ی همراه باد در طول قرون بوده، بسیار مشکل و ناممکن است، زیرا محیط اطراف مکعب در محوطه ی نقش رستم به علت سد کوه مقابل آن، گردش هوای چندانی ندارد تا حمل چنین حجم انبوهی از خاک به وسیله ی باد را میسر بدانیم. زیرا مشابه این بنا، که در میان دشت هموار و پر از انقلاب و تقلای هوا، در پاسارگاد بر پا



تمام عکس ها و نقاشی هایی که از مکعب نقش رستم ، پیش از آوار برداری تهیه شده، نشان می دهد که حجم و ارتفاع آوار اطراف مکعب در سمت جنوب آن بنا، یعنی آن سمتی که تل ها قرار دارد، بیش تر بوده است و این خود صحت این نظر را می رساند که آوار اطراف مکعب و حتی سراسر محوطه ی نقش رستم، نه از رسوبات ناشی از جابه جایی باد و خاک و آب، بل حاصل تخریب ابنیه ی ایلامی فراز آن بوده و از آن مرکز سرازیر شده است. در این نقاشی دیالافوآها هم جهت حرکت آوار و سمت سرازیر شدن آن به خوبی قابل تشخیص است و بقایای تل های حاصل از ویرانی مجموعه ی خشتی سمت جنوب مکعب، در این نقاشی نیز به وضوح دیده می شود.



این دقیق ترین ترسیم از بقایای خشتی ـ آجری ابنیه ی ایلامی دربخش جنوبی مکعب نقش رستم است. از موقعیت مکعب در میان این بناها می توان تشخیص داد که این معبد ایلامی کاملاً در کنار و در محاصره ی ابنیه ی خشتی آجری ایلامیان قرار داشته است. نقشه را ازص ۲۱۷ کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» به کوشش ویلفرید زایبل برداشته ام.

بوده را، فاقد آوار ناشی از جابه جایی ذرات خاک می بینیم. مورخ درست در بررسی این آوار گرداگرد مکعب است که به نکته ی بدیعی درباره ی مکعب محوطه ی نقش رستم پی می برد.

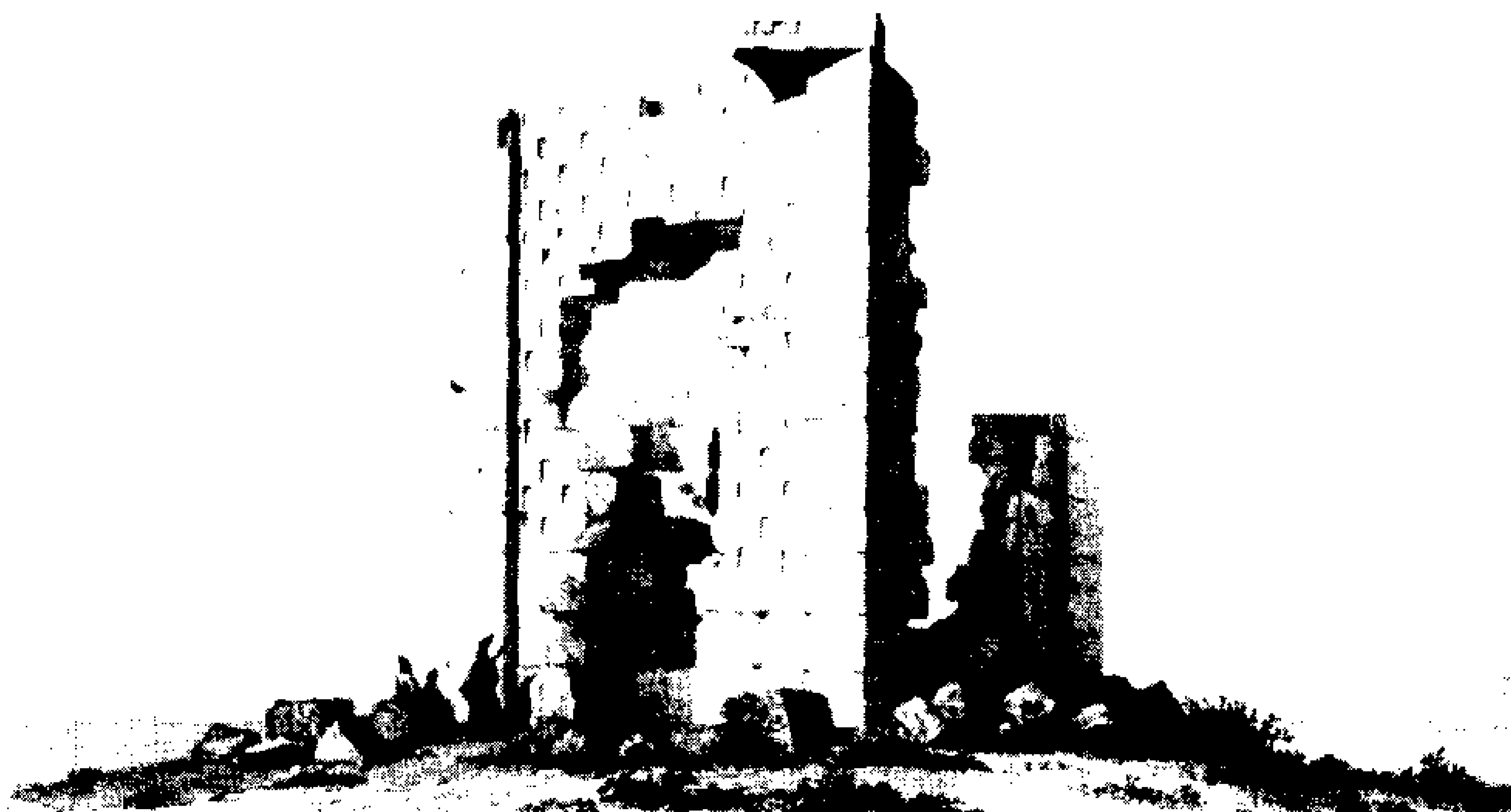
در نقشه ی فوق، که در اوایل قرن پیش قلمی شده، محوطه ی سمت جنوب مکعب را به صورت تل بزرگ و کشیده ای از خرابه های ابنیه ی خشت و آجری می بینیم، که بنا بر قرینه های آن در شوش و تخت جمشید، بی شک و به یقین بازمانده ی بزرگی از ابنیه ی ایلامی است. هر چند اصولاً بقایای تل های فراز مکعب را ابنیه ساسانی نوشته اند، ولی با ملاحظه و مطابقت این تل ها با بقایای ابنیه ای، که خود ساسانی می شناسند، نظیر سروستان و فیروز آباد و غیره، معلوم می شود که ابنیه ی آن دوران نه از خشت و آجر بل بیش تر با ملاط آهک و پاره های سنگ برمی آمده و بقایای هیچ بنایی از دوران به اصطلاح ساسانیان را به صورت تل بزرگ خاک نیافته ایم. بدین ترتیب کاملاً معلوم می شود که بنای مکعب در محاصره ی



در این تصویر حجم اواری که بنای مکعب نقش رستم را احاطه می کرده، کاملا قابل تشخیص است، که تقریباً نیمی از ارتفاع بنا و سراسر سطح محوطه ی نقش رستم را پوشانده است. آواری که نه فقط موجب سلامت ماندن سنگ های زیرین این بنا شده، بل از تخریب کلی آن در تکان های ناشی از زلزله، جلوگیری کرده است. این عکس مدرک بزرگی برای نمایش عظمت ابنیه ی خشتی سمت جنوب مکعب نقش رستم است، که دامنه ی آوار تخریب آن را تا پای کوه و بر روی نقش برجسته ها کشانده است.

یک سلسله بناهای خشتی ـ آجری ایلامیان قرار داشته است و تخریب بعدی آن بناها و پراکنده شدن آوار آن، نیمی از مکعب و تمام محوطه ی نقش رستم را تا ارتفاعی به زیر خاک برده است، که برخی از نقش برجسته های کنونی این محوطه را در سال های اخیر از حلقه ی خاک بیرون کشیده اند و هنوز هم آوار موجود در کنار کوه، به نسبت کف سازی اصلی و طبیعی محوطه چندان بلند است که بی شک در صورت برداشته شدن خاک های اضافی محوطه نه فقط نقوش جدید، که احتمالاً اثار ایلامی بسیار دیگری یافت خواهد شد. این مطلب خود گواهی می دهد که فاصله ی مکعب تا آن مجموعه، چنان که درعکس نیز آشکار است، بسیار اندک بوده و بنای سنگی کنونی را می توان از اجزاء آن مجموعه دانست، بدین ترتیب مورخ گامی به شناسایی مکعب نزدیک می شود و اطمینان دارد در صورتی که تل بزرگ فراز مکعب و آوار اطراف آن را بشکافند، سئوال های بسیاری درباره ی این بنای شگفت انگیز پاسخ خود را خواهد یافت.





این نقاشی قدیمی و آن تصویر نسبتاً جدید بالا وضعیت کنونی و صد سال پیش ساختمان مکعب شکل محوطه ی پاسارگاد را نشان می دهد. این مکعب که کاملاً قرینه ی مکعب نقش رستم و از نظر جغرافیا در همان محدوده است و به احتمال بسیار ساخت هر دوی این بناها نیز به یک زمان تعلق دارد، خلاف مکعب نقش رستم، در حوادث طبیعی زمانه و از جمله زمین لرزه های شدید، چنان که می بینید کاملاً تخریب شده و فروریخته است. سرنوشت این بنا به خوبی نشان می دهد که نقش حفاظت کننده ی آن آوار اطراف مکعب نقش رستم تا چه اندازه مهم و مؤثر بوده است.

«روبه روی مقبره ی چهارمی که در انتهای غربی است ساختمان چهارگوش خاصی است که غرض از بنای آن مورد اختلاف نظر است، **ظاهراً اروپاییان به استناد دلیل زردشتی ها یا آتش پرستان چون درون این ساختمان از دود آتش سیاه شده است درسراسر این قرن آن جا را آتش گاه پنداشته اند.** اهالی محل در دوره های مختلف گاهی آن جا را کورنی خانه (کرنای خانه؟) یا نقاره خانه و زمانی هم کعبه ی زردشت نامیده اند که نام اولی ناشی از عادت ابلهانه ی کلانی است که روستاییان ایرانی در تسمیه ی اسامی و اصطلاحات دارند و عنوان ثانوی نیز تکرار همان سنت و روالی است که اشاره کرده ام. این بنا شامل برجی است چهارگوش که طول هر ضلع آن ۲۳ پا و نیم است و از جرزهای سفید سنگی که با مرمر قابل اشتباه است ساخته شده است. ارتفاع آن ازکف واقعی که در زیرخاک پنهان وقسمتی ازآن بعد از حفاری پانزده سال پیش به وسیله ی معتمد الدوله والی فارس خالی مانده است ۳۵ پا است. سه جبهه ی این بنا پاک و سفید است، ولی تورفتگی هایی دارد که مثل قاب پنجره یا طاقچه است و در آن تخته سنگ سیاه گذاشته اند و جمعاً شش تا است. دو پنجره ی زیرین مستطیل و وسطی مربع و پنجره های فوقانی هم مربع، اما قدری کوچک تر است که در زیر گچ بری دندانه داری واقع است که در گرداگرد رأس بنا دیده می شود و سطح نما هم از چندین حفره و روزنه ی یک شکل خاصی پوشیده شده است که هر کدام از یک تا چهار پا طول و پنج پا و نیم پهنا و یک پا و نیم عمق دارند و ظاهراً این حفره ها و طاقچه ها به قصد تزیین بوده است. جبهه ی چهارمی که مقابل مقبره ی شاهی است و از همان جا می توان به داخل بنا رفت درگاهی دارد با ارتفاع شش پا و عرض پنج پا و در اصل شانزده پا بلندی داشته و حالا تا دوسوم این مقدار ازکف زمین بالاست و سابقاً با پلکانی به رأس آن می رفته اند که اطاقی در آن جاست به مساحت ۱۲ پا مربع و ۱۸ پا ارتفاع. کف اطاق را با تخته سنگ ها فرش کرده اند و سقف صاف آن هم با دو قطعه سنگ فرش شده است، ولی قسمت خارجی، طاق ضربی دارد و چهار تخته سنگ در آن جا به کار رفته که یکی از آن ها را زلزله ی اوایل این قرن از جا کنده است. قسمت زیرین برج بسیار محکم بنا گردیده و بعضی از سنگ ها را به احتمال گنج یابی کنده اند».

(کرزن، ایران و قضیه ی ایران، ص ۱۷۶ تا ۱۷۸)

این توصیف نسبتاً دقیق کرزن از مکعب، معلوم است که توضیحی فنی است و نظر منجز و مسلمی در علت بالا بردن این بنا و کاربرد آن نمی آورد، حدس های او نیز چون گمانه های دیگران، تاکنون کسی را در شناسایی مکعب قانع نکرده است و هنوز هم بنای دو مکعب همسان نقش رستم و

پاسارگاد نقطه ی ابهام بزرگی در معماری و تاریخ و قوم شناسی و عقاید بومیان جنوب ایران کهن شناخته می شود و هنوز هم قادر نبوده اند تعلق این دو بنای با دیدگاه معماری مجزا از دیگر ساخت و سازهای اطراف را، با ادله ی استوار، به دوران معینی منحصر و مخصوص کنند.

«و بعد یک بنای چهار ضلعی را دیدیم که در مقابل دیوارهای صخره واقع بود. هر یک از سطوح آن مانند سطوح بنای خرابی بود که در دشت پلوار دیده بودیم و مارسل تصور می کرد که قبر کامبیز پدر کورش باشد. در بنای مادر سلیمان فقط یک بدنه هنوز باقی است اما در این جا بنای مقبره سالم است و حتی یکی از سنگ های آن هم نیافتاده است. شکل کلی بنا مانند برج مربعی است که قاعده ی آن را پر کرده باشند. در قسمت فوقانی آن فقط یک اطاق دیده می شود که شکل ساده ای دارد ولی سقف آن با سنگ های تراشیده ی قشنگی با کمال مهارت پوشیده شده و این سنگ ها با استادی به هم اتصال یافته اند. دیوارها برهنه و زوایای آن ها مدور است و تنها یک درگاه با ابعاد محدودی این اطاق کوچک را با خارج مربوط می سازد. پلکانی هم داشته که به وسیله ی آن بالا می رفته اند، شالوده ی آن بر جاست ولی سنگ های آن کنده شده است، **دو شکاف متوازی هم در محور درگاه آن حفر شده تا بتوان به سهولت تابوتی را در موقع ورود و خروج در روی آن ها لغزاند**. این بنا هم مانند بنای مشهد مرغاب کنگره ای در بالای خود دارد و صفحات بزرگ سنگ سخت سیاه در سه بدنه ی آن قرار گرفته که شبیه به پنجره هستند اما در واقع بیش از یک مدخل ندارد. نظر به شکاف سنگی که در این جا به طور استثناء دیده می شود، شوهرم تصور می کند که این بنا مانند برج های گبران دخمه ای بوده است برای سپردن جنازه ی شاهان و همین که جنازه پوسیده و تجزیه می شده آن را به مقابر زیرزمینی منتقل می کرده اند زیرا که بنا بر آیین مزدیسنا بایستی تشریفات دفن شاهان بدین طریق صورت گیرد یعنی پس از پوسیدن و متلاشی شدن جسد آن را به آرامگاه ابدی منتقل نمایند. در هر حال دو برج مربع دشت پلوار و مرودشت بدون تردید نمونه ی مقابر سلطنتی بوده اند که کورش پس از مراجعت از ایونی به تقلید از آن ها در این جاها بنا کرده است ولی مقابری که به تقلید مصریان در بدنه ی کوه های نقش رستم حفر شده اند مقابر سلاطین اولیه ی سلسله ی دوم هخامنشی هستند. سر در مقابر داریوش و جانشینان او به طور برجسته در دیوار قائم صخره در روی ستون هایی قرار گرفته است». (دیولافوا، سفرنامه، ایران کلده وشوش، ص ۲۰۴)

این توصیف کلی دیالافوا نیز با وضع دیداری مکعب منطبق است، تنها

مطالب تازه‌ای را که او می‌آورد، گفت‌وگو از یک کف سازی فنی است که حمل اشیایی را با استفاده از چرخ و طناب ها، سهل‌تر می کرده است. این توضیح ناقصی است و بیش‌تر به زمینه سازی برای استحکام نظریه اش، که دخمه ی مردگان شمردن مکعب است، می‌ماند. اینک آثاری از این امکانات را در محل نمی‌بینیم، نمی‌دانیم دیالافوا چه چیزی را در پیش خود با این کلمات توضیح داده و آن چه را هم که درباره ی نحوه ی تدفین مردگان زردشتی می‌گوید، لااقل بدون اثبات تاریخی شخص زردشت و دین او، معلوم است که بلااثر شمرده می‌شود.

«**غرض از ساختمان آن چه بوده است؟** ـ اینک رسیدگی این مطلب پیش می‌آید که آن را برای چه قصد و منظوری ساخته بودند. از لحاظ من تردیدی نیست که آتشگاه نبوده است، زیرا که هیچ گونه شباهتی به آتشکده های ویران و یا آن چه بر سکه ها دیده می‌شود ندارد. تازه چه مقصودی ممکن بود از برافروختن شعله های مقدس در آن مکان تاریک زندان مانند که درز و راهی به هوای آزاد نداشته است در میان باشد؟ فلاندن و کوست تصور نموده بودند که این طاق شاید برای حنوط پاشیدن و آماده ساختن جنازه ی پادشاه قبل از نهادن آن در مقبره که روبه روی همان جا بوده به کار می‌رفته است. اگرچه در مورد دیگر دلایلی در اثبات این عقیده اظهار نمودم که نعش کوروش را مومیایی کرده بودند باز در هیچ جا و کتابی نخوانده‌ام و یا در خود اوستا اثری نیست که دال بر صحت این قول و رعایت و رواج چنین رسم و قاعده‌ای باشد و بر فرض هم چنین مقصودی در بین بوده چرا در جای تاریک و مسدود که انجام منظور در آن جا خالی از اشکال و محظور نبوده بایستی این کار شده باشد. رالینسن گمان کرده است **که شاید آن جا خزانه ی شاهی بوده است**. این مطلب هم حدسی است که دلیل استواری در تأیید آن نمی‌توان یافت، چون معلوم نیست که چرا گنجینه های شاهی را به جای داخل شهر که به گفته ی دیودور در همان جا هم بوده در جوار مقبره ها قرار داده باشند. با آن که چنین خزانه ای در پاسارگاد وجود داشته است به چه سبب درنوبندجان نیز آن را ساخته باشند. دیولافوا نظری را که بیش‌تر مقرون به حقیقت می نماید اظهار نموده است که آن جا آرامگاه بوده و جنازه ی پادشاه را موقتاً در آن جا امانت می‌نهادند تا تحلیل برود سپس به آرامگاه ابدی که در صخره ی مقابل بود انتقال می‌دادند. اما باز می توان گفت که دلیل و شاهدی برای وجود چنین رسم و کاری در دست نیست و بدین طریق حکم اوستا هم درباره ی عرضه داشت جنازه در فضای آزاد مجری نمی‌گردیده است. به علاوه این برج به

هیچ وجه شباهتی به دخمه، چنان که دیده و یا تعریف شده است، ندارد.
اکتشاف خود دیولافوا نیز اگر صحیح باشد (من بدبختانه این موضوع را قبلاً نشنیده بودم تا در محل، اقدام به تحقیقاتی کرده باشم) نظریه ی دیگری درباره ی طرز تدفین دائمی به وسیله ی کشاندن چیزی سنگین و یاخود تابوت به داخل آن غرفه اظهار کرده است، **هر چند که فعلاً علامت و اثری در این زمینه به نظر نمی رسد**، لذا من چنین استنتاج می کنم به شرحی که قبلاً اشاره نمودم شباهت آن را با مقبره های لیقیه (لیکیه) تأیید می نماید که این دستگاه و آن هایی که در پاسارگاد و نوبندجان وجود داشته مقبره ای متعلق به شاه زادگان بوده است و شاید هم نمونه ای از شیوه ی تدفین بسیار قدیمی به شمار می رفته که بعد از ساختن مقبره ای که به فرمان داریوش فراهم شده از بین رفته است. **آقای پرو که حرف اش خوش بختانه در تأیید نظر این جانب است** دلایل بیش تری اظهار و استنباط می نماید که زندان در پاسارگاد به طوری که آقای دیولافوا گمان کرده است مقبره ی کمبوجیه پدر کوروش بوده به همان نحو، نظیر آن در نقش رستم نیز قبر هیستاسب پدر داریوش بوده است». (کرزن، ایران و قضیه ی ایران، ص ۱۷۸)

این تقریباً تمام حدسیات موجود در زمان کرزن درباره ی علت بالا بردن این دو بنای رازآمیز محوطه ی نقش رستم و پاسارگاد بوده است که تاکنون نیز مطلب چندانی بر آن نیافزوده اند. از تمام این سخنان و حدسیات و گمانه ها و تصورها و ایده ها، بوی بدگمانی و ناباوری بلند است و هیچ یک از این توصیفات قادر نبوده است با نمای پر رمز و راز خارجی و ساخت و سازهای داخلی این دو مکعب سازگاری نشان دهد.

«در مقابل مقابر و نقوشی که صحبت داشتیم بنایی بسیار ساده ولی سخت و محکم دیده می شود. از حیث تزیینات جز یک گیلویی دندانه دار زیوری دیگر ندارد. قسمت بالای اش صفحه ای صاف و بام طور است و طرز بنای اش مربع شکل، هر روی سه وجه اش را به وسیله ی صفحات سنگ سیاه تزییناتی به شکل طاقچه یا پنجره های مسدود درآورده اند. سمت چپ اش که برابر مقابر است دری دارد که از آن می توان وارد بنا گردید.
آثاری از گیلوهای اش باقی است و امروز به این در به واسطه بلندی دسترسی نیست چه قریب چند متر از زمین های اطراف اش مرتفع تر است ولی اساساً از اول چند متری از کف ساختمان آن را بلندتر قرار داده اند.
آیا از بلندی این در می شود گفت قصد داشته اند کسی به درون مقبره دست

نیابد؟ وقتی که در زیر آستانه آثاری دیده می‌شود که می‌رساند مصالح پله کان اند چه طور می‌شود سئوال بالا را جواب گفت؟ از طرف دیگر مورخین باستانی به ویژه هرودت گوید : ایرانیان رسم داشتند مردگان را بشویند و سپس اعمالی می‌کردند که یکی از ان ها مومیایی نعش پیش از کفن کردن بود. محلی را که برای این کار مذهبی معین می‌ساختند باید منفرد و ممتنع الوصول باشد و مرده‌ی مومیایی شده را در آن قرار می‌دادند. درش باید چنان بلندتر از کف زمین و آن چنان باشد که در دست‌رس واقع نگردد. این در به تالاری با وسعت کم و پیش‌رفتگی باز می‌شود که چیز جالبی ندارد، دیوارهای‌اش هم اگر تزییناتی می‌داشته امروز عاری هستند. از بیرون بنا کنده‌کاری‌هایی مستطیل شکل به طرز قرینه در پایه های چهار وجه نمایان است. آن چه را که اتفاق افتاده مشکل است حدس زد، **شاید محل صفحاتی است که بر روی‌اش نام مردگان را می‌نوشته اند**». (اوژن فلاندن، سفرنامه، ص ۲۸۶)

فلاندن فقط صورت ظاهر بنا را وصف می‌کند و از کاربرد آن چیزی نمی‌گوید. به نظر می‌رسد مجهول ماندن مورد مصرف بنا در نزد فلاندن، او را به بی‌اعتنایی نسبت به آن واداشته است، چندان که در سراسر کتاب او جز همین اشاره‌ی گنگ و مختصر به بنای مکعب نمی‌بینیم. اظهار عقیده‌ی او درباره‌ی تاقچه های فرورفته و کوچک مستطیل شکل، که سراسر بدنه‌ی هر چهار وجه مکعب را می‌پوشاند و تعداد آن ها را به صدها می‌رساند، به عنوان لوحه‌ی ثبت نام مردگان، آن هم بدون ارائه‌ی کوچک‌ترین نشانه‌ای از این ثبت، به راستی که خنده‌دار است و فقدان عقل و دوراندیشی را نزد این عالی مقامان اثبات می‌کند.

«۱. **آتشگاه** : ظاهراً اِنگلبرت کمپفر نخستین کسی است که سی صد سال پیش این بنا را «آتشگاه» خوانده است، و پس از وی جیمس موریه و رابرت کرپرتر در اوایل سده‌ی نوزدهم این عقیده را تقویت کرده‌اند. چنان می‌نماید که این ها پس از رفتن به درون اطاقک بنا، دیده‌اند که قسمت‌هایی از آن، به ویژه گوشه جنوب غربی، از دود سیاه شده است، و پنداشته اند که در آن جا آتش مقدس روشن بوده. **در حالی که همه می‌دانند که این بنا بارها مأمن چوپانان و راهگذاران شده است و در نتیجه‌ی آتش آنان سیاه گشته**. بعدها یوستی، جکسن، گیرشمن، و اردمان و این اواخر اشمیت و شیپمان فرضیه‌ی «آتشگاه بودن» «بُن خانه (کعبه‌ی زرتشت)» را تقویت کرده‌اند».

(شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۰)

ظاهراً ایران شناسان و باستان پرستان ما، از فرط ناتوانی و ناچاری، نخستین انگی را که بلافاصله بر هر بنای بی صاحبی می گذارند، چسباندن تابلوی آتشکده ای بر آن است! این تمایل، به اثبات دین زردشت و آتش پرستی ایرانیان، پیش از طلوع اسلام نظر دارد و در عین حال از سهل انگاری و ساده اندیشی این شخصیت های باستان شناس و شرق شناس خبر می دهد. به نظر می رسد که آن ها هیچ الگوی معینی از مختصات یک آتشکده در ذهن ندارند و گمان نمی کنند که یک معبد عمومی و یا حتی خصوصی لااقل باید مکان های لازم برای تجمع زائران و رفع نیازهای آنان را داشته باشد و معیار و مستندشان برای آتشکده خواندن هر محلی، از تخت سلیمان تکاب تا همین مکعب مختصر کاملاً بی روزن نقش رستم و پاسارگاد، فقط و فقط سیاه بودن و دودزدگی جایی در این بناهاست!!!

«**۲. آرامگاه**: کسانی که دلایل هواداران «آتشگاه» بودن این دو بنا را نمی پذیرند بیش تر برآنند که این ها «آرامگاه» بوده اند چون از نظر ریخت، صلابت معماری و داشتن یک اطاق کوچک با دری بسیار سنگین، به آرامگاه کورش و برخی از آرامگاه های لیسیه و کاریه شبیه است، و آریستوبولوس (از همراهان اسکندر) به هنگام توصیف پاسارگاد (به نقل آریان و استرابو از وی) از آرامگاه برج مانند کورش درآن جا سخن می راند، که اگر آرامگاه کورش را معلوم شده بدانیم، ناچار باید برج دیگر یعنی «زندان سلیمان» را هم آرامگاه شاه دیگری مثلاً کمبوجیه انگاریم، و چون این یکی همانند «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» برج مانند است، ناچاریم بنای اخیر را هم منتسب به یکی از همعصران کورش و داریوش بدانیم. از این ها گذشته «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» در پنجاه قدمی آرامگاه هایی است که همان قدمت آن را دارند، و بعدها هم همه را توسط زنجیری از استحکامات از بقیه ی قسمت های نقش رستم جدا کرده اند و این می رساند که دراصل همه آن ها ازیک نوع بوده اند ومورد استعمال مشابهی داشته اند، به عبارت دیگر، همه و من جمله همین «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» مدفن بزرگان هخامنشی بوده اند». (شاپورشهبازی، شرح مصورنقش رستم فارس، ص ۳۲)

شهبازی در این توصیف خود را با نظریه آرامگاه شمردن مکعب همراه نشان می دهد. دلیل او برای این تمایل آن است که مکعب در پنجاه قدمی دیگر آرامگاه های هخامنشی قرار دارد! اما کاش لااقل ممکن بود که تعیین

کند که آرامگاه، متعلق به کدام حاکم هخامنشی است که در آرامگاه سازی سلیقه ای چنین اختصاصی و متفاوت از دیگر اسلوب ساخت و سازها در پاسارگاد و تخت جمشید و نقش رستم از خود بروز داده است؟ و اگر مکعب نقش رستم را آرامگاه بگیریم، پس آن مکعب دیگر در پاسارگاد نیز آرامگاه خواهد شد و آن گاه دو شاه هخامنشی، با دو سلیقه ی یکسان در آرامگاه سازی لازم اند تا نظریه ی مقبره فرض کردن مکعب نقش رستم لااقل مقدمه ای قابل اعتنا به دست آورد و چون شهبازی حوصله و حواس حضور در این تفحص ها را ندارد، پس به احتمال سوم ورود می کند :

«**۳. گنج نامه** : شاید «گنج» بنا، عده ای را بر آن دارد که آن را به نوعی «گنج نامه» تعبیر کنند. این موضوع در ۱۸۷۱ توسط جرج راولینسن مطرح شده است؛ وی پس از رد قبر بودن «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» و «زندان سلیمان» و با توجه به گفته ی آریانوس (آناباسیس، کتاب ششم، بند ۲۹، پاره ی ۴ و پس از آن) در باب گنج کورش در پاسارگاد، می گوید که شاید این دو بنا «گنج خانه» بوده اند و می افزاید : خصوصیات معماری دقیق و محکم و صلب آن ها و اندازه شان و سنگین و مستحکم بودن در منفردشان و این که رسیدن به اطاقک شان دشوار بوده، همه با قبول فرضیه «گنج خانه» بودن آن به آسانی تعبیر می شود. نظر راولینسن چندان هواداری نیافت، اما چندی پیش استاد هننیگ هم این فرضیه را با دلایلی تازه کرد».

(شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۴)

این سومین حدس این مجموع اساتید درباره ی کاربرد بنای مکعب شکل نقش رستم و پاسارگاد نیز، چون آن دو نظر دیگر، سست و بی پایه است و تنها بر سنگینی در، استحکام کلی و بی روزنگی بنا تکیه می کند و از آن که اتاقک ساده ی این بنا، محل بسیاری برای نگهداری گنج های کلان ندارد، آن گاه شهبازی چند سطری دورتر می نویسد :

«از این گذشته، **اشمیت متوجه شده که در تمام دوره ی سلوکی و اشکانی و ساسانی، کنار «بُن خانه (کعبه زرتشت)» را تمیز و بی آلایش نگه می داشته اند** و ناچار چیز بسیار گران بهایی در آن بوده است که آن را بدان سان «دست نخوردنی» می شمرده اند، و چه چیزی ارجمندتر از اوستا»؟.

(شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۵)

این که اشمیت از کجا تشخیص داده، اطراف یک بنای زیرآوار مانده، پیوسته در زمان سلوکی و اشکانی و ساسانی تمیز نگه داشته می شده، از معجزات دریافت های این بزرگان است. در این جا شهبازی به طور تلویحی قبول کرده که بنای مکعب برای نگهداری اوستا بوده است و البته نخواهد توانست به این سئوال ساده پاسخ دهد که ساخت آن بنای قرینه ی این مکعب در پاسارگاد را به چه مناسبت بدانیم؟ زیرا بعید است که در سراسر آن امپراتوری پهناور، که خود برای خود ساخته اند، از دو نسخه ی اوستا، آن هم در دو مکان چنین نزدیک به هم نگهداری کرده باشند.

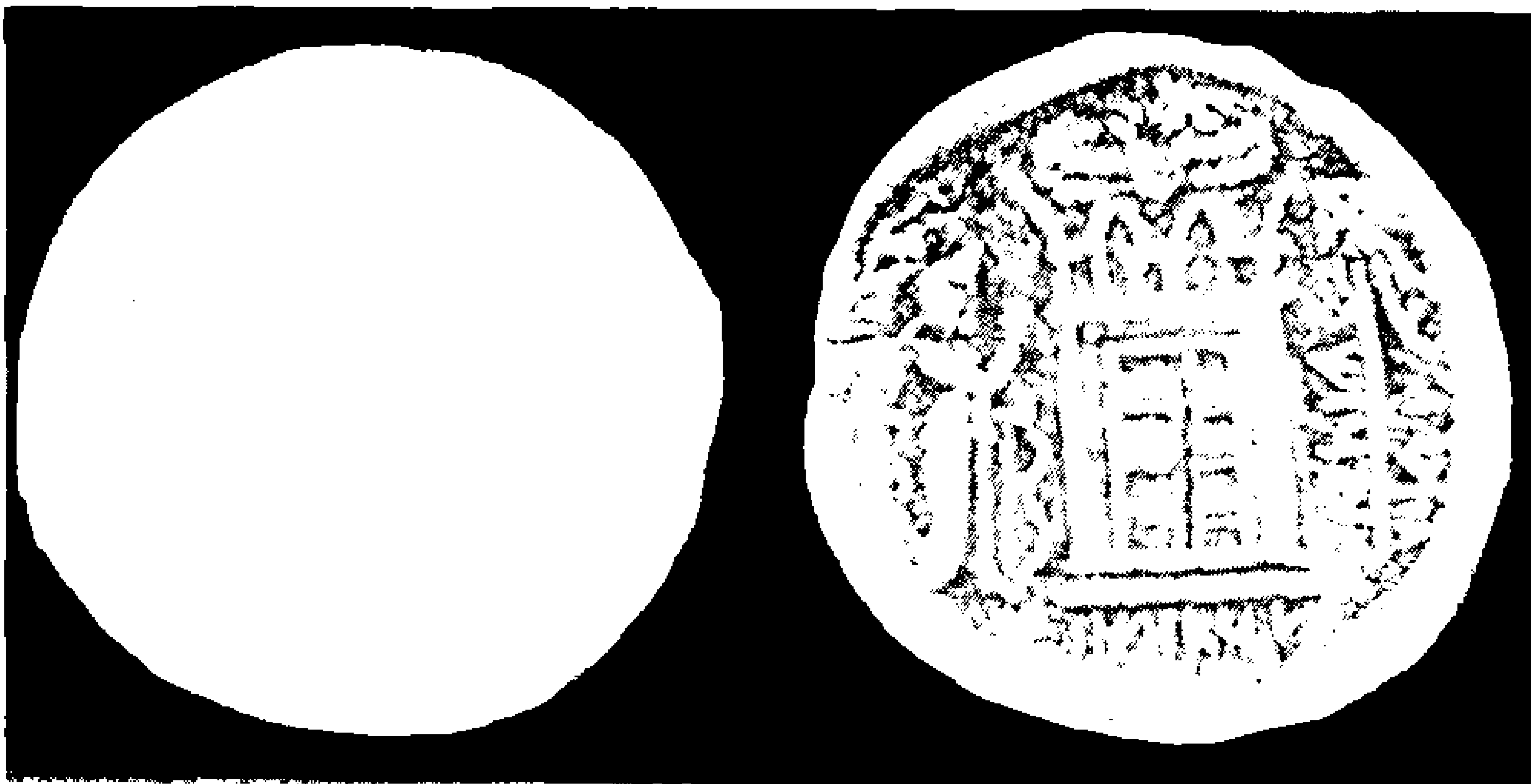
«**مع هذا می توان پذیرفت که ساسانیان نام و مورد استعمال اصلی این بنا را فراموش کرده بودند و فقط چون آن را به پادشاهان ایرانی پیشین ـ که ادعای جانشینی شان را داشتند ـ نسبت می دادند، به عنوان «گهواره ی نیاکان» و «خانه ی بنیادی پدران» خویش نگاه اش داشته، مقدس اش می شمردند** همچنان که «پارسَه» (تخت جمشید) را هم محترم می شمردند (و در آن جا بابک و اردشیر و برادرش شاهپور را **بر دیوار حرم خشایارشاه مصور کرده اند) ولی حتی اسم تچر را که بر دیوار آن کاخ منقور است نمی دانستند** (این کلمه هنوز به صورت تَزَر و طَزَر در فارسی مانده است) و نام «پارسه (تخت جمشید)» **را هم فراموش کرده بودند** و وقتی که در زمان شاهپور دوم، شاه زاده ای ساسانی به تچر آمد، در آن جا بزمی بنهاد و کتیبه ای فرمود بر دیوار آن بکنند و حتی برای روان سازندگان آن دعا کرد، **ولی تخت جمشید را «صد ستون» خواند نه به نام اصلی اش، که آن را نمی دانست**. «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» ممکن است به واقع «دژ نپشت» ساسانی باشد، اما قدمت این مورد استعمال را به آسانی نمی توان بالاتر از عهد ساسانی برد، چه ظاهراً اوستای مدون در آن زمان وجود نداشت و سرودهای مقدس را با کمال دقت سینه به سینه نقل می کردند، و اگر در دوره ی اشکانی این سرودها را جمع آورده باشند، **چون اشکانیان در فارس نفوذ چندانی نداشتند**، مطمئناً مجموعه ی مدون مقدس را در دل استخر پارس نمی نهادند. پس اگر اسناد دینی در این بنا گذارده بوده باشند، کار نخستین ساسانیان بوده است. با این قرائن، چاره ای نیست جز این که «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» **را یک آرامگاه هخامنشی بدانیم که در دوره ی ساسانی از آن به عنوان مکانی همانند «گنج خانه ی اسناد دینی» استفاده کرده اند**. اما چون آرامگاه کورش و داریوش معلوم است، باید دنبال کسی

بگردیم که در زمان آن دو نفر زیسته باشد (چون تاریخ «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» به عهد داریوش می افتد)، و به اندازه ای هم مهم بوده باشد که چنین بنای باشکوهی برای وی ساخته باشند.... بنا بر این استنتاج ما این است که «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» احتمالاً آرامگاه بردیه بوده است و به فرمان داریوش بزرگ در حدود ۵۱۵ ق.م. ساخته شده، و بعدها ساسانیان آن را به صورت «گنج خانه ی اسناد» درآورده اند و **در حمله ی عرب ها ناقص و شکسته شده است**». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۵)

استاد اعظم ما، با سرهم کردن آن مطالب گران بها درباره ی فراموش کاری ساسانیان و بزم نهادن شاپور ساسانی در تخت جمشیدی که تمامی آن ها با آه و ناله می گویند اسکندر سوزانده بود، بار دیگر خود را به فضای تشریح آن منوی عصرانه ی دانش آموزان هخامنشی نزدیک می کند که پیش تر از قول همین شخص در کتاب نخست آورده بودم، آن آدرسی را که این استاد از کتیبه ی پهلوی در دیوار «حرمسرای خشایارشا» که ظاهراً باید کلمه ی تچر را نیز در آن دیوار بیابیم، از آن که کلمه ی تچر را اختصاصاً فقط در کاخ داریوش یافته ایم، بار دیگر به ناآگاهی کامل او در موضوع سخن اش گواهی می دهد و هرچند معلومات اش در اندازه گیری حواس ساسانیان هم، به او در شناخت این مکعب بزرگ کمکی نمی کند، بالاخره به مونتاژ عقاید موجود دست می زند و معتقد می شود که بنای مکعب نقش رستم ابتدا مقبره ای از آن هخامنشیان بوده، که بعدها به محل نگهداری اوستا تغییر کاربری داده است!!!

شنیدن چنین سخنانی از شهبازی، کاملاً عادی می نماید، زیرا که او در ارائه ی نظریات غیرقابل توجیه، به راستی که استاد است وگرچه به حقیقت فضای کتاب مرا تنگ می کند، اما اجازه دهید با ذکر نمونه ی دیگری از اضافات و افاضات او شاهد معتبرتری برای نظریه سازی های او بتراشم و عاجزانه از او بخواهم که دست از این پشت هم اندازی ها، در موضوع پیشنه ی ایرانیان، بردارد!

«بنای روی سکه های پادشاهان فارس، **ارتفاعی بیش از دو متر نداشته**، و سکوی اش دو پله ای بوده، و پلکانی در پایین درگاه آن دیده نمی شود، و درش



تصویر سکه های پرته دار، از ص ۳۲ کتاب شرح مصور نقش رستم فارس

نسبت به بنا بسیاربزرگ تر ازدر«بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» است، و بالای اش بی شیب بوده **چنان که می توانسته اند سه شیئی آتشدان مانند بر فرازش بگذارند.** و فاصله ای میان درگاه آن با سقف اش نیست و تاج و سر در ندارد، و دندانه های نماینده ی سر تیرهای اش ۶ عدد بیش تر نیست. این خصائص به کلی با ویژگی های «بُن خانه (کعبه ی زرتشت)» مغایر است، و آن دو اثر را یکی نمی توان دانست». (شاپور شهبازی، شرح مصور نقش رستم فارس، ص ۳۱)

شهبازی، با ارائه ی نقش این سکه و آن استدلالاتی که در رد تشابه معبد روی این سکه با بنای مکعب نقش رستم می‌آورد و اعتقادش بر این که بنای معبد مکعب شکل سکه ارتفاعی بلندتر از دو متر نداشته است، زیرا فقط کمی از قد زائر آن بالاتر می نماید، به ثبت نظریه ای نوین در هندسه و پرسپکتیو می پردازد که قابل انعکاس در رکوردهای جهانی علوم جدید است. بدین ترتیب اگر کسی را بخواهند کنار کوه دماوند تصویر کنند، ضروری است حداکثر به صورت نقطه ای درعکس دیده شود، تا محاسبات شهبازی به هم نخورد! با این استدلال او، آن نشانه ی بال دار فراز سکه را باید به پهنای بنا فرض کرد که معلوم نیست با چه وسیله ای بر صحنه ی آسمان چسبانده اند! و هنوز به این قضیه نمی رسم که شهبازی آن «جان پناه های کله قندی» شکل را، شعله های آتش سه آتش دان گرفته است!!!

«چون چه گونگی استفاده از این بنای باستانی هنوز برای تاریخ نویس و

باستان شناس روشن نیست - جا دارد که در این جا یک بار دیگر به انگیزه ی ساختمان کعبه ی زردشت بپردازیم . بدیهی است آن چه که گفته می آید چیزی جز اندیشه ای بر پایه ی اندیشه ی دیگران نخواهد بود : در برداشت هایی که تاکنون شده است - برخی آن را آرامگاه همیشگی - بعضی جایگاه آتش مقدس (آتشگاه) و برخی دیگر نیز جایگاه اوستا و پرچم های شاهی دانسته اند . درباره ی این که کعبه ی زردشت جایگاه نگاه داری اوستا و کتاب های دینی دیگر و پرچم های شاهی بوده است می توان گفت :

۱ . اتاقک کوچک کعبه ی زردشت برای نگاه داری اوستا و کتاب های دینی دیگر و پرچم های شاهی بسیار کوچک است . برای چنین خواستی جایگاهی فراخ تر و بزرگ تر لازم بود .

۲ . آسان نمی توان پذیرفت که به جای کاخ های بزرگ و گوناگون شاهنشاهان هخامنشی و ساختمان های سازمان های اداری و دولتی - جایی چنین دور از کاخ ها - برای نگاه داری اوستا و پرچم های شاهی برگزیده شود .

۳ . چون برج دیگری مانند برج کعبه ی زردشت در پاسارگاد به نام زندان سلیمان وجود دارد ، نمی توان پذیرفت که شاهان هخامنشی جایگاه اوستا و یا پرچم ها را عوض کرده اند .

۴ . **هنوز این مسئله که آیا در زمان هخامنشیان خط اوستایی وجود داشته است یا نه به درستی حل نشده است** و بیش تر می توان پنداشت که خط اوستا دست کم در زمان سلوکی ها و یا اشکانیان پدید آمده باشد ، بنا بر این تا یافتن جواب این مسئله شاید درست نباشد که کعبه ی زردشت را جایگاه نگاه داری اوستا بدانیم . البته عکس قضیه درست است یعنی اگر به یقین می دانستیم که کعبه ی زردشت برای نگاه داری اوستا ساخته شده است ، آن گاه می توانستیم از این آگاهی به جای دلیلی برای بودن خط اوستا در زمان هخامنشیان بهره بگیریم!

۵ . این که در بند سوم سنگ نبشته ی کرتیر می خوانیم : که «این بن خانک تو را بود ، چنان کن که دانی برای ایزدان و ما به تر است» سبب شده است که برخی از دانشمندان از آن جمله اشپرنگلینگ ، هنینگ و سپس پروفسور هینتز بر این عقیده باشند که منظور از «بن خانک» کعبه ی زردشت است . البته هینتز کمی از دشواری مسئله به این ترتیب می کاهد که می نویسد نام «بن خانک» را برای کعبه ی زردشت دست کم در زمان ساسانیان می توانیم به راحتی بپذیریم . اما برای زمان هخامنشیان احتیاج به بررسی های بیش تری می باشد . پس زمانی که کعبه ی زردشت برای نگاه داری اوستا در نظر گرفته شده است نزدیک به ۷۵۰ سال عمر داشته است .

بنا برآن چه گفته آمد نمی توان به استناد این که کعبه ی زردشت بن خانک

بوده است، آن را جایگاه نگاه داری اوستا بدانیم و اگر چنین است پس دست کم از زمان ساسانیان و کسانی هم که به استناد نوشته ی فارس نامه ی ابن بلخی «کوه نفشت» یا «کوه نبشت» کعبه ی زردشت را جایگاه اوستا می دانند چنان که به نوشته همان کتاب کمی پیش تر از کلمه ی «کوه نفشت» بنگرند آن جا که می نویسد : «... و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود به حکمت و بر دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر و شتاسف آن را قبول کرد و به استخر پارس کوهی است ـ کوه نفشت گویند». **در پندار خود تردید خواهند کرد زیرا کتابی که بر پوست دوازده هزار گاو نوشته شده باشد آیا در اتاقک کعبه ی زردشت می گنجد**؟!».

(پرویز رجبی، بررسی های تاریخی، ص ۱۴، شماره مخصوص مهر ۱۳۵۰)

رجبی مشتی سئوال برابر خویش و برابر ایران شناسان دیگر می گذارد، که همچنین و تاکنون بی پاسخ مانده است. اما آن ها برای ادامه ی تخیلات خود به پاسخی نیاز ندارند، زیرا زمانی که مقرر است بنای تاریخ ملتی را بر پایه ای چون باد بگذارند، که به هر سو بتوان برد، دیگر این مقوله که تا دریافت پاسخ موجهی برای سئوالات خود، لازم بدانند سکوت کنند نیز منتفی است. آن ها به بافتن زیرجامه ی تاریخ ایران باستان خود ادامه می دهند، بی این که حتی به گلوله ی نخ خود نگاهی بیاندازند، که ذخیره ای برای پیش بردن بافت دارد، یا ندارد؟!!!

«برای سنجش آغاز سال و آغاز فصل و آغاز ماه با استفاده از رصدخانه خورشیدی نقش رستم (مکعب زردشت) از دو ضلع جنوبی و شمالی بنا و همچنین از پله های آن استفاده می کنیم. در هر یک از سه ضلع بنا و همچنین در ضلع جنوبی، شش آفتاب سنج در سه ردیف دو ستونی موجود است که از یکی از دو آفتاب سنج ردیف اول ضلع جنوبی استفاده می شود (؟!!!).
رصد و سنجش سایه ها در حدود ۲۰ دقیقه پس از طلوع خورشید انجام می شود. چرا ۲۰ دقیقه پس از طلوع خورشید و نه دقیقاً بلافاصله پس از طلوع خورشید؟ **به این خاطر که هنگام طلوع خورشید، پرتوهای آن بیش ترین مسافت را در جو طی می کند و احتمال این که گرد و غبار موجود در جو و در افق و نیز مه صبح گاهی مانع از رسیدن پرتوهای خورشید به آفتاب سنج ها شود، بسیار زیاد است**. علاوه بر این عارضه های زمین، درختان و ساختمان ها نیز می توانند جلوی تابش پرتوهای خورشید را بگیرند. در نتیجه رصد سایه ها را دقایقی پس از طلوع خورشید

انجام می دادند و برای این که شاخصی مطمئن و بدون تغییر برای وقت دقیق انجام رصد داشته باشند که در طول ماه ها و سال های مختلف تغییری در آن حاصل نشود، **در سه سوی بنای رصدخانه، دیواری با ارتفاع و در فاصله ای معین ساخته بودند که در حکم آن شاخص بود و موجب شده بود تا وقت دقیق رصد خورشید را در زمانی بدانند که پرتوهای خورشید بلافاصله از بالای لبه دیوار به آفتاب سنج ها می تابید**».
(رضا مرادی غیاث آبادی، نقش رستم و پاسارگاد، ص ۷۵)

این اشاره به مکعب را هم برای فراهم آوردن لحظه ی فراغتی در این مبحث گیج کننده می آورم، فقط با این توضیح که آن بیست دقیقه ای که منجمین هخامنشی به توصیه ی غیاث آبادی به خورشید فرصت می داده اند تا از میانه ی گرد و غبار موجود در جو و در افق عبور کند، درست به مقدار آن سه دیواری که مؤلف موضوع در سه ضلع اطراف مکعب به عنوان اندازه ی عبور نور خورشید، ساخته است، کاملاً برابر کل این اندیشه پردازی پر از آفتاب سنج های نایافته، موجب و مستوجب طرب است!!!

«**یکی از مقبره ها که در پاسارگاد است «زندان» نام دارد و دیگری که روبه روی آرامگاه های سلطنتی برپا است «کعبه زردشت» خوانده می شود. حتی ابعاد این دو بنا یکسان و هماندازه اند. اخیراً در کعبه ی زردشت کتیبه ای ساسانی یافت شده است که گویا در آن از مراسم و آیین های خاصی که در محوطه ی جلوی آرامگاه ها صورت می گرفته گفت وگو شده است**. این کشف سبب شد تا نظریه ی کهن مبنی بر این که بنای کعبه ی زردشت در واقع، یک آتشکده و آن هم آتشکده ی عمده ی فارس بوده است تجدید حیات یابد. حتی اگر این کتیبه ی اخیر مخططاتی داشته باشد که در تاریخ اواخر سده ی سوم میلادی، اسم آتشکده را هم ذکر کند ـ که در این کتیبه چنین ذکر نشده است ـ باز هم نکته ای را روشن و ادعایی را ثابت نمی نماید. زیرا به رغم تقریباً نهصد سال گذشت زمان، این بنا همان ویرانه ای بود که امروز هست. مردم آن روزگار همان اندازه نسبت به کاربرد این ساختمان بی اطلاع بودند که ما هستیم. البته هم در پاسارگاد و هم در تخت جمشید پرستش گاه وجود داشته است، اما نقشه های آن ها به کلی متفاوت است. این دو بنا به تحقیق مقبره اند. حتی اگر این تمهید را به کار نبسته بودند که بتوان درهای آن ها را از بیرون طوری بست که دیگر هرگز نتوان آن ها را گشود. آن گاه که دزدان در صدد نبش کعبه ی زردشت برآمدند

ـ از بنای «زندان» در پاسارگاد فقط دیوار جلویی باقی مانده است ـ نتوانستند در آن را بشکنند. شاید از مفرغ یکپارچه بوده است. بنا بر این، ابتدا سنگ های بزرگ پلکانی که به در می رسید را جابه جا کردند. آن گاه از زیر، آستانه ی در سنگ بزرگی که در روی آن می چرخید را درهم شکستند تا در پایین بیفتد و بتوانند چفت بزرگی را که پشت در بود باز کنند و وارد آرامگاه شوند. این دزدان یونانی نبودند. طبیعی است که یکی از ساتراپ های ایرانی به خدمت اسکندر درآمده بوده باشد. شخصی به نام ارکسینس یکی از ثروتمندترین مردم آن روزگار و از نسل کورش و شش یاور داریوش اول ـ احتمالاً اوتانس ـ اسکندر او را به علت دستبرد زدن به آرامگاه های سلطنتی وپرستش گاه ها محاکمه و محکوم و معدوم کرد». (هرتسفلد، ایران در شرق باستان، ص ۲۱۸)

خواندن این نقل آخر از زبان هرتسفلد را هم تحمل کنید. زیرا چنین نقل هایی بر ما معلوم می کند، که این اساتید ایران شناس تا چه حد متحجرند و چه آسان دروغ می سازند، چندان که با نگاهی به مخروبه ای، نه فقط از شیوه و شگرد دست برد زنندگان به آن خبر می دهند، بل ملیت و رفتار سارقین را نیز شناسایی می کنند. من بر این توانایی آنان کاملاً صحه می گذارم و می دانم که میزان سرقت آنان از گنجینه های مردم شرق میانه چندان متعدد و متنوع بوده است که آن ها را مجاز می کند با عنوان یک کارشناس زبده ی شیئ ربایی به اظهار نظر بپردازند. اما مقصد اصلی من از این نقل مطلبی است که هرتسفلد در باب کتیبه های اضلا ع مکعب نقش رستم می گوید. اینک به مرحله ای وارد می شوم که تنها به مدد چشم می توان حد اعتبار این مهم ترین اسناد تاریخی دوران ساسانی را سنجید و معلوم کرد که امثال هنینگ و اشمیت و هرتسفلد و آستروناخ، که همگی آن ها یهودی اند، به دستور کنیسه و با خرید مشتی روشنفکر بی ارزش تر از زباله، که این حضرات را در تزریق و تلقین این همه دروغ و حقه بازی و جعل یاری داده اند، چه گونه هستی و هویت ملتی شامل ده ها قوم مختلف را با بازیچه یکی پنداشته اند و در عین حال که با استادی تمام دست به جعل و سند سازی زده ند، تا چه اندازه نیز ناشی و احمق و بی خرد و فاقد دوراندیشی بوده اند!!!

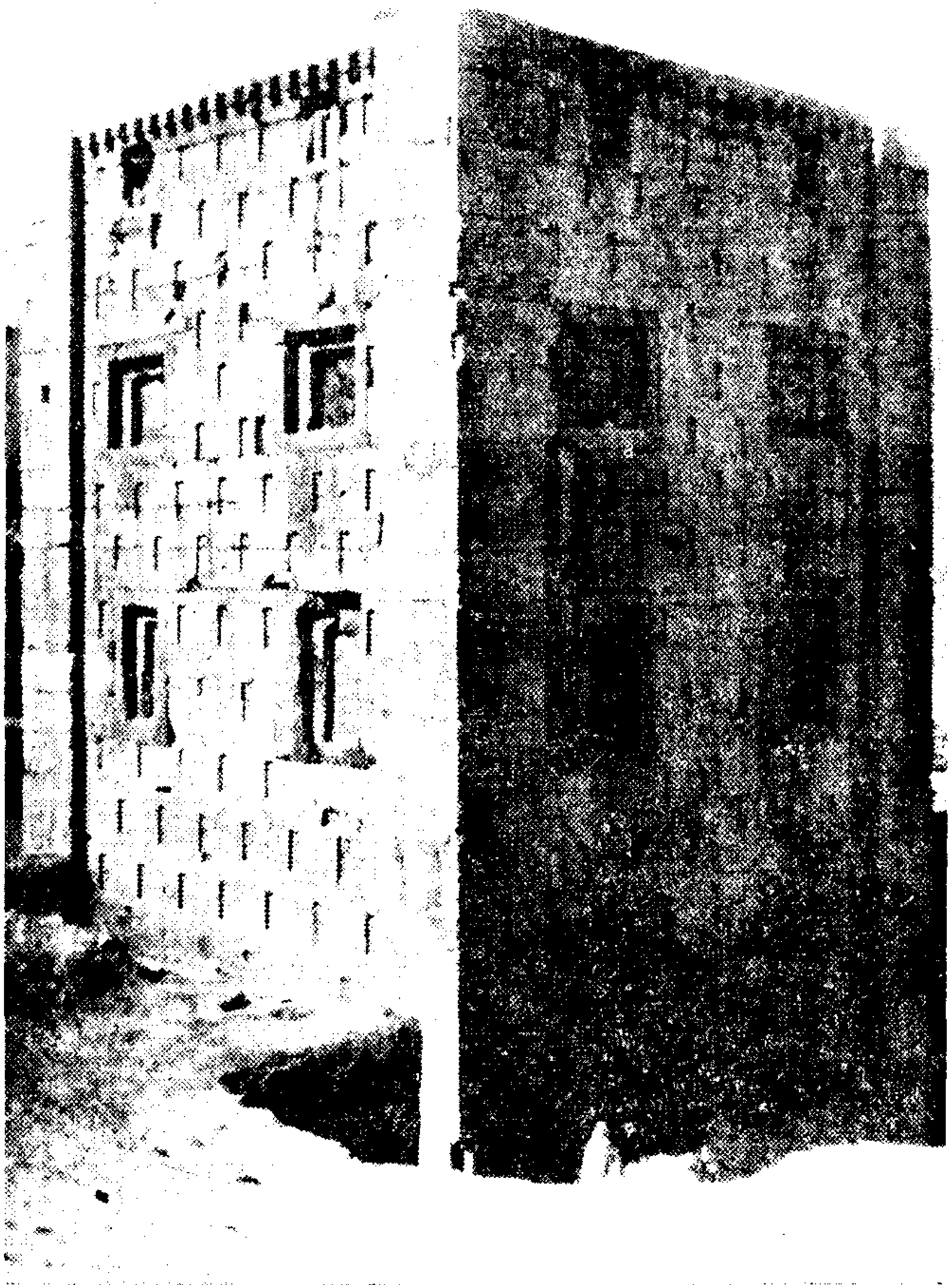
«در سال ۱۳۱۶ خورشیدی، **از طرف بنگاه شرقی دانشگاه شیکاگو ـ به رهبری اریک اشمیت چهار سمت بنای کعبه ی زردشت خاک برداری شد**

و بدین ترتیب بخش بسیار ارزنده ی کعبه ی زردشت که از زمانی نامعلوم در زیر خاک بود آزاد گردید. پس از این خاک برداری این بنای تاریخی چهره ی تازه ای به خود گرفت : **بنای مکعب مستطیلی با پلکانی سنگی و سه سکو در سه سمت دیگر. اما سوای این دگرگونی ظاهری با خاک برداری اطراف کعبه ی زردشت یکی از درخشان ترین برگ های تاریخ میهن ما در پرتو روشنایی تاریخ قرار گرفت**
(پرویز رجبی، بررسی های تاریخی، ص ۱۲، مهر ۱۳۵۰)

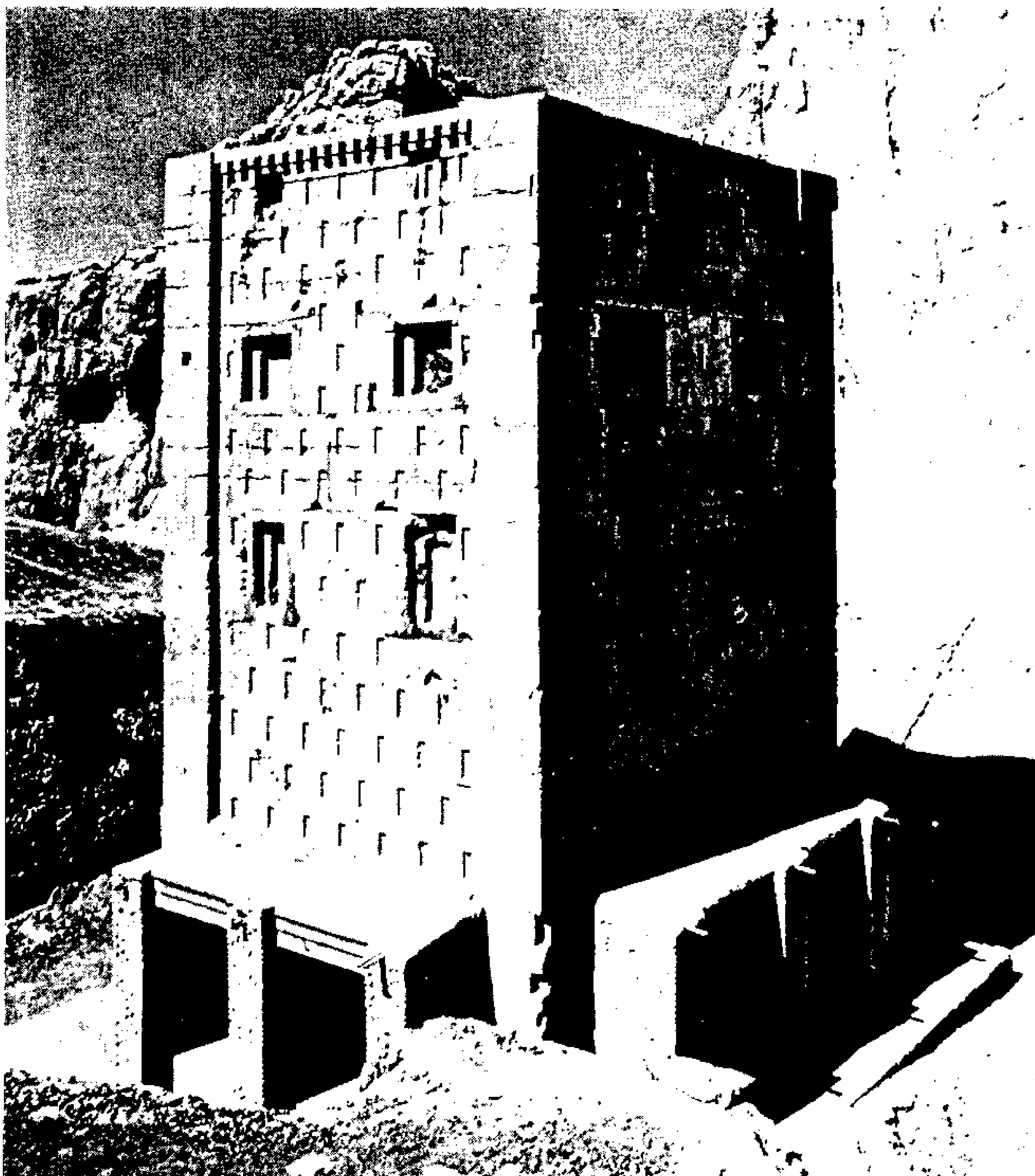
این گزیده ی کوتاه از مقاله ی رجبی، که در شماره ی مخصوص مجله ی بررسی های تاریخی مهر ماه ۱۳۵۰ چاپ شده خبر از برداشت آوار اطراف بنای مکعب شکل محوطه ی نقش رستم را در سال ۱۳۱۶ شمسی می دهد و می نویسد که پس از آوار برداری اطراف مکعب، در زیرین ترین سطح آن، سه سکو آشکار می شود که جز سمت ورودی، سه سمت دیگرمکعب را پوشانده بوده است.

«سیاحان و خاورشناسانی که در گذشته کعبه زردشت را دیده اند چون به طور متوسط نصف آن در زیر خاک پنهان مانده بود ارتفاع آن را شش و هفت متر نوشته اند **ولی پس از انجام خاک برداری های آن در سال ۱۳۱۶ به توسط باستان شناسان بنگاه شرقی دانشگاه شیکاگو تحت ریاست آقای دکتر اریک اشمیت استاد دانشگاه نام برده معلوم گردید که قسمت اعظم این بنا و سه ردیف سکوهای سنگی دورادور آن در زیر خاک فرو رفته و این عنصر پاک راز پوش، یک صفحه از تاریخ فروزان و برجسته سال های نخستین، دومین شاهنشاه ساسانی را که بر سه بدنه ی این بنای کهن سال به یادبود پیروزی های درخشانی که در استان های آسیای غربی نصیب او گردیده و شکست و اسارت والرین امپراتور روم و بسط حوزه شاهنشاهی ایران از طرف مغرب نوشته شده در آغوش خود نگاه داشته است**». (سامی، تمدن ساسانیان، ص ۳۶)

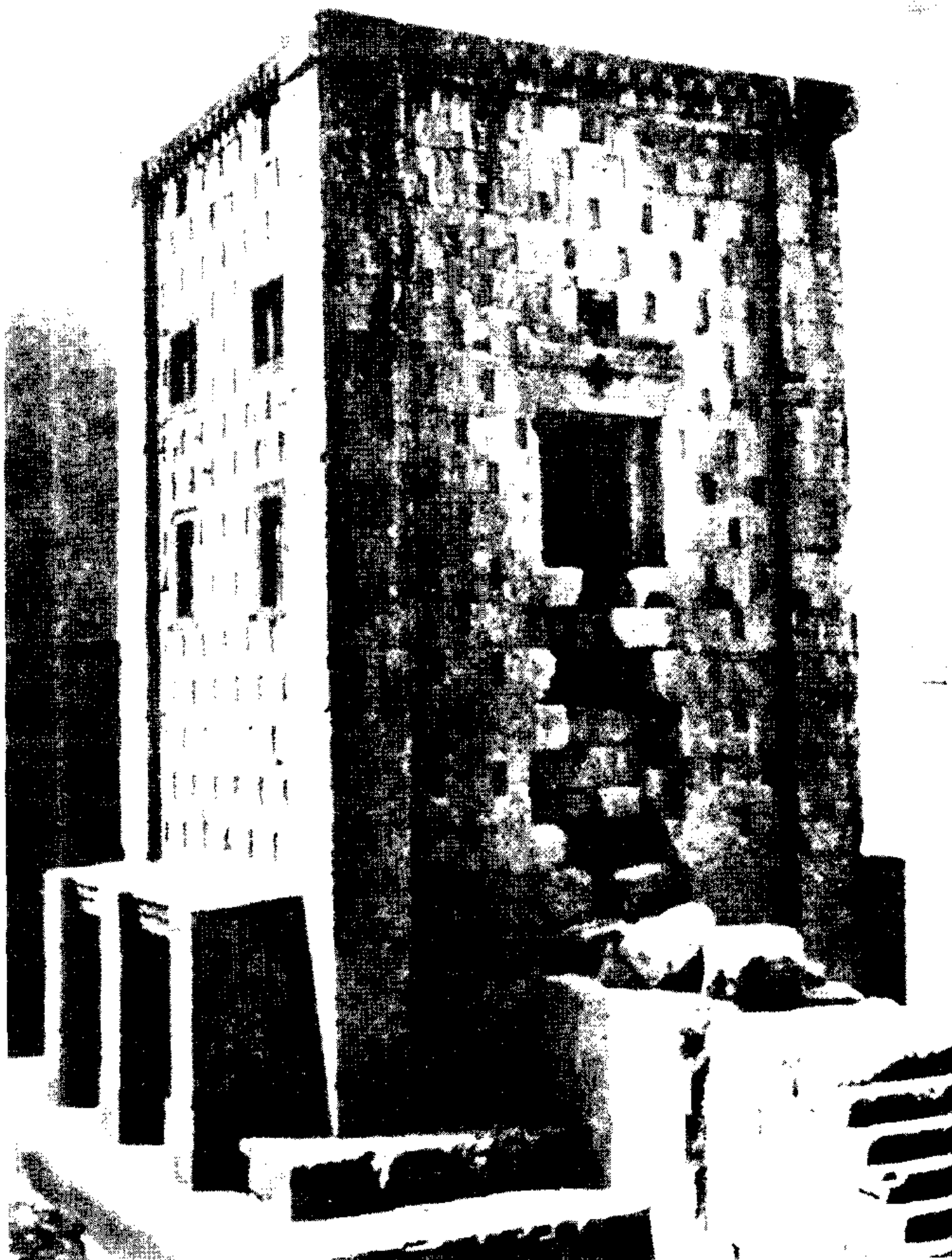
سامی نیز به آواربرداری اطراف مکعب در سال ۱۳۱۶ به وسیله ی اشمیت اشاره می کند و او نیز تأکید دارد که پس از آواربرداری سه سکو در سه سمت بنا آشکار شده است. اما در موضوع این سکوها جز این دو اشاره به مطلب دیگری برنخورده ام و سایه ی سکوتی را بر سر این سه سکوی از خاک خارج شده، به صورتی سنگین و قیروار احساس کرده ام.



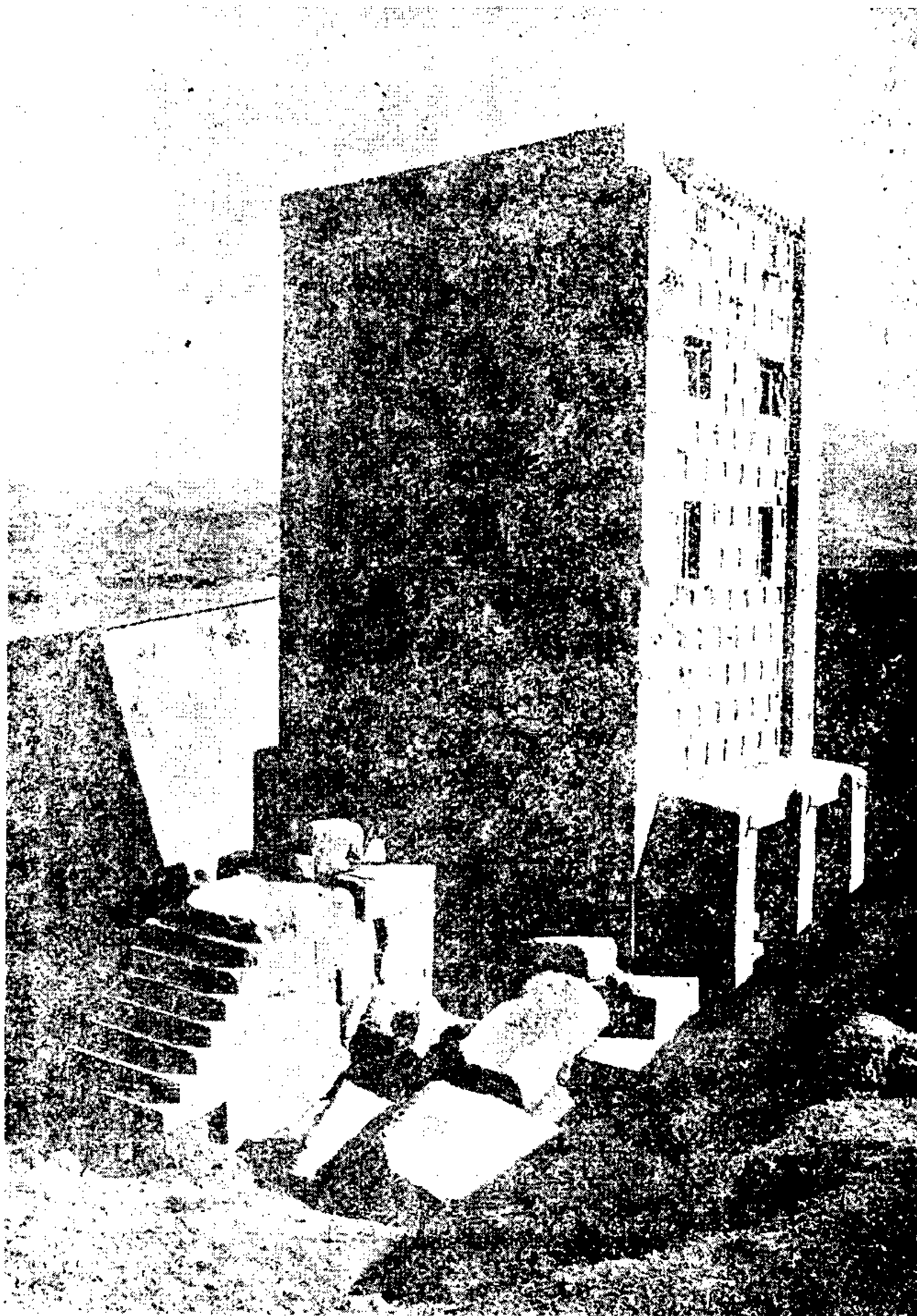
این تصویر نخستین مراحل خاک برداری از اطراف مکعب را نمایش می دهد. ضلع در حال آواربرداری، در این عکس، ضلع شرقی بناست. کهنگی عکس موجب شده است که تمام ضلع شرقی را از سیاهی پوشیده ببینیم. و با این همه سایه ی نامحسوسی از سکوی شرقی در حال ظهور از زیر خاک در این عکس هم پیداست. چنان که ارتفاع آوار کهن را، درضلع جنوبی مکعب، تا نزدیک نیمی از بنا معلوم می کند.



در این عکس ضلع شرقی و جنوبی مکعب را می‌بینیم که به طور کامل آواربرداری شده است. تصویر با زبان فصیح به ما می‌گوید که پس از آواربرداری، پایین تر از دست اندازهای مستطیل شکل بدنه ی بنا، در هر ضلع، سکوی هم‌اندازه ی یکسان آجری با بام سنگی، و سه جرز نسبتاً عریض، از زیر خاک خارج شده است! در این جا بنای آجری جرزها و پهنای هر جرز، به طور مشخص معلوم است و نمای سنگی دالبردار سقف نیز در ضلع جنوب به آشکاری خود را نشان می‌دهد. تعبیه ی سه ناودان بر سقف این سکوها از اصرار سازندگان آن، بر سلامت این جایگاه‌های نیایش و حفاظت آن‌ها از نفوذ رطوبت آب حکایت می‌کند و اشاره‌ای است بر این که احتمالاً آن خطه در زمان ساخت این ابنیه، بسیار پرباران بوده است. چنان که در نمای سکوی سمت جنوب دیده می‌شود، درون هر یک از حفره‌های سکو، پلکانی برای نیایش و زانو زدن زائر نصب بوده است.



در این عکس نیز نمای دیگری از سکوی سمت شرق مکعب نقش رستم را، با جرزهای اجری، سقف دالبردار سنگی و آن سه جرز پایه ی سقف و نیز ناودان هایی را که بر هر جرز نصب بوده، می بینید. در سمت راست عکس سایه ای از سکوی سمت غرب بدنه ی مکعب نیز دیده می شود. آن چه در این تصویرها کاملاً قابل تشخیص است، برپایی سکوها درست در انتهای آن تاقچه های کوچک سنگی مستطیل شکل عمودی است، که فراز سکوها را برای نگارش متن و کتیبه سازی غیرقابل استفاده و کاربرد می کرده است.



در این عکس بسیار قدیمی و بد برداشت شده، نمای سکوی غربی مکعب را، با سایه ای از سکوی سمت شرق آن می بینید. در این جا نیز همسطحی و همسانی ساخت سکوها در اضلاع نمایان مکعب قابل تعیین و تشخیص است و در این جا نیز دیده می شود که فراز سکوها جایی برای نقر کتیبه نبوده است.

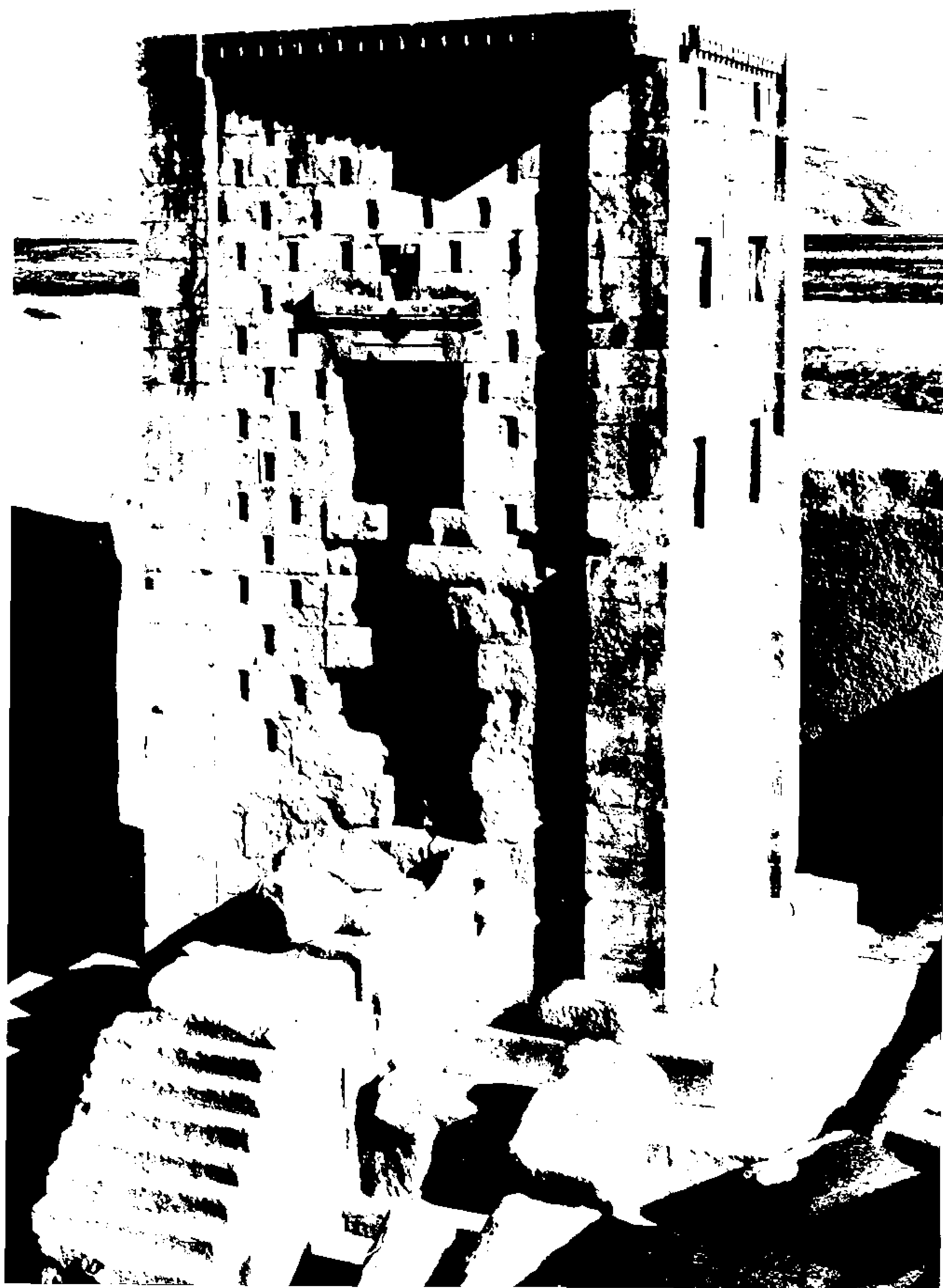
بدین ترتیب و به مدد فقط یک جفت چشم سالم و این همه تصویر گوناگون، که پس از این خواهید دید و می توان ده‌ها نمونه ی دیگر نیز بر آن‌ها افزود، معلوم می‌شود که در اطراف سه بر از اضلاع این مکعب و در قسمت تحتانی هر ضلع از مکعب، به استثنای سمت ورودی آن، یک سکوی بلند و نسبتاً عریض وجود داشته است. این سکوها به وسیله ی سه دستک به دیوار متصل می شده، دارای سه جرز به پهنای ۴۰ سانت و بلندی ۲۳۰ سانت و سطح بام آن نیز از درازا ۵۶۶ سانتی متر و از پهنا ۷۰ سانتی متر، با سه ناودان تخلیه ی آب باران بوده است. هر یک از این سکوها را با دو دهنه و هر دهنه را با پلکانی کوتاه، احتمالاً برای زانو زدن زائرین یافته‌ایم. تمام مصالح سکو در پایه‌ها و جرزهای آن آجری با روکش احتمالاً ساروج و آهک و در سقف به صورت تخته سنگی دالبردار می بینیم. سقف هر سکو سه ناودان تخلیه ی آب باران دارد و سنگ های سقف به صورت کتیبه‌ای رج اندازی شده است. در واقع هویت اصلی بنای مکعب شکل نقش رستم را این سکوها تعیین می کرده‌اند و از طریق مطالعه ی این سکوها ممکن بود کاربرد واقعی بنا را تعیین کنیم. بالاترین نقطه ی سکوها را با شروع آن قسمت از دیوار اضلاع مکعب قرینه و همبر می یابیم که به سبب اشکال کوچک تاقچه مانند مستطیل شکل فراوان، از صورت سطح صاف خارج می شود.

چنین که تصاویر به وضوح و آشکاری تمام بیان می کند، باستان شناسان معزز و ایران دوستان پرآوازه‌ای که در هشتاد سال گذشته به میدان های باستانی ایران وارد شده‌اند، در تخریب هر نمایی از هویت بومی و واقعی تاریخ ایران کوتاهی نکرده‌اند. دقت در مصالح ساخت این سکوها و کاربرد آجرهای قالب درشت ایلامی نشان می دهد که مجموعه ی این بنا را باید نمونه ی بسیار یگانه‌ای از تظاهرات مذهبی احتمالاً ناشناخته ایلامیان دانست و اگر بر این سکوها، تل های ناشی از تخریب بناهای خشت و گلی فراز این مکعب را، که هیچ کوششی برای شکافتن آن انجام نمی شود، بیافزاییم و باز اگر نقش برجسته ها و حجاری های ایلامی مقابل این مکعب

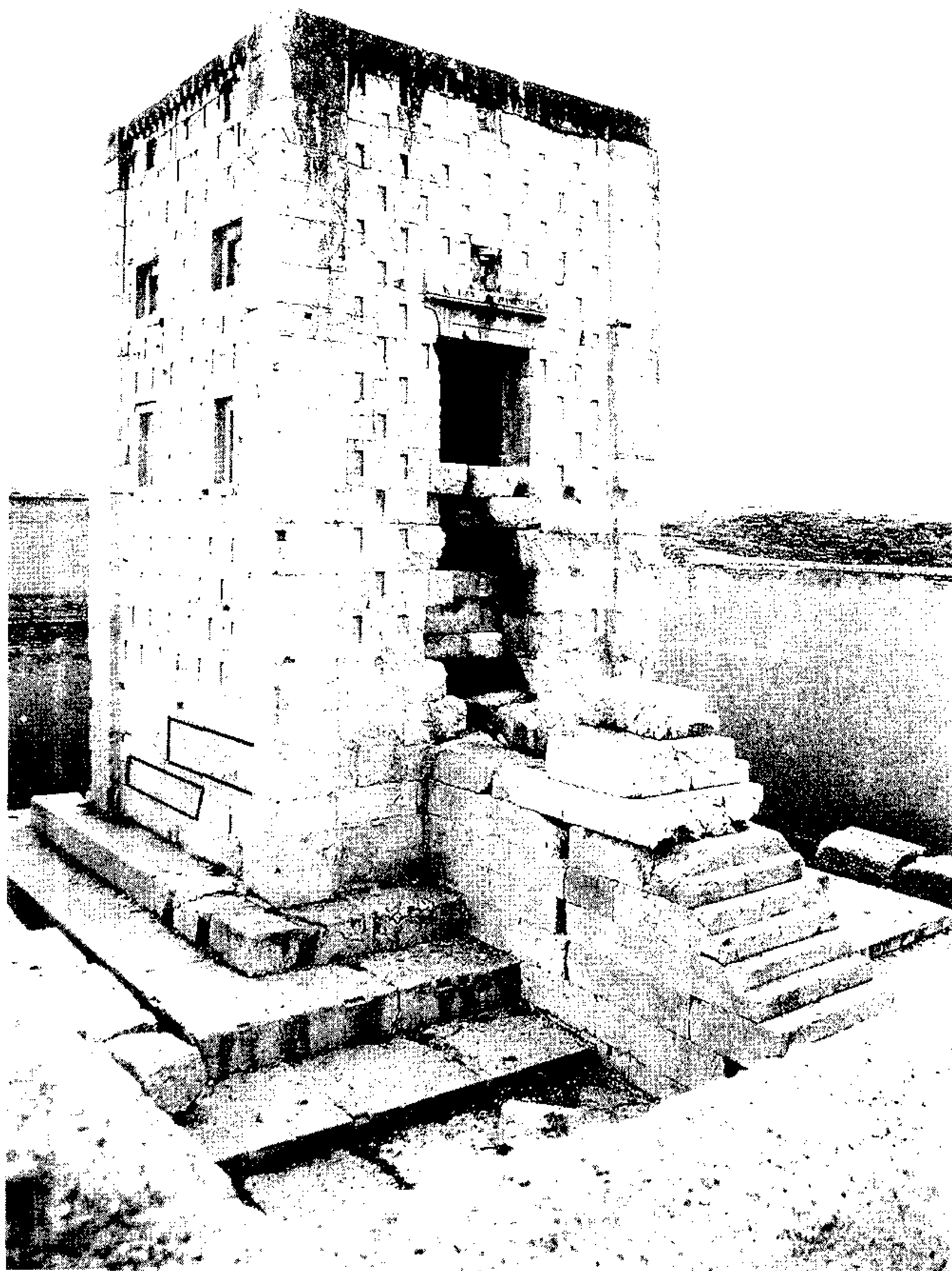
را در بدنه ی صخره ی روبه رو و نقوش ایلامی فراوان دیگری در خطه ی فارس را مشاهده کنیم و نیز وجود سکه هایی با نقش همین مکعب و زائری با البسه ی ایلامی را، که در محدوده ی نقش رستم یافته ایم در نظر بگیریم، به طور کامل معلوم کرده ایم که مجموعه ی نقش رستم نیز، تظاهر دیگری از یک مرکز تجمع ایلامیان بوده است که به ستایش خدایان خود در معابدی مخصوص، تا از راه رسیدن جراران هخامنشی مشغول بوده اند. بدین ترتیب صرف نظر از ضلع شمالی و یا ورودی مکعب، که قسمت تحتانی آن را پله هایی بلند پوشانده است، هر یک از سه سمت و سه بر دیگر مکعب، از زمان باستان، بدین صورت تقسیم بندی می شده است که یک چهارم زیرین هر ضلع و درست تا آن جا که ردیف مستطیل های سنگی مجوف آغاز می شود، به وسیله ی سکویی آجری ـ سنگی پوشانده می شده، که برداشت میسر کنونی از روی فرم ظاهری آن، بیش از هر چیز آن را به محراب های مستقل و فردی برای انجام مراسم نیایش و مجموعه ی بنا را به معبد کهنی از ایلامیان بدل می کند.

«در سه سمت کعبه ی زردشت ـ **بر فراز سکوها** ـ نه تنها از شاپور اول (۲۷۲-۲۴۱ م) **سنگ نبشته ی مهمی به سه زبان پهلوی و اشکانی و یونانی به دست آمد،** بل که در زیر سنگ نبشته ی شاپور اول سنگ نبشته ی دیگری از کرتیر، **موبد بزرگ هفت شاهنشاه ساسانی نیز به خط پهلوی یافته شد که از نظر تاریخ سیاست مذهبی، به ویژه در زمان دوره ی ساسانی، بسیار سودمند است**. بر گردانده ی فارسی این سنگ نبشته که ۱/۸۶ متر درازا دارد و از ۱۹ بند تشکیل شده است هدف ویژه ی این نوشته است. ابتدا خواهیم کوشید که با کعبه ی زردشت بیش تر آشنا شویم و سپس کمی به خود کرتیر خواهیم پرداخت و پس آن گاه برگردانده ی فارسی سنگ نبشته او را خواهیم آورد». (پرویز رجبی، بررسی های تاریخی، ص ۱۲، مهر ۱۳۵۰)

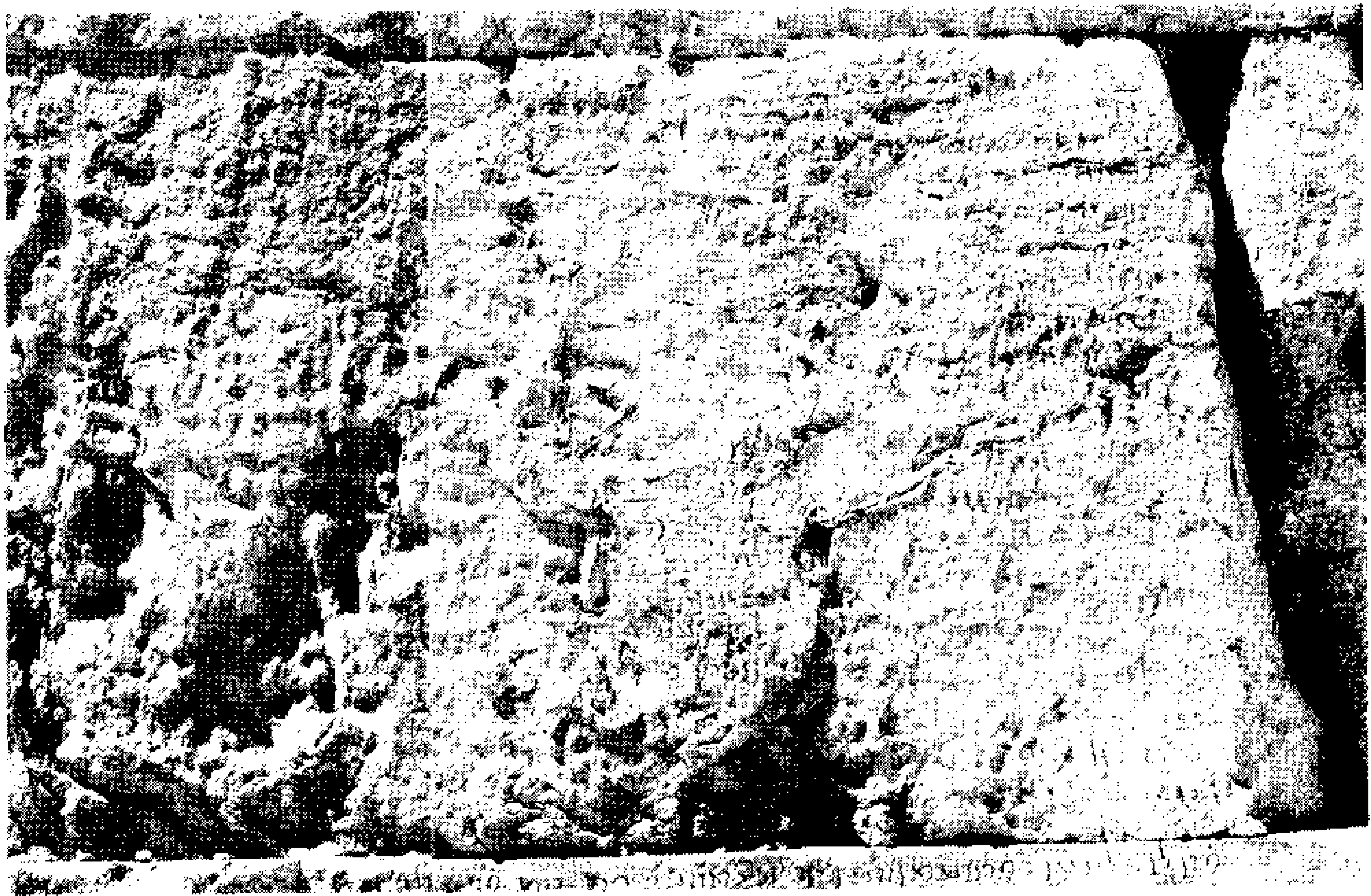
آیا چه گونه میسر است که یک مدعی بزرگ ایران شناسی، که خود می گوید شاگرد هینتس بوده و سالیانی بخش ایران شناسی دائرةالمعارف بزرگ اسلامی را گردانده، با این وضوح ناراستی کند و ذهن خواننده ی مطالب اش را درهم بریزد. این که رجبی می نویسد کتیبه های قسمت



در این عکس بسیار قدیمی دیگر سکوی سمت غرب و شرق مکعب را نمی بینیم، و این در حالی است که هنوز سنگ سقف را ترمیم نکرده‌اند و به جای خود برنگردانده اند! آیا شتاب این استادان دانشگاه شیکاگو برای تخریب سکوهای کهن اطراف مکعب نقش رستم از چه بابت بوده است؟!



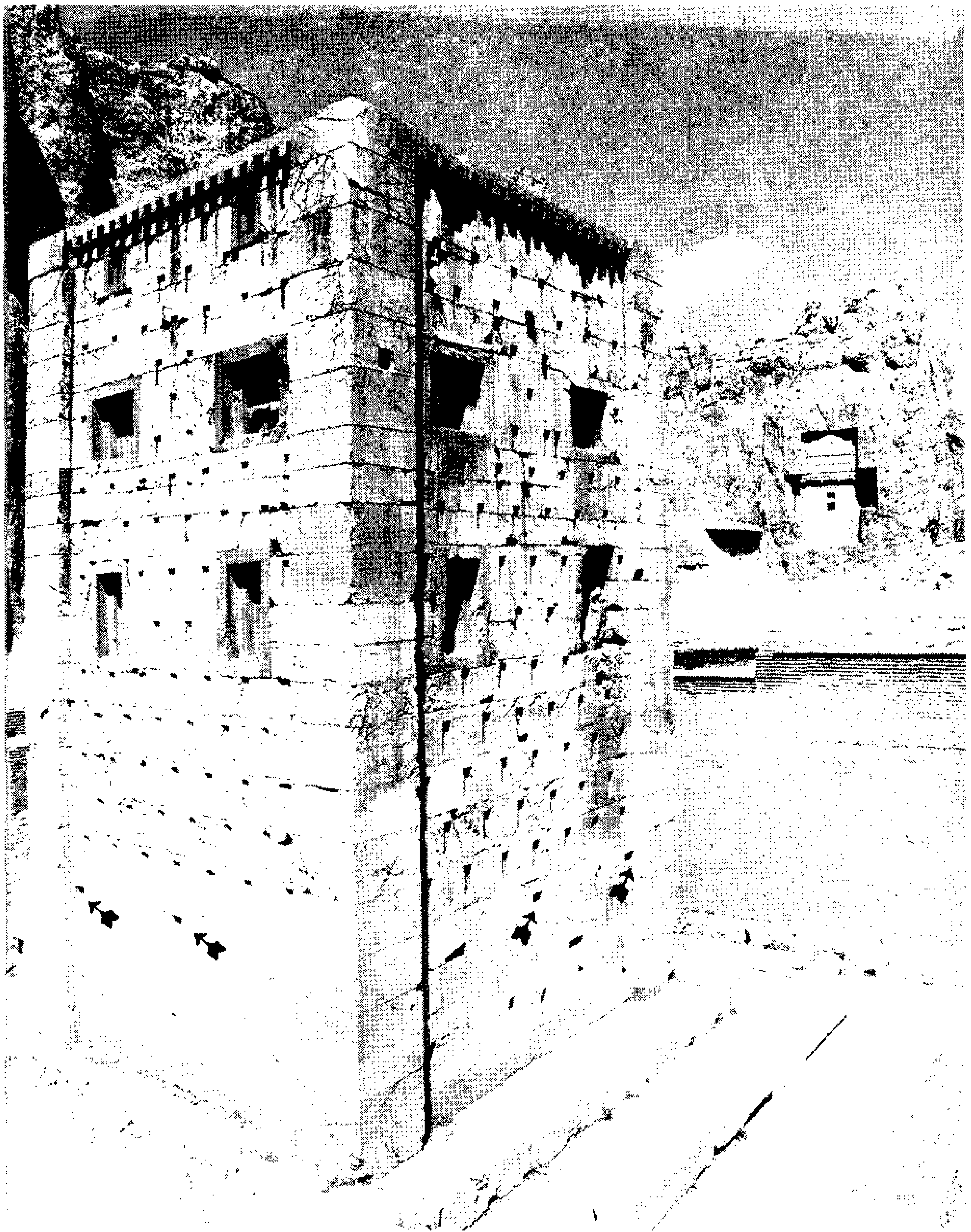
این عکس قدیمی نیز شاهدی بر برچیدن سطوح سمت شرق مکعب است. به دلایل متعدد با اطمینان می‌توان گفت که سطح صاف قسمت زیرین این مکعب در زمان برداشتن این عکس هنوز از هر گونه کتیبه اندازی خالی بوده است. کتیبه هایی که محل تقریبی و کنونی آن را با کادربندی نشان داده‌ام، در عکس صفحه ی مقابل ملاحظه می‌کنید که این سطح سالم و مسطح را پس از نقر کتیبه، برای کهنه نمایی آن ها چه گونه با ضربات چکش پوسیده و شکسته و فروریخته نمایش می‌دهند.



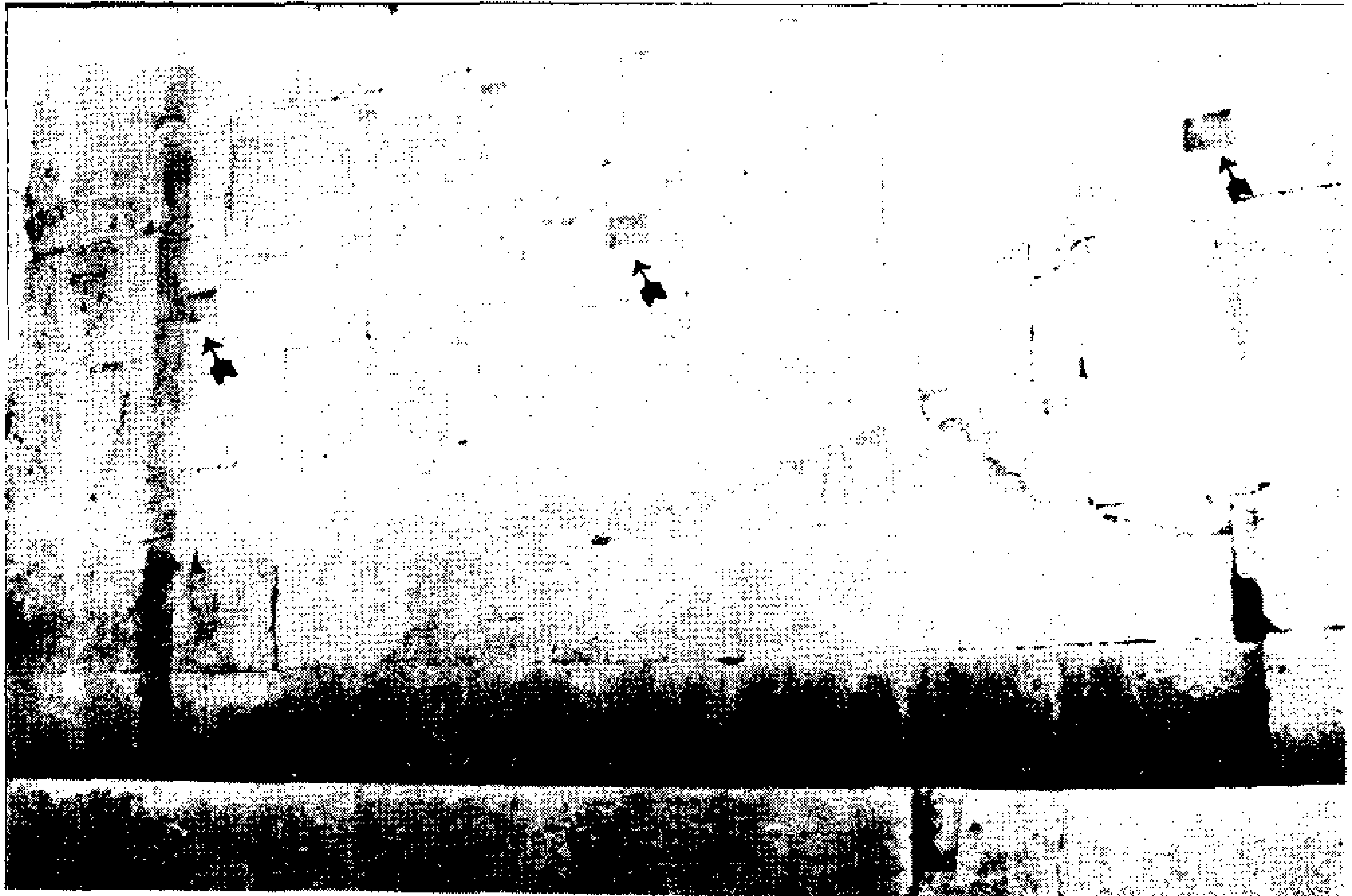
این بخشی از دیوار ضلع شرق مکعب و بخشی از کتیبه ی منتسب به شاپور به زبان پهلوی ساسانیک است. چنان که ملاحظه می کنید قسمت عظیمی از کتیبه را خوردگی ها و ریختگی های سنگ از میان برده است. وسعت این ریختگی ها، چنان که در مباحث بعد جزییات مطلب را روشن خواهم کرد، تا حدی است که برداشت منسجم و مرتب و پیوسته ای از این کتیبه ی منتسب به شاپور را ناممکن می کند. با این همه این ریختگی ها را پس از نقر کتیبه و برای کهنه وانمود کردن آن در اثر ضربات چکش و ریزاندن عمدی کهنگی های سنگ به وجود آورده اند. زیرا چنان که در عکس مقابل آشکار است حتی ذره ای از این ریختگی ها و به ویژه آن شکاف بزرگ سنگ را در بدنه ی شرقی مکعب و در محل کتیبه نمی بینیم.

این هم بخش بزرگ تری از همان کتیبه ی منتسب به شاپور در دیوار شرقی معکب است که پس از نقر کتیبه، با ایجاد شکستگی ها و ریختگی های فراوان سعی در کهنه نمودن آن کرده اند. در عکس مقابل هیچ یک از این فروریختگی ها و پوسته پوسته شدن های سنگ دیده نمی شود. جالب تر از این نیست که تمام این کهنگی ها در آن سطح وسیع، فقط در قسمتی دیده می شود که در حال حاضر کتیبه دار است و بر دیگر بلوک های سنگی این بدنه، هیچ اثری از کهنگی دیده نمی شود، که سلامت آن ها با سرگذشت مکعب نیز همخوان است، زیرا در مباحث و تصاویر پیش معلوم شد که این سطوح از مکعب در طول زمان نه فقط به وسیله سکوهایی از آسیب مستقیم باد و باران و آفتاب در امان بوده است، بل سراسر بخش زیرین مکعب، با آواری که تا یک سوم بنا را می پوشانده، حفاظت دوباره می شده است.





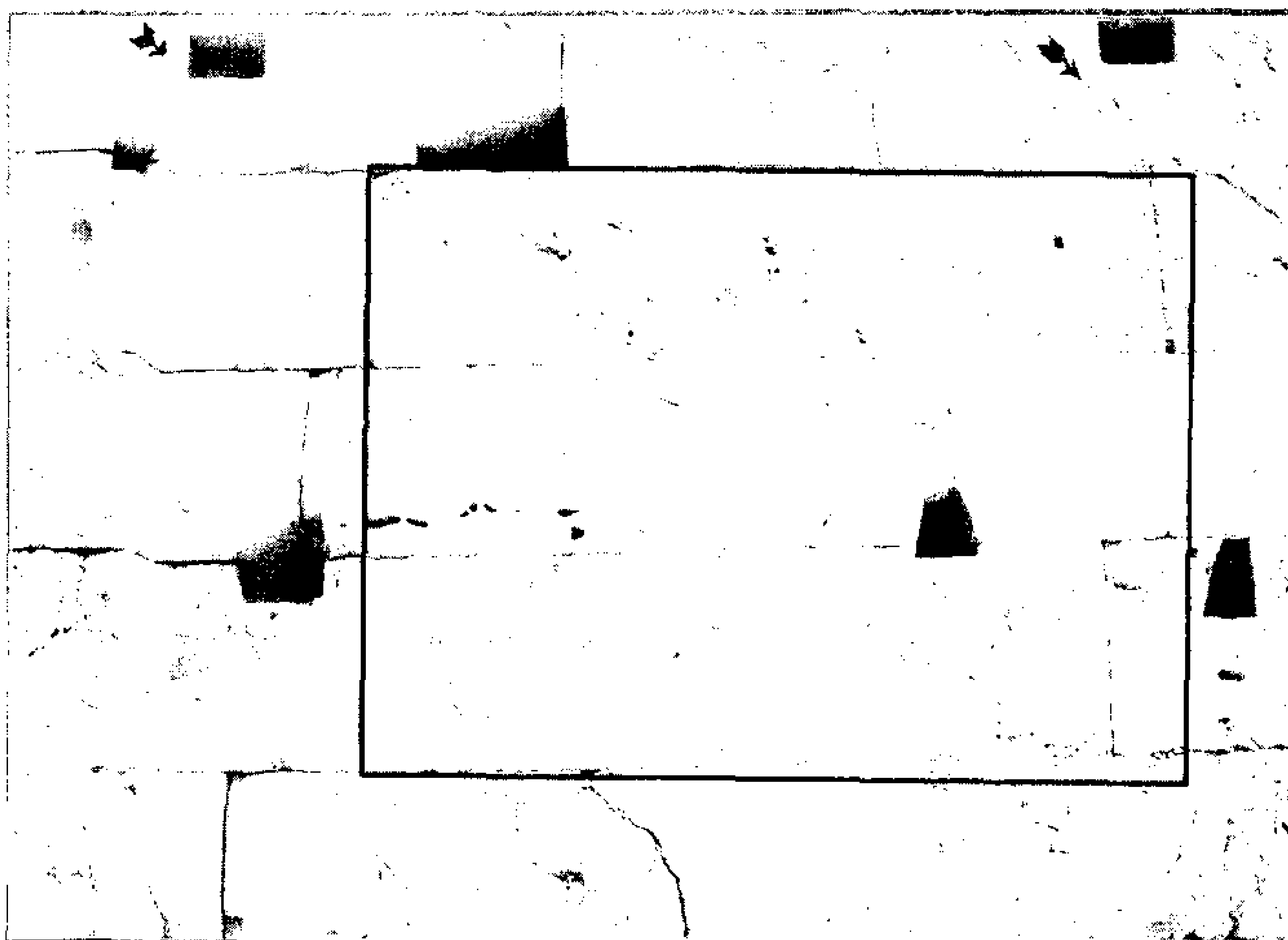
این هم نمای دیگری از دیواره ی ضلع جنوبی و غربی مکعب نقش رستم، پس از برچیدن آن سکوهای جای نیایش است. ردیف سوراخ هایی را که برای نصب دستک های آن سه جرز کهن سکوها، به صورت دقیق در سنگ خالی کرده اند، با فلش نمایش داده ام. سوراخ سوم هر سمت، پشت برجستگی جرز اصلی پنهان مانده است. به گمان من در این عکس هم هنوز بر ضلع جنوبی و غربی بنای مکعب، کتیبه ای حک نبوده است. در بدنه ی جنوبی، علاوه بر آن دو حفره ی جای دستک ها، تعدادی سوراخ نامنظم دیگر دیده می شود، که باستان شناسان دانشگاه شیکاگو، برای نصب داربست، در دوران جدید، از سنگ های دیوار درآورده اند.



این عکس رعایت دقت میلی متری در ساخت آن سکوهای کهن جای نیایش را نشان می دهد. حفره های نگهدارنده ی دستک هر جرز سکو، که با فلش نمایانده شده و نیز فاصله ی میان هر جرز با آن دیگری به صورتی باورنکردنی برابر است و از مهندسی سازی کامل این بنا، خلاف ساخت و سازهای ابنیه ی هخامنشی با جزییاتی که در زیر می آید، حکایت می کند:

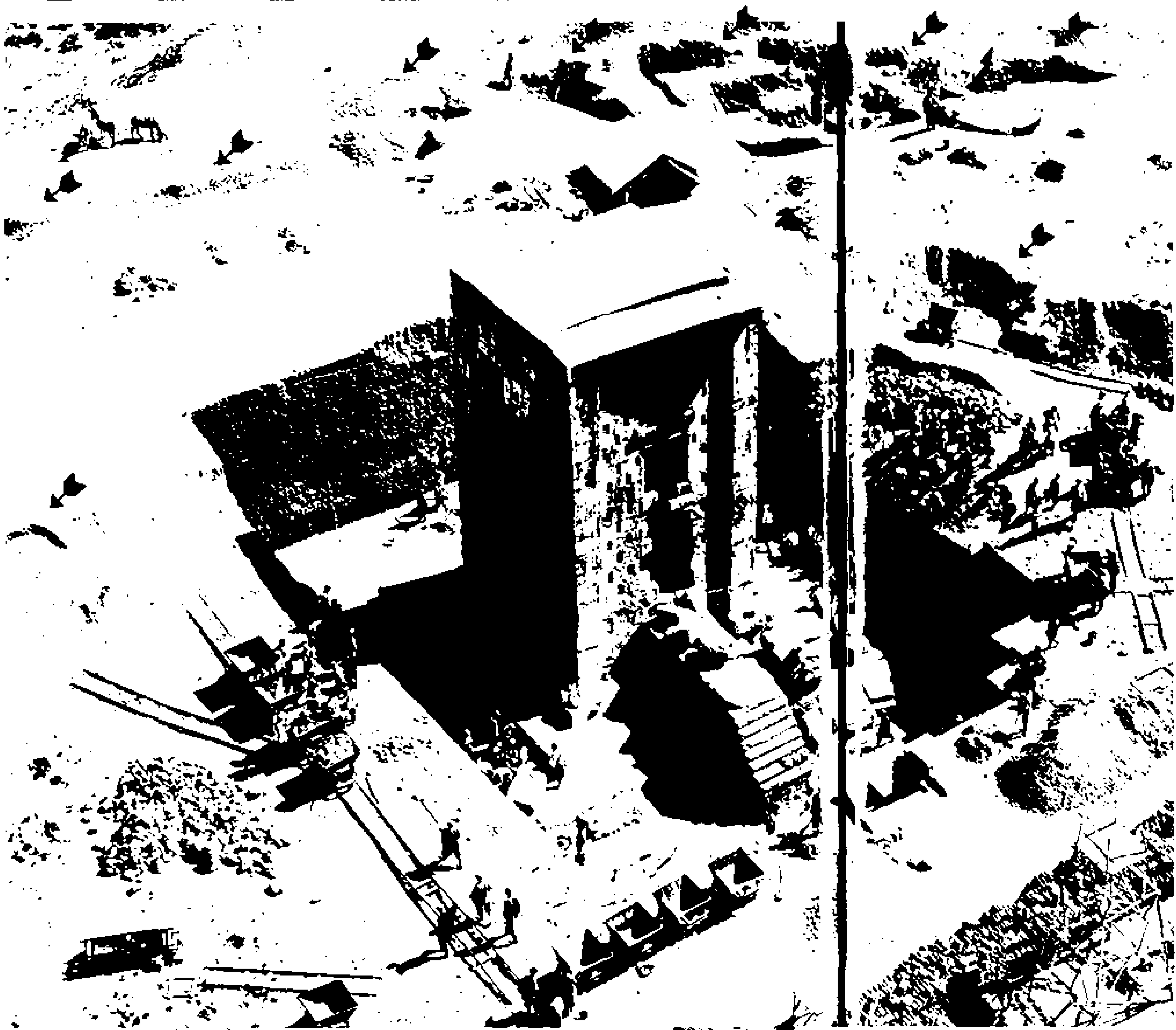
۱. ابعاد مستطیل جای هر دستک، ۲۲×۱۵ سانتی متر.
۲. عمق مستطیل جای هر دستک، ۱۵ سانتی متر.
۳. فاصله و فضای آزاد بین دو جای دستک، ۲۵۰ سانتی متر.
۴. فاصله ی انتهای هر مستطیل جای دستک تا سطح زمین، ۲۳۰ سانتی متر.

این مشخصات و ابعاد، که از ضلع غربی مکعب برداشته ام، بدون ذره ای تفاوت، در هر سه سوی اضلاع بنا تکرار و رعایت شده و نشان می دهد که ساخت و سازی کهن و منطبق با دقت سازه ی اصلی بنا بوده است. در این عکس نیز به طور کامل دیده می شود که سطح صاف کنونی، که بر روی آن ها در هرسه سوی اضلاع مکعب اینک کتیبه هایی دیده می شود، پیش تر در زیر آن سکوها پنهان بوده است. ساخت این حفره های محاسبه شده و مهندسی، نشان می دهد که آن سکوهای محل نیایش، بالا بردن سازه هایی مختصر، اما بسیار مقاوم، برای مراجعه ی مکرر و استفاده ی مداوم زائران بوده است.



در این عکس از ضلع جنوبی مکعب نقش رستم علاوه بر آن دو حفره ی جای دستک ها، که با فلش علامت خورده، چند حفره ی نامنظم دیگر دیده می شود که باستان شناسان عالی جاه دانشگاه شیکاگو در دوران اخیر برای برپایی داربست های لازم در دیوار کنده اند. تیزی لبه های سنگ در این شکاف های نامنظم و پراکنده، تازه ساخت بودن آن ها را مسلم می کند. در عکس کادری را می بینید که محل کتیبه ی کنونی ضلع جنوبی مکعب به زبان یونانی است و نقش محوی از سطور کتیبه نیز در عکس قابل تشخیص است. در صفحات بعد تصویر درشت تری از این حفره های تازه کنده شده ی میان کتیبه را خواهید دید که با ادله ی لازم معلوم می کند که کتیبه ی یونانی را حتی پس از ایجاد این حفره های نامنظم و تازه ساز، در بدنه ی جنوبی مکعب نقر کرده اند. در این بدنه نیز چنان که در مباحث بعد خواهد آمد و در عکس زیر بخشی از آن را شاهدید، سنگ های بدنه ی دیوار را پس از نقر کتیبه به وسیله ی ضربات چکش پوسانده و خرد کرده اند، تا به ظاهر کتیبه، نمایی کهنه بخشیده باشند!

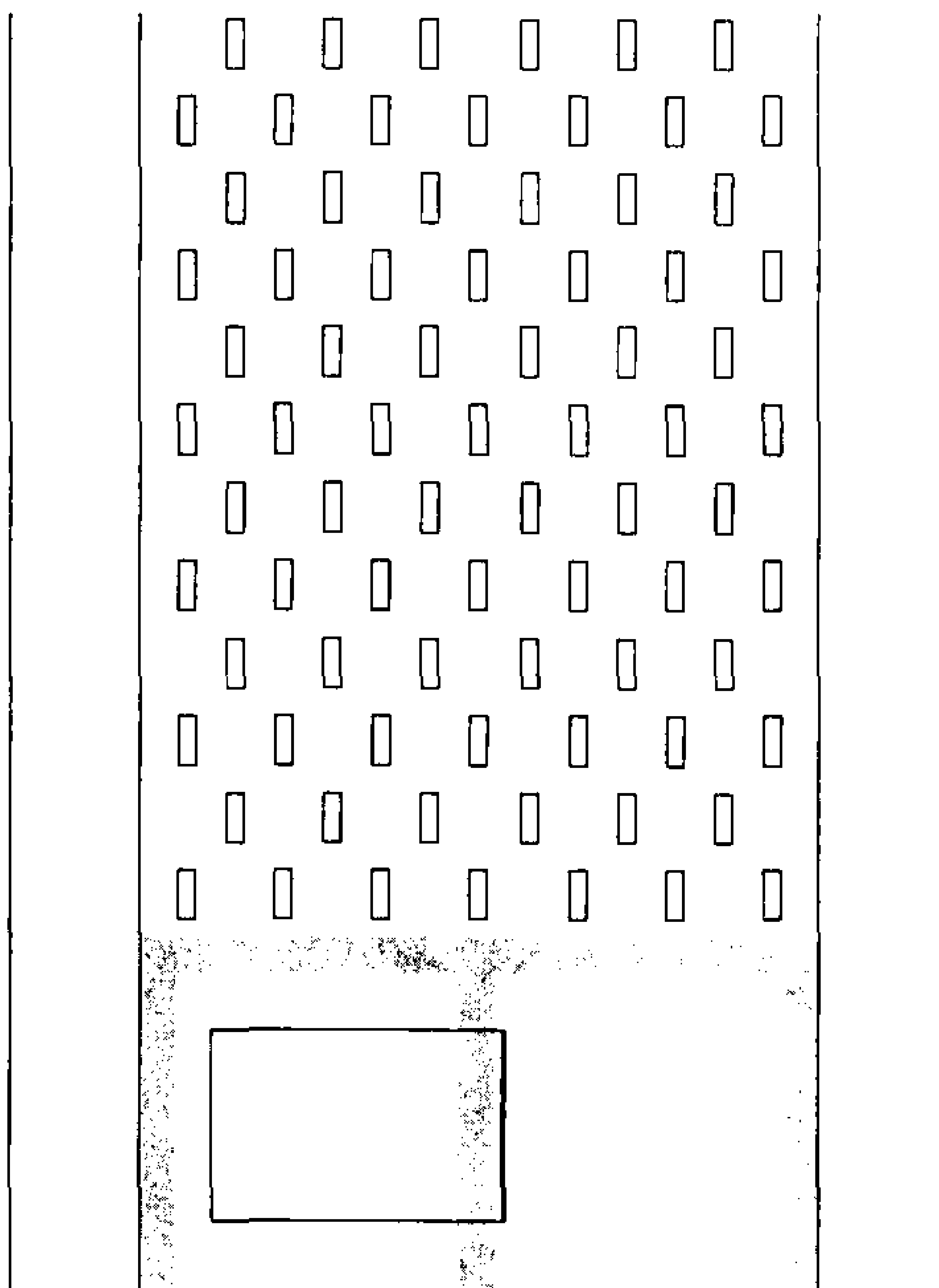




این عکس را که در سال ۱۳۱۷ پس از آواربرداری اطراف مکعب نقش رستم گرفته اند، به عنوان بزرگ ترین سند اثبات جعل بودن تمام داستان کتیبه نویسی های ساسانی از من بپذیرید. چنان که می بینید کم تر از سالی پس از بیرون کشیدن آن سکوهای محل زانو زدن زائران، به علت نیازی که به فضای پشت آن، برای کتیبه نگاری داشته اند هر سه سکوی عبادت را برچیده اند. در سایه ی ضلع شرقی مکعب چادری را می بینید که درست در جای آن سکوی پیشین، برای نقر کتیبه ی شاپور و کرتیر زیر نظر متخصصین دانشگاه شیکاگو علم کرده اند! آیا چنین رفتارهایی تا چه حد به گستاخی و دشمنی آشکار با علم و با پیشینه و هویت مردم ایران نیازمند است؟! در عین حال این تصویر سند بزرگ اثبات ادعای دیگر من است که نوشته بودم آوار ابنیه ی کهن ایلامی اطراف مکعب موجب ایجاد حلقه ای از خاک به دور بنا بوده است. چنان که در عکس می بینید فضای جنوبی مکعب، از تظاهرات بقایای ابنیه ی خشتی و آجری ایلامی و دیواره های بلند پوشیده است که برخی از آنان را با فلش علامت زده ام و برش موجود برای خاک برداری اطراف مکعب، کاملاً نمایان می کند که این خاک ها با بقایای تل ناشی از ویرانی ابنیه های کهن جوش خورده و یکسان است و ادامه ی تل کهن محسوب می شود. بدین ترتیب باید که مکعب را جزیی از تظاهرات زندگی مردم ساکن در این مجموعه دانست. نکته ی دیگری که از این عکس برمی آید، شتاب استادان باستان شناس در حذف سکوهای جای نیایش پیشین است. زیرا هنوز مرمت های لازم در بنا انجام نشده و هنوز آن سنگ جدا شده ی سقف را به جای خود بازنگردانده اند که شاهد حذف سکوهای نیایش از اطراف اضلاع مکعب شده ایم. موقعیت قرار گرفتن این مکعب در میان بقایای ابنیه ی خشتی ـ آجری ایلامی، به طور دقیق، همزمانی ساخت این دو مجموعه را، که بایستی بسیار دورتر از عهد هخامنشیان باشد، اثبات می کند.

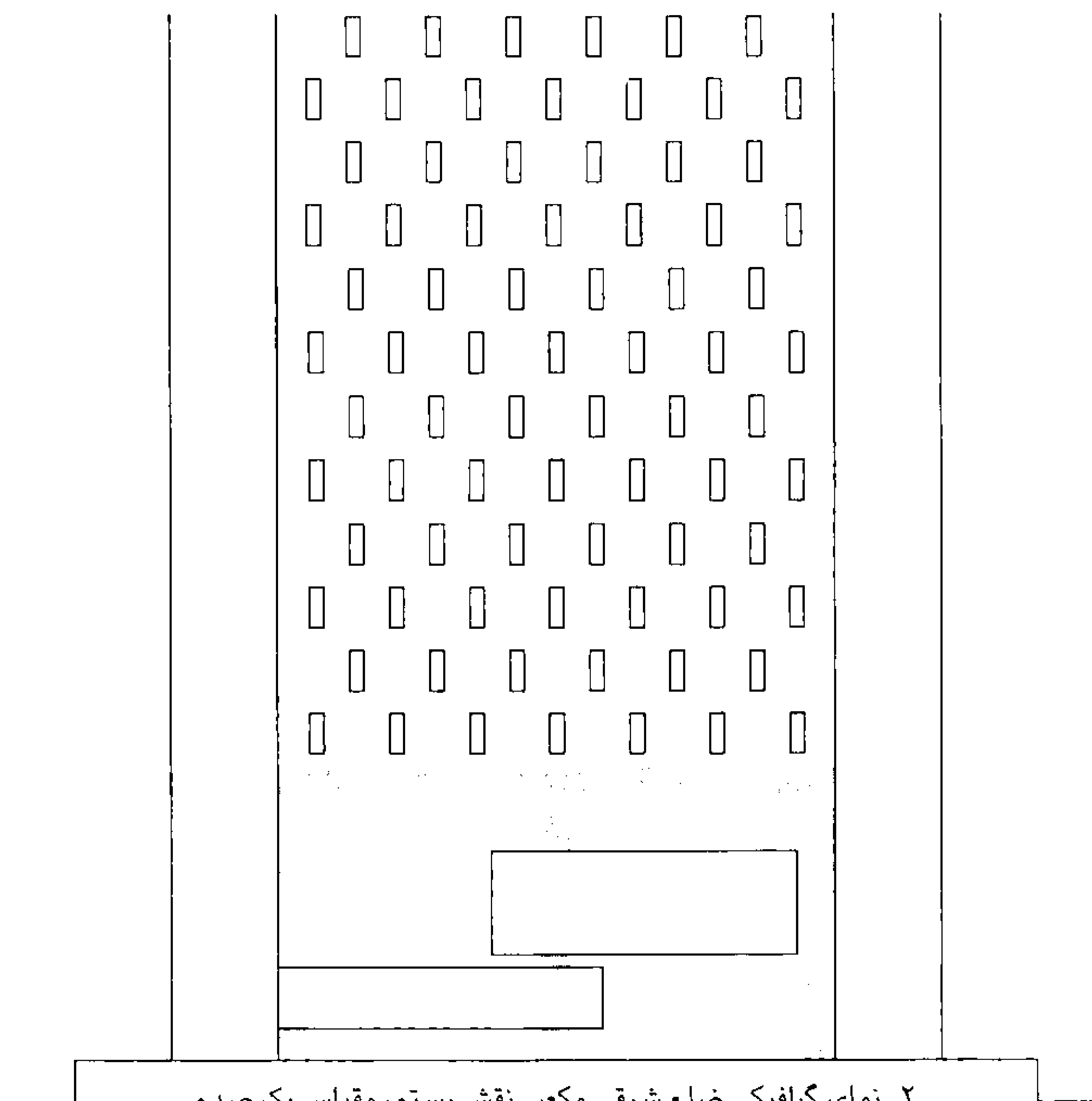
زیرین اضلاع مکعب نقش رستم «بر فراز سکوها» نقر شده، جز این دو صورت مشخص، چه نامی می گیرد؟ یا رجبی نمی داند که درباره ی چه موقعیتی می نویسد، و یا عامدانه ذهن خواننده ی خود را به بی راهه می کشاند. زیرا با رجوع به تصاویر موجود، و با بررسی اضلاع مکعب، به خوبی معلوم است که بالاتر از سکوهای سه طرف مکعب، اصولاً فضا و امکان نقر کتیبه نبوده است و تمام ۴ کتیبه ی موجود کنونی بر بدنه های مکعب، در جایی حک شده است که پیش تر و در طول زمان به زیر آن سکوهای مخصوص زائران پنهان بوده است!!! در واقع برچیدن این سکوها، به وسیله ی باستان شناسان و ایران شناسان بسیار محترم، تدارک مکان مسطح و مناسبی برای نقل سرگذشت ساسانیان، در سال ۱۳۱۷، به صورت سنگ نبشته هایی بوده است که اینک تنها و یا لااقل مهم ترین اسناد ساسانی شناسی شمرده می شوند!!!

تا همین جا معلوم شد که اولاً در انتهای هر سه ضلع آزاد مکعب نقش رستم، پایین تر از آن تاقچه های کوچک مستطیل شکل، که سراسر دیواره ی اضلاع را می پوشانده، سه سکوی جای نیایش کهن بوده است که موقعیت بنای آن ها، چنان که تصاویر صفحات بعد معلوم می کند، امکان نقر و حک کتیبه ای را در پشت سکوها ناممکن می کرده است زیرا در درجه ی نخست و چنان که پیداست جرزهای هر سکو لااقل بخشی از متن ها را می پوشانده و از میان آن ها عبور می کرده است و در ثانی فضای طبیعتاً تاریک درون این سکوها، که عمق زیادی نیز نداشته، امکان بازخوانی حروف بسیار ریز این کتیبه ها را ناممکن می کرده است و بالاخره، باز هم چنان که شماهای گرافیکی صفحات بعد گواهی می دهد، فاصله ی برخی از این کتیبه ها تا کف زمین چندان اندک است، که برای بازخوانی آن نیازمند دراز کشیدن بر سطح خاکِ درون سکوها بوده اند!!! بنابر این تصورحک قدیم این کتیبه ها در پشت آن سکوهای کهن، که اینک به کلی برچیده اند، تصوری خام و ناممکن است و پذیرش آن به بی عقلی مفرطی نیاز دارد که تنها مخصوص باستان پرستان ماست. این شماهای گرافیکی که مسلم



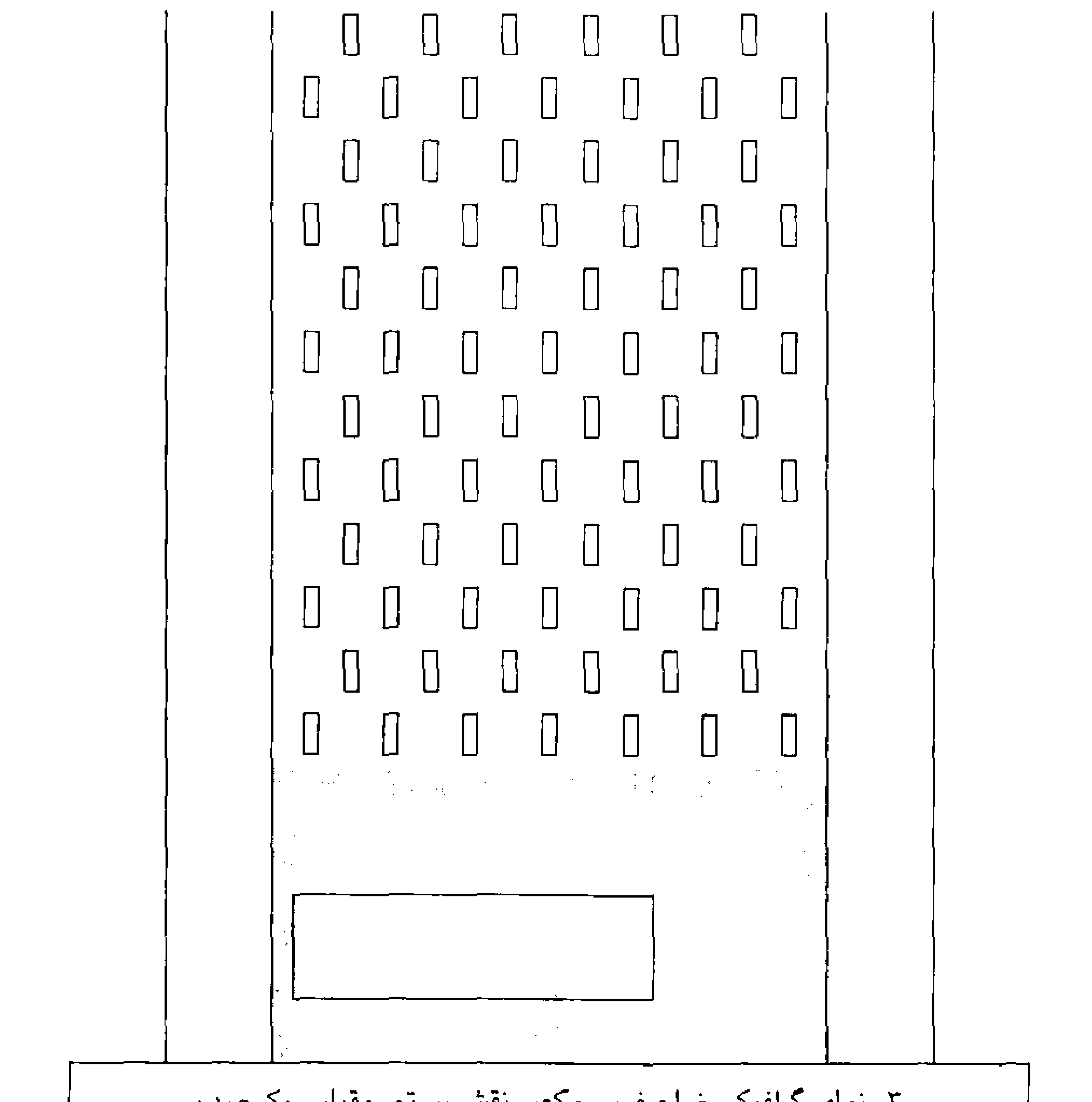
۱ . شمای گرافیکی ضلع جنوبی مکعب نقش رستم، مقیاس یک صدم

موقعیت کتیبه ی منسوب به شاپور، در ۲۵ سطر، به خط یونانی، در ضلع جنوبی مکعب نقش رستم را نسبت به جرزهای سکوی پیشین ملاحظه می کنید. چنان که در ترسیم فوق معلوم است، اگر بخواهیم نقر این کتیبه را کهن بپنداریم، پس بخشی از قسمت راست این کتیبه، در زیر جرز میانی سکوی سمت جنوب بنا پنهان خواهد شد!!! بدین ترتیب و از آن که بی شک امپراتوران بزرگ ساسانی را لااقل باید در این حد صاحب عقل و اندیشه بشناسیم، که بر روی یک کتیبه ی حاوی شرح حال پیروزی های شان، آن هم به زبان بیگانه ی یونانی جرز نسازند، پس ادعای نقرکتیبه ی موجود به زبان یونانی در پشت سکوی کهن مکعب نقش رستم، محتوا و موجودی عقلی ندارد. ضمن این که در صفحات بعد با ادله ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه ها آشناتر می شوید.



۲. نمای گرافیکی ضلع شرقی مکعب نقش رستم، مقیاس یک صدم

در ردیف بالا موقعیت کتیبه ی منسوب به شاپور، در۲۸ سطر، اصطلاحاً به خط پهلوی ساسانی، و در ردیف زیر موقعیت کتیبه ی کرتیر، به خط اصطلاحاً پهلوی ساسانی، نسبت به جرزهای سکوی پیشین، در۱۷ سطر را در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم می بینید. چنان که شمای حاضر بیان می کند، کتیبه ی شاپور به وسیله ی جرز میانی و کتیبه ی کرتیر در جرز میانی و جنوبی به زیر دیوار قرار می گیرد. ضمن این که فاصله ی سطور پایانی کتیبه ی کرتیر با زمین فقط نیم متر است که برای خواندن آن باید به روی شکم دراز کشید! آیا نباید گریبان مسئولین گذشته و کنونی دانشگاه معتبر شیکاگو را گرفت و درباره ی این حقه بازی ها از آنان پاسخ خواست و آیا از مسیر بررسی همین اضلاع بنای مکعب نقش رستم، بطلان کامل تاریخ یهود ساخته ی ایران باستان محرز نمی شود؟ ضمن این که در صفحات بعد با ادله ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه ها آشناتر می شوید.



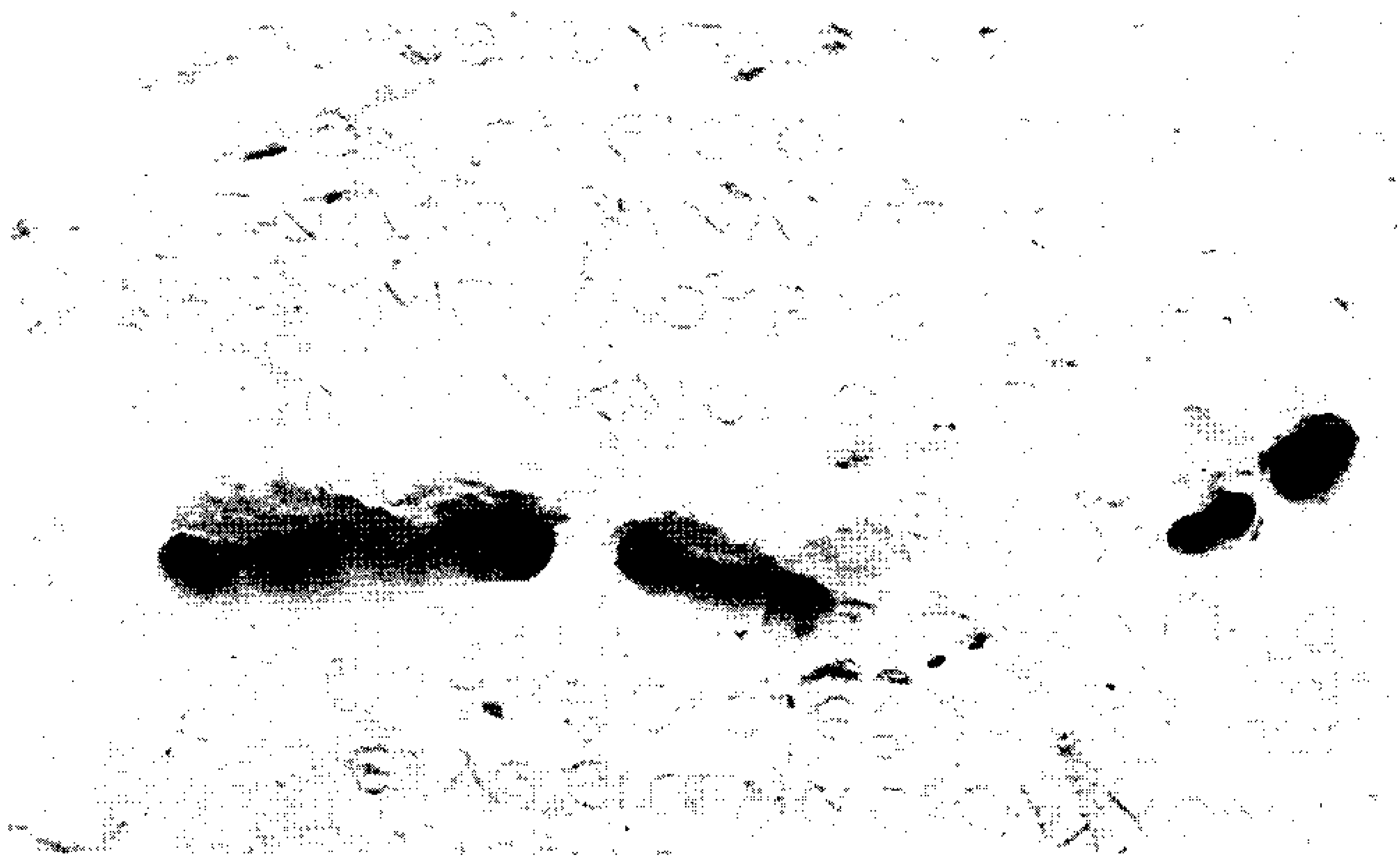
۳ . نمای گرافیکی ضلع غربی مکعب نقش رستم، مقیاس یک صدم

موقعیت کتیبه ی منسوب به شاپور، در ۲۹ سطر و اصطلاحاً به خط پهلوی اشکانی، نسبت به جرزهای سکوی پیشین، در ضلع غربی بنای مکعب نقش رستم. در این جا نیز ملاحظه می‌کنید که متن کتیبه ی شاپور به خط اصطلاحاً پهلوی اشکانی در دو محل با جرزهای میانی و شمالی سکو ی پیشین برخورد می‌کند. هنوز کسی متن این کتیبه ی به اصطلاح اشکانی را نخوانده است تا با محتوای آن به درستی آشنا شویم، اما به زودی و در کتاب بعد متن این کتیبه های اطراف مکعب نقش رستم را خواهم آورد، که حکایت پرطرب دیگری از رفتارهای ضد تاریخی و ضد علمی این عالی جاهان ایران شناس از دانشگاه پرآوازه ی شیکاگو شمرده می‌شود. ضمن این که در صفحات بعد با ادله ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه ها آشناتر می‌شوید.

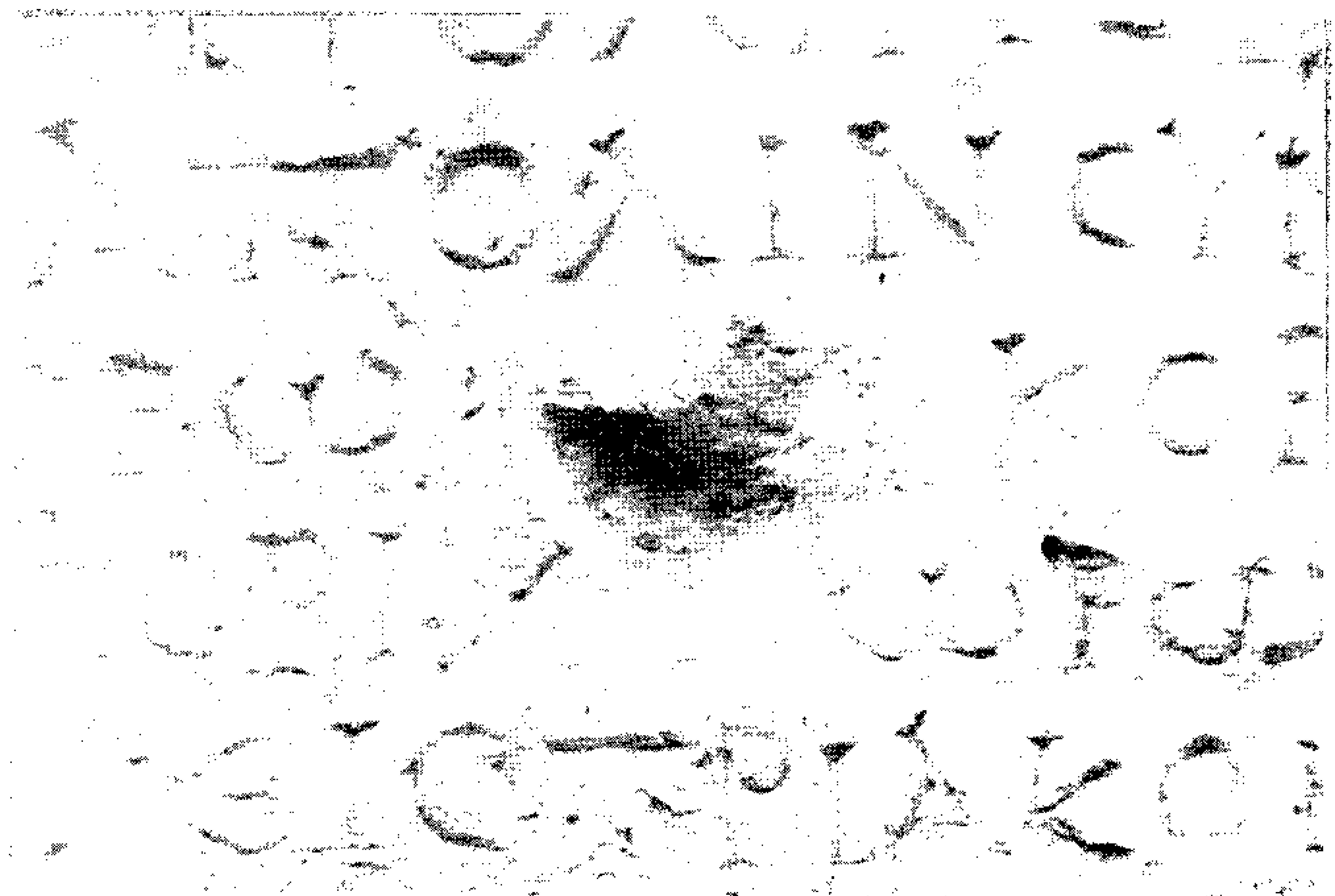
می کند کتیبه های موجود در هر سه سمت مکعب، در مسیر جرزهای نگهدارنده ی سکوهای پیشین قرار داشته، این تصور را که سلطانی روایت های تاریخی و نظامی اش را در زیر یک دیوار بنویسد، در زمره ی زیاده روی در گمانه زنی های ناممکن قرار می دهد. آیا هنوز هم می توان از سلسله ی ساسانی چیزی گفت هنگامی که تمام ستون اصلی ساختمان و سند آنان در نقش رجب، در غار حاجی آباد و بر هر سه سوی مکعب نقش رستم جعل و نقر جدید است؟ آیا نباید اندیشید که اگر آن سلسله ی پرآوازه ی ساسانی اسناد محکم تاریخی برای اثبات خود به همراه داشت، پس چه نیازی به این حقه بازی هایی بوده است که زیر نظر مؤسسه شرقی دانشگاه شیکاگو، در قریب ۶۵ سال پیش انجام داده اند؟

با این همه و هنوز دلایل نهایی و تمام کننده ی دیگری در دست دارم، که موجودیت کهن آن سه کتیبه ی جدیداً آماده شده بر اضلاع بنای مکعب شکل نقش رستم را باطل می کند. دیدار تصاویر بعد هر شاهدی را مطمئن می کند که این حضرات باستان شناس و ایران شناس که در ۸۰ سال پیش به میدان های باستانی ایران وارد شده اند، تا چه اندازه حیله گر و در عین حال تا چه میزان احمق و نادان بوده اند!!!

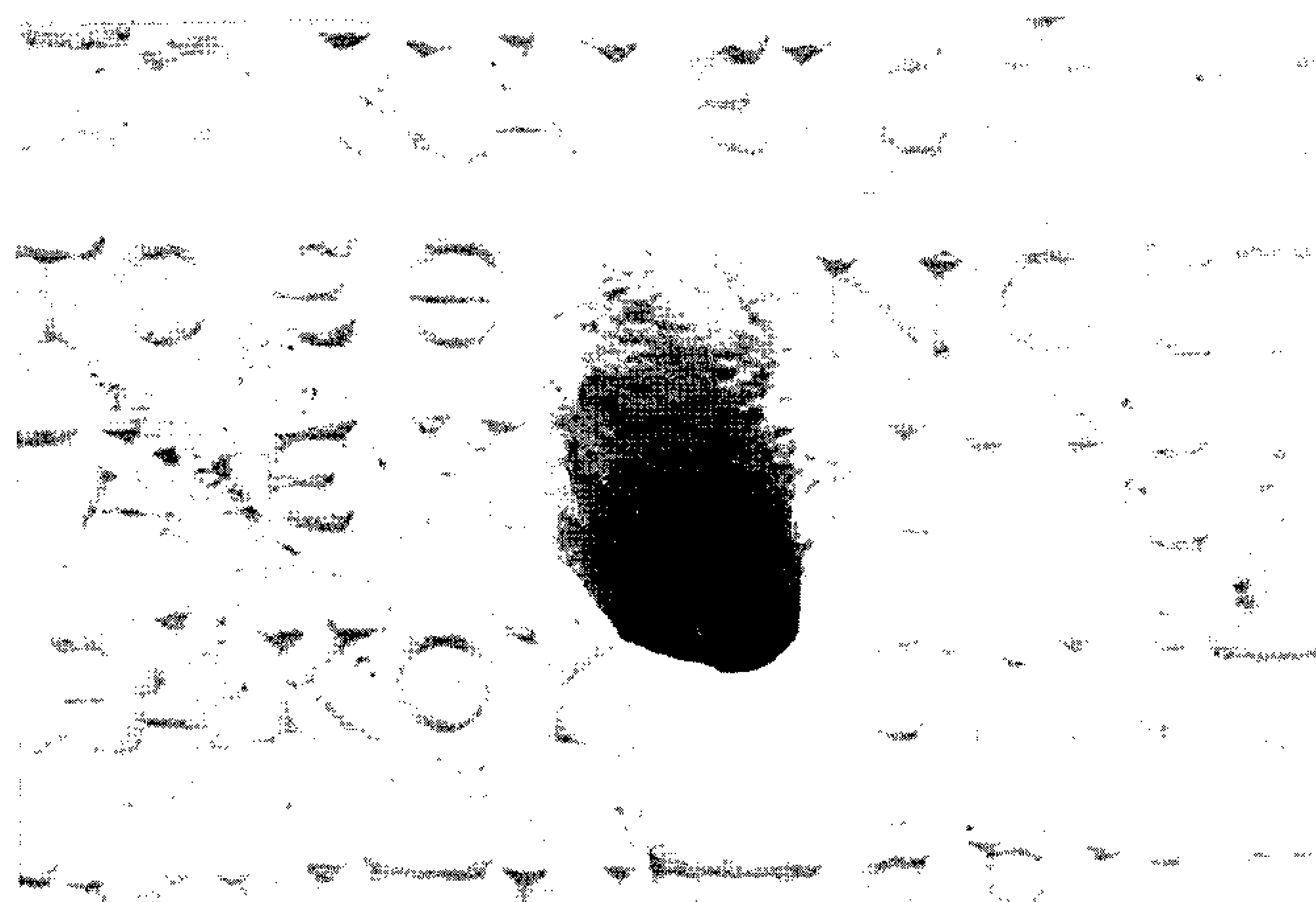
کتیبه های موجود در هرسه بدنه ی بنای مکعب نقش رستم، ویژگی خاصی دارد، زیرا نمای کنونی هر چهار کتیبه به صورتی است که معلوم می کند در زمان نقر این کتیبه ها، دیوارهای مکعب دارای شکاف ها و کرم خوردگی هایی بوده است و نحوه ی حک کتیبه بر این دیوارها را به صورتی شاهدیم که معلوم می کند حجار و کتیبه کن، زمانی که به آسیب های سنگ در دیوار می رسیده، یا آن ها را دور می زده و یا از روی آن ها می جسته است، تا نوشته اش را بر سطح سالم پس از آسیب دیدگی سنگ ادامه دهد، و چنان که تصاویر صفحات بعد نشان می دهد تمام کتیبه های موجود در هر سه بدنه ی مکعب نقش رستم را زمانی حک کرده اند که دیوار از آسیب هایِ کهنِ وارد آمده بر سنگ ها پر بوده است!!! چه گونه باید پذیرفت که یک امپراتور بزرگ یادگارهای تاریخی اش را بر سطحی معیوب گذارده باشد!

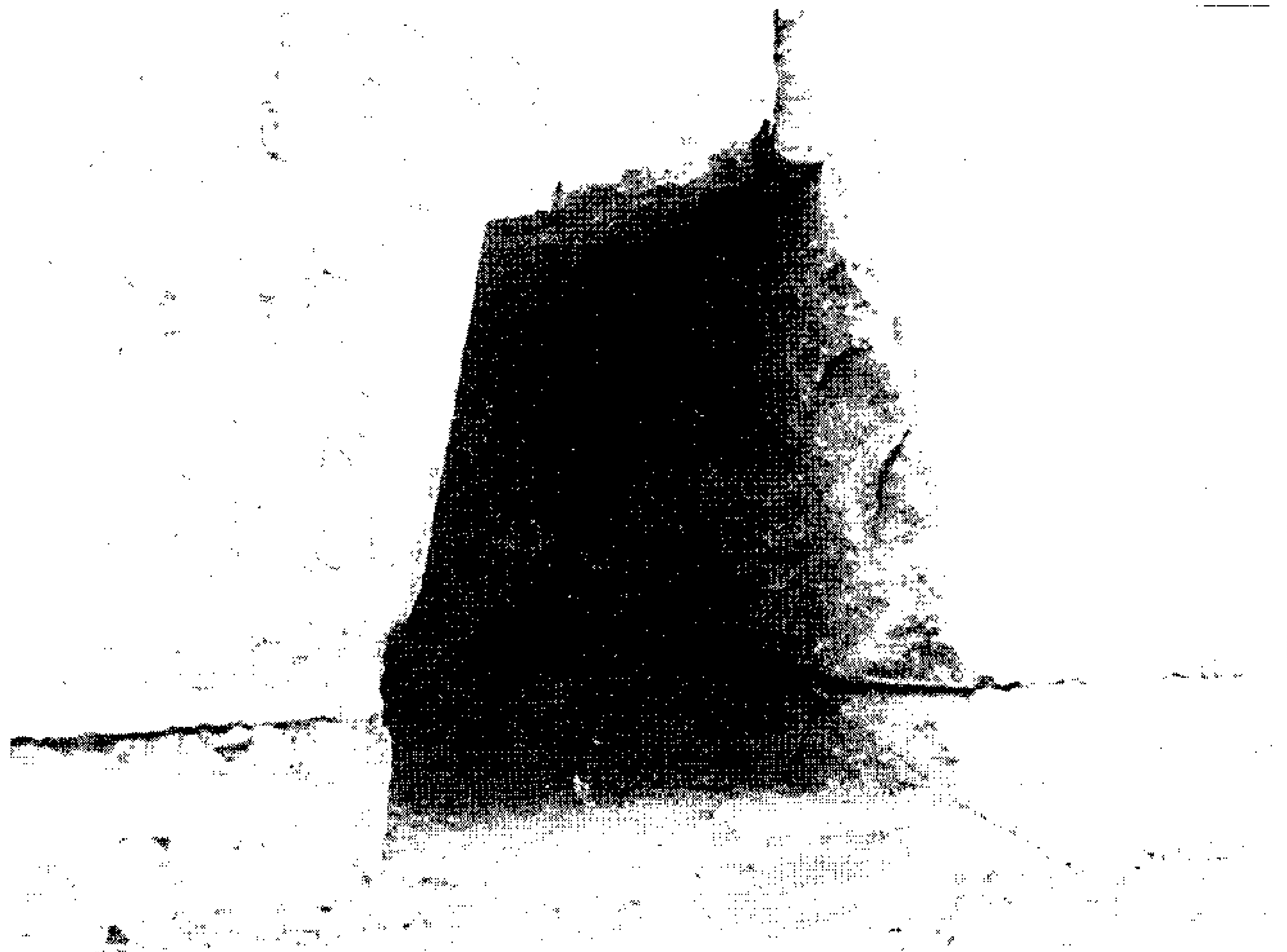


این دو عکس بخشی از کتیبه ی یونانی مانده برضلع جنوبی بنای مکعب شکل نقش رستم است. ملاحظه کنید که یک پریدگی و یک کرم خوردگی سنگ، حجار را ناگزیر کرده است که از روی آسیب های این بخش ها بجهد و نقر واژه را در فضای مناسب پس از پریدگی و کرم خوردگی ادامه دهد! این مطلب فنی که در هر سه سمت بنای مکعب نقش رستم و در هر چهار کتیبه ی جدیداً نقر شده، قابل دیدار است، کاملاً معلوم می کند که کتیبه ها را در زمانی کنده اند که تمام آسیب های موجود برسنگ های بدنه ی مکعب پدید آمده بوده و معلوم می کند که نقر این کتیبه ها کاری انجام شده در دهه های اخیر است.



در عکس بالا به موضوع مضحک دیگری در کتیبه ی یونانی برمی خوریم و آن این که متن یونانی کتیبه ی موجود در ضلع جنوبی این بنا، با دو نوع خط یونانی نگاشته شده است. در قسمت بالای تصویر با فرم بسیار زیبا و کلاسیکی از خط یونانی مواجهیم و در قسمت زیر همان عکس، ادامه ی متن را به خط یک نوآموز زبان یونانی نقر کرده اند. احتمالاً امپراتور شاپور از عهده ی پرداخت دستمزد حکاک خوش خط برنمی آمده و در میانه ی سفارش دستور تعویض حجار و کتیبه کن خویش را داده است!!!. در عکس زیر باز هم جهش حجار کتیبه را از روی یک ضایعه ی کهنه ی سنگ به خوبی شاهدید.





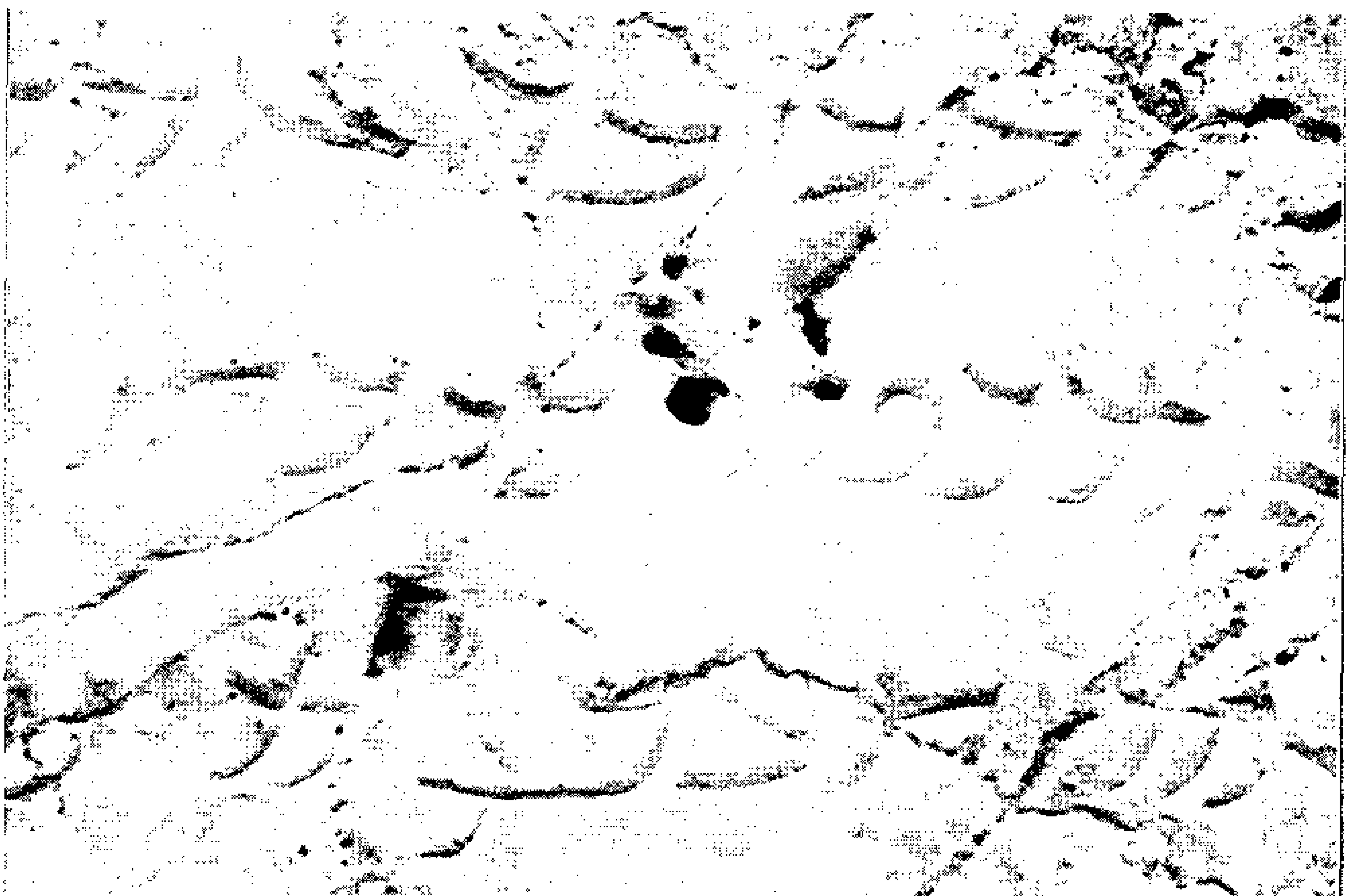
در عکس بالا و پایین قسمتی از سنگ را می بینید که در دوران اخیر برای استقرار چادر و حفاظی که کار کتیبه کنی ها را از چشم دیگران دور نگهدارد، از دیوار بیرون کشیده اند، لبه های تیز و آسیب ندیده ی این حفره ی سنگی، نو کنده بودن آن را اثبات می کند. در عین حال ملاحظه می کنید که این حفره ی درشت، حتی نیم حرفی را در متن کتیبه معیوب نکرده و کاملاً نشان می دهد که نقر کتیبه پس از بیرون کشیدن این سنگ از دیوار صورت گرفته است. زیرا که حک تمام حروف ها در چند سانتی متری حفره متوقف مانده و ادامه ی واژه ی یونانی را پس از فضای سوراخ موجود در بدنه می خوانیم. چه گونه ممکن است که شاپور کتیبه اش را بر دیواری نقر کرده باشد که این حفره فقط یکی از عیوبات آن است؟!!



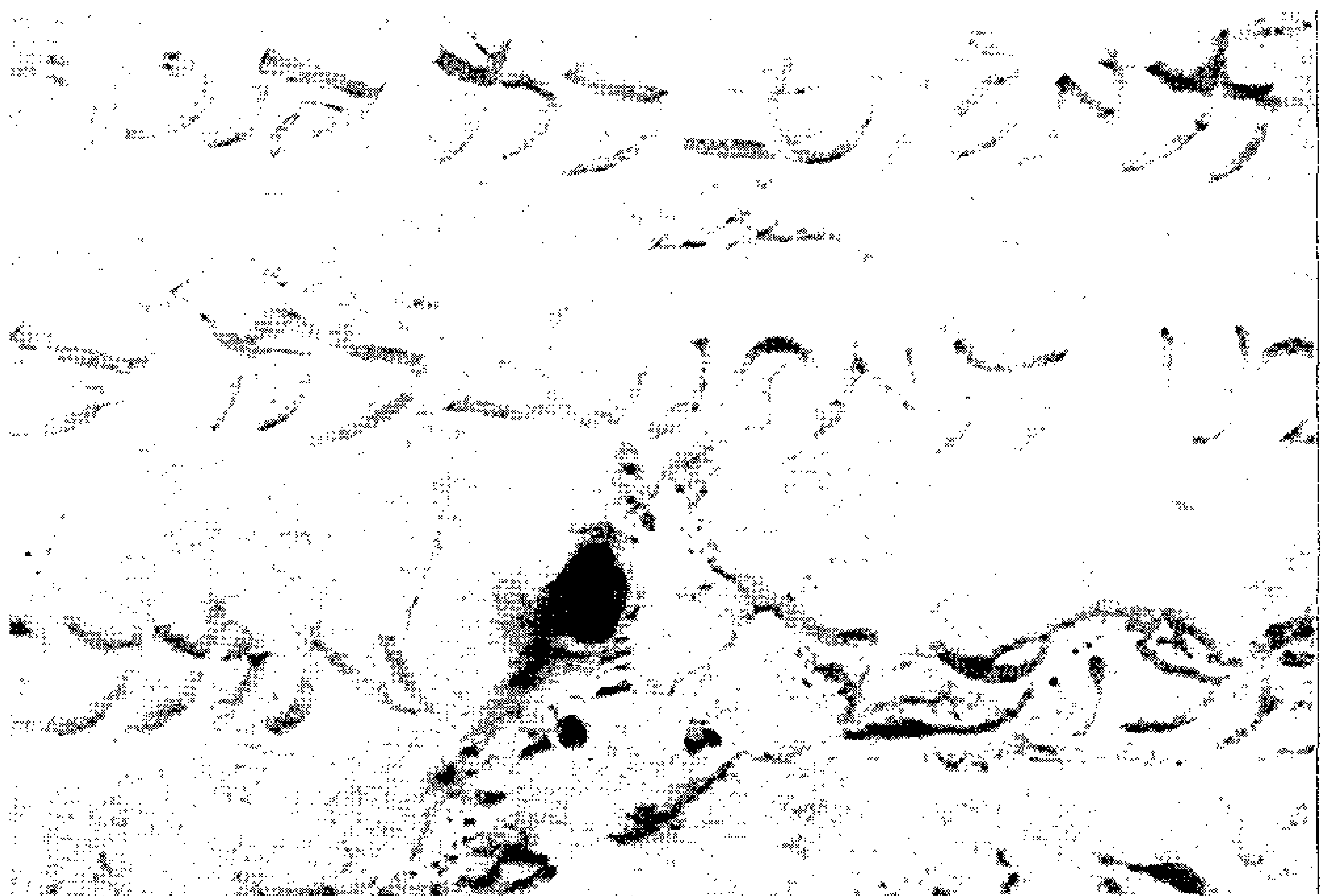


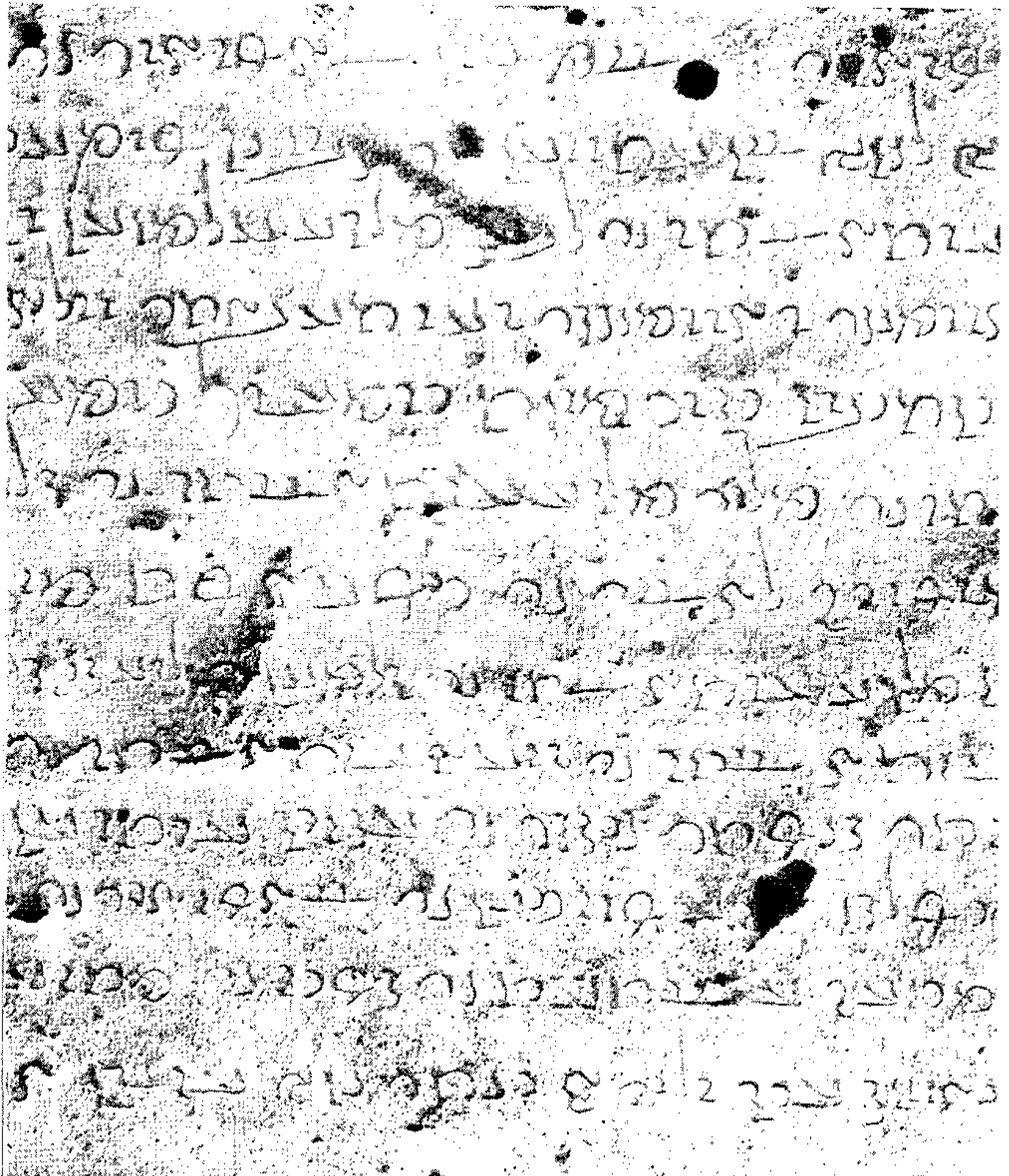
این دو عکس را نیز از ضلع غربی بنای مکعب شکل نقش رستم برداشته‌ام. در این جا نیز نه فقط کرم خوردگی سنگ حجار را واداشته است که از روی حفره ی پدید آمده جهش کند، بل در مسیر شکاف کهن سنگ نیز شاهدیم که هیچ یک از حروف در اثر عبور شکاف آسیب ندیده و دو پاره نشده است. تا حد جدید بودن نقر این کتیبه ها برای هر منصفی که چشم‌های لوح باستان پرستی نداشته باشد، معلوم شود. در این جا نیز می بینید که نقر حروف در چند سانتی متری برخورد با شکاف سنگ متوقف شده و حجار پس از عبور از شکاف دنباله ی واژه را بر سنگ کنده است. در عکس زیر نیز پرش حجار از روی یک کرم خوردگی سنگ در همان کتیبه را شاهدید. چه گونه بپذیریم آن سلطان پرآوازه ی ساسانی سنگ های ترک دار و کرم خورده را برای ثبت احوال شخصی انتخاب کرده است؟!



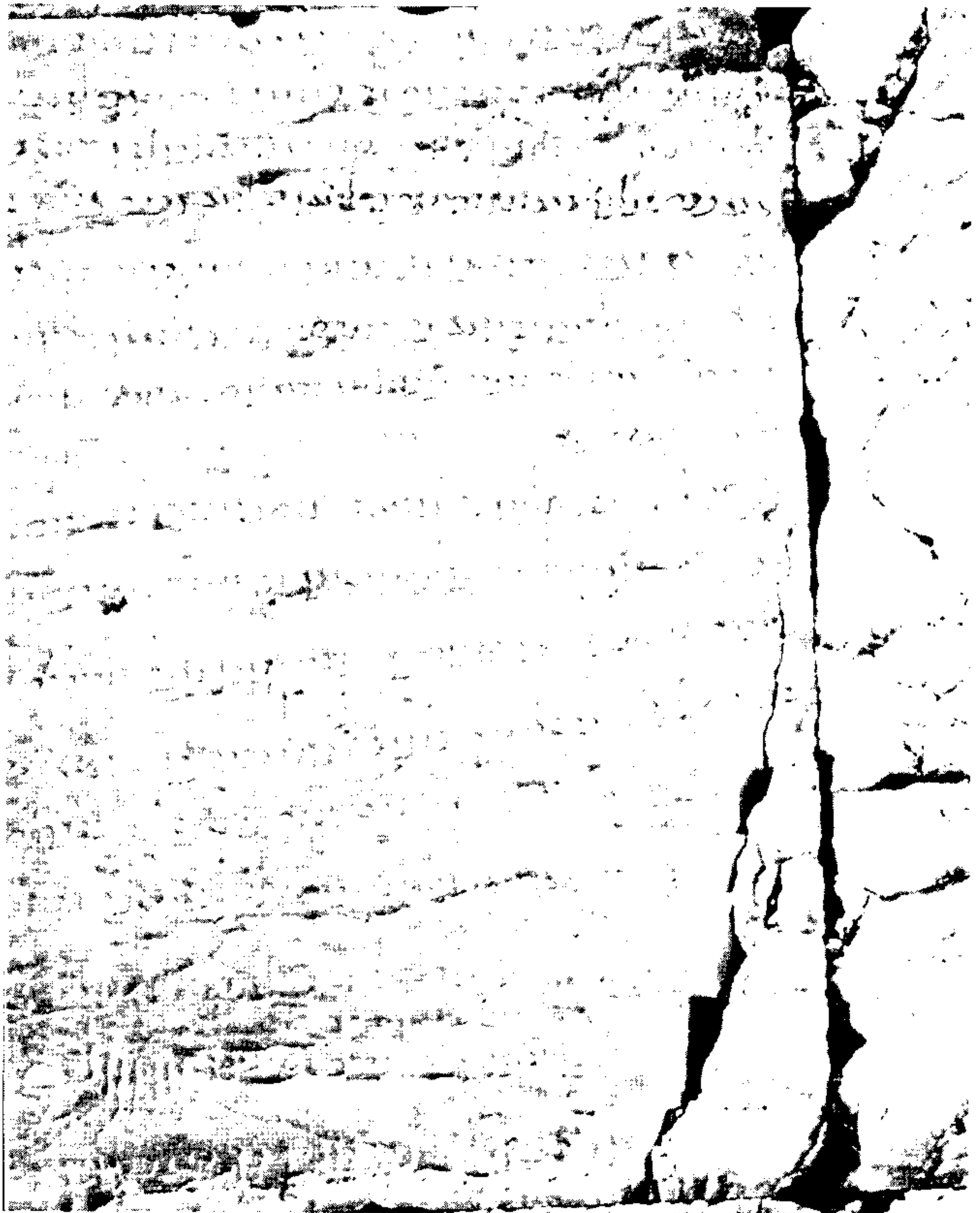


باز هم دو مورد دیگر از جا گذاردن کرم خوردگی سنگ به وسیله ی حجار این کتیبه ی ضلع غربی بنای مکعب نقش رستم. در این دو عکس مطلب دیگری نیز به وضوح و آشکاری تمام قابل اثبات است. نخست سلامت کامل حروف کتیبه، که نوکندگی آن را نشان می‌دهد و دیگر بیان این نکته است که حجار این کتیبه ها، نقر حروف را بر روی شکاف های ریز سنگ، که مزاحم ارتباط میان حروف نبوده، ادامه داده است و حروف به طور واضحی، خلاف شکاف های بزرگ، که موجب پرش قلم حجار بوده، از میان این گونه ترک های ریز عبور کرده است.

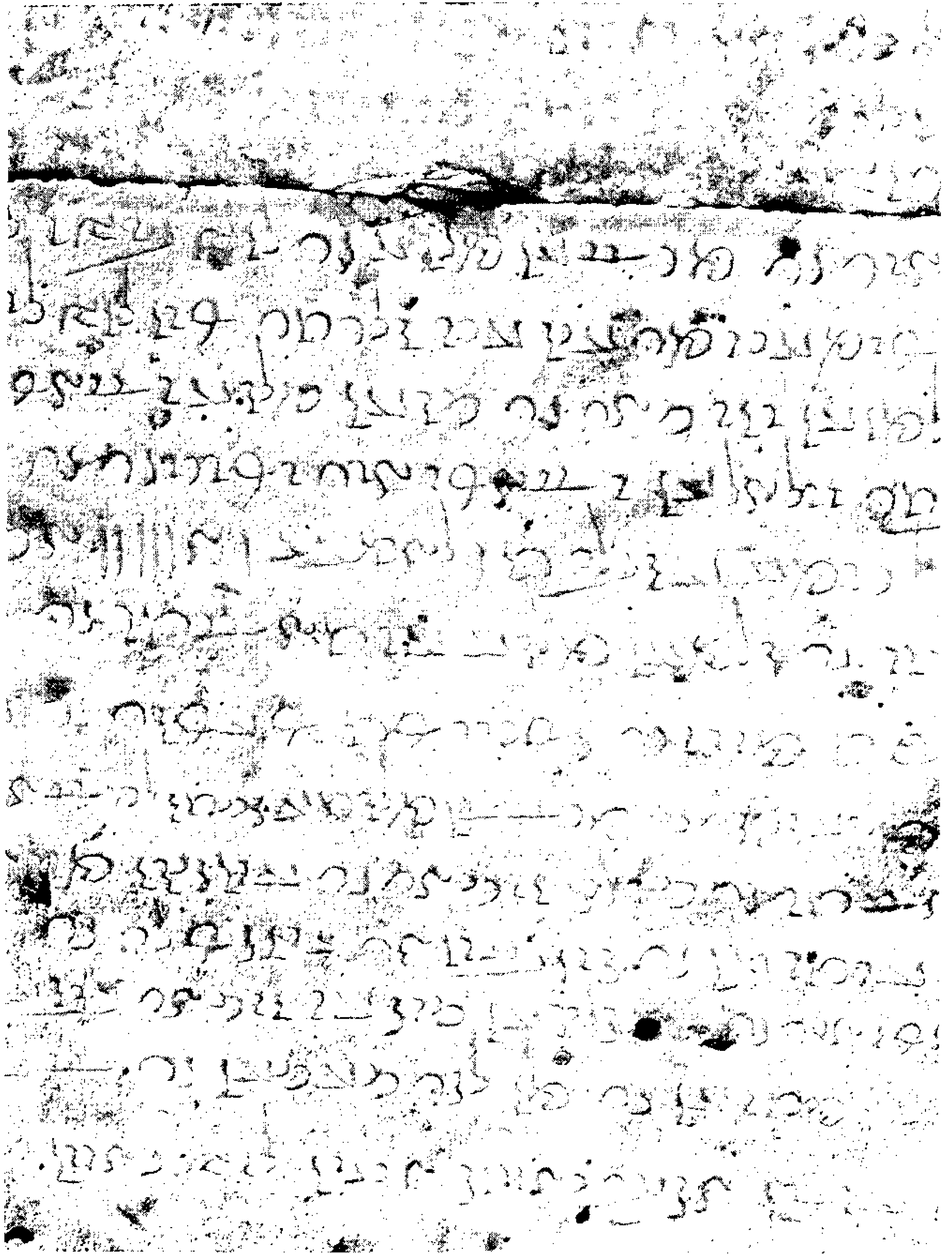




و این هم قسمتی از کتیبه ی منسوب به شاپور در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم. در این جا نیز ملاحظه می کنید که حجار ادامه ی کار نقر حروف را، هر گاه به پوسیدگی و پریدگی و کرم خوردگی سنگ رسیده است، به پس از عبور از آسیب سنگ دحول کرده است. بعدها و در کتاب بعد و به زمان بازخوانی این متن های قلابی، انبوهی ادله ی دیگر در موضوع جعل این کتیبه ها ارائه خواهم داد تا معلوم شود که این سلسله ی ساسانی نیز، چون آن امپراتوری اشکانی، یکسره دست ساخته ی بنگاه های یهودی حاکم بر مسائل باستان شناسی و اکتشاف بوده است، تا ایران پیش از اسلام آرایش کرده ای برای تاریخ بسازند و مدعی شوند آن جبروت را اسلام به باد داده است. اگر ساسانیان به واقع در تاریخ موجود بودند، آیا نیازی به این چشم بندی های غیرماهرانه ی مضحک می ماند؟ باستان پرستان ما پس از دیدار این تصاویر و آشنا شدن با این مباحث، اگر مدعی علاقه مندی به این آب و خاک اند، آیا هنوز قادرند از امپراتوری های بزرگ ایران پیش از اسلام چیزی بگویند و اندیشه ی جوانان ما را به بزرگ انگاری های فاقد دلیل بیالایند؟



این عکس هم به ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم متعلق است و از ابتدای متنی گرفته ام که می گویند شرح حال و حکایت ادعاهای کرتیر است. متن را از کنار شکاف بین دو سنگ آغاز کرده اند و از راست به چپ خوانده می شود، ملاحظه کنید ابتدای سطرها را تا میانه ی متن، در یک ردیف و درست از کنار شکاف موجود در میان دو بلوک سنگی در بدنه ی دیوار شروع کرده اند. در این جا می بینیم که در ۵ سطر انتهایی کتیبه، که حجار با شکستگی قدیمی سنگ روبه رو شده، به تدریج و به تبعیت از ترکیدگی سنگ، ابتدای سطور را اندک اندک به سمت چپ و به داخل بلوک کشانده و از ردیف حروف سطور بالا خارج کرده است! آیا این ها نشان نمی دهد که کندن این حروف در زمانی انجام شده که سنگ در گذر زمان به صورت کنونی درآمده بوده است؟!! در عین حال می بینید که گرچه کناره های بلوک در اثر فشار زمان و کهنگی سنگ خرد شده، اما حروف کتیبه کاملاً سالم و چندان نوکنده است که مسلما عمری بیش از هفت دهه ندارد. اگرنوکندگی و جعل این کتیبه ها را نپذیریم، می ماند این که بر بی خردی شاپور صحه گذاریم که کتیبه های اش را بر سنگ های فرو ریخته حک می کرده است.



در این عکس با شگرد دیگری از نقر جدید کتیبه ها روبه روییم ملاحظه می کنید که هم سنگ و هم متن کتیبه در بلوک زیرین کاملاً سالم و استوار است و سلامت حروف در آن باور کردنی نیست، اما در عین حال قسمت بالایی متن را برای کهنه نمایی با ضربه های چکش، پس از نقرکتیبه خرد کرده‌اند. در این جا نیز شاهدید که حجار در برخورد با آسیب های سنگ از روی آن ها پریده است.

دعوت می کنم که این فصل کوتاه اخیر را بارها بخوانید، بر تصاویر آن خیره شوید و انصاف دهید که آیا ستیز با این جاعلین مدعی ایران شناسی نباید در ردیف جهادهای ملی ما قرار گیرد؟ آیا هیچ آبرویی برای این همه دانشگاه های اروپایی که ادعای علم و تحقیق و آزمایش و احترام به آثار بشری دارند باقی و بر جا مانده است که داده های پیشین آن ها را تکرار کنیم؟ آیا نباید برای نجات خویش و فرزندان مان از تلقینات کثیف و مملو ازحقه بازی ونادانی این استادان باستان شناسی غالباً یهودی، راه گریزی بیابیم؟ و باز هم آن سئوال بزرگ را تکرار کنم که: چه کسان اند اینان که به سود ادعاهای نادرست خویش، یادگارهای بومی پیش از هخامنشی ایرانیان را تخریب کرده اند و چنان که در مبحث «پاسارگاد» خواهد آمد، به آن مجموعه ی تازه ساز، که برای تفریح خاطر خردمندان جدیداً جهانی معرفی شده، سنگ و نقش حمل و نصب کرده اند و صحنه های قلابی خنده دار تاریخی ساخته اند؟ و از همه مهم تر و آگاهی دهنده تر این که می پرسم انحراف برداشت در هویت تاریخی ایرانیان، برای این جاعلین، متضمن چه سودی بوده است که چنین سرمایه ی هنگفتی را، حتی از آبروی نام دارترین مجموعه های فرهنگی و دانشگاهی خویش هزینه کرده اند؟!!!

در عین حال مورخ می پرسد اگر آن چه را در این مجموعه کتاب ها می آورد و نمایش آشکار این بدل کاری های چشم بندانه در ساخت تاریخ ایران باستان، که در کتاب پیش و کتاب حاضر و کتاب های بعد به عنوان نموداری از پیشینه های جعل و ناراستی و تاریخ سازی برای ایرانیان عرضه شده و می شود، به مسئولین آموزشی و فرهنگی این سرزمین توجه نمی دهد که مباحث ایران باستان شناسی موجود در کتاب های آموزشی از دبستان تا دانشگاه، به معنای خوراندن و باوراندن دروغ به نسل های پیش و نسل کنونی و نسل در راه است، پس از چه بابت این مسئولین در ستردن آن دروغ ها از کتاب های آموزشی اقدام نمی کنند؟

آیا مگر می توان با این سهل انگاری آشکار، اینک که مقیاس و دلایلی در اثبات نادرستی مباحث تاریخ ایران باستان عرضه می شود، همچنان

بی تفاوت ماند و اجازه داد این خوراک های مسموم تاریخی، بی وقفه به حلق نوآموزان ما سرازیر شود و در آنان ذهنیت پلیدی، مملو از بزرگ انگاری های بی دلیل و ستیزهای سودایی با عرب و ترک و یونانی و مردم بین النهرین پدید آورد؟! آیا ادامه ی این سهل انگاری ظاهراً عمدی، معنای همکاری با این توطئه گران و تاریخ پردازان غالباً یهودی را نمی گیرد؟

اینک مسلم و قابل اثبات است که سلسله ی هخامنشی، در تمام ابعاد و اجزاء خود، آغشته به پندارهای عظمت طلبانه ی نادرست است و با واقع امر تا آن جا فاصله دارد که آن به ظاهر امپراتوری قدرتمند را در بالا بردن چند ستون سنگی و به بازار فرستادن چند سکه ی سالم ناکام دیده ایم و مسلم شده است که تاریخ ایران هرگز حضور مجموعه امپراتورانی را با بیش از ۳۰ نام ساختگی «اشک» به خود ندیده است و تا همین جا می دانیم که کتیبه ی نقش رجب، کتیبه ی حاجی آباد وکتیبه های نقش رستم، قلابی و نقرجدیدند، پس سئوال می کنم بدون این کتیبه ها از سلسله ی ساسانی چه می ماند و اگر آن سلسله از پشتوانه ی اسنادی برخوردار بود، چه نیازی به چنین رسوایی ها، تا اندازه ی جعل شناسنامه ی سنگی برای آن سلسله داشته اند؟ و اگر معلوم شود که دیگر اسناد به اصطلاح ساسانی نیز، درست به مانند سکه های اشکانی، جز در نفی و رد آن ها ارزش و اثری ندارد و اگر می توان اثبات کرد که ایران در مقطع طلوع اسلام فاقد هر گونه مرکزیت سیاسی و نظامی و ملی بوده، تا دانشگاه و آتشکده بسازد و فرمان بازنویسی اوستا صادر کند، پس چه کسی تکلیف نبردهای قادسیه و جلولاء و نهاوند، ادعای آدم کشی و خون ریزی های عرب، کتاب سوزی و تخریب آتشکده های زردشتی و نیز جنگ های ایران و روم را معین خواهد کرد؟ و اگر معلوم شد که مجموع این افسانه ها را به صورت یک بسته بندی دروغ در سده ی اخیر به تاریخ جهان فروخته اند، آن گاه اگر مسئولان فرهنگی و باستان شناسی و اکتشاف ما نمی توانند فروشندگان این کالاهای تقلبی را شناسایی کنند، پس لااقل برای اثبات حسن نیت خویش باید که باقی مانده ی این کالای مسموم را از بازار آموزشی کشور،

تا تعیین تکلیف ملی آن ها، جمع آوری کنند، چرا که درغیر این صورت جز این نخواهد بود که در سود این داد و ستد دروغ در تاریخ ایران سهیم بوده و هستند.

اینک که وسعت نادرستی در تاریخ ایران باستان نویسی سده ی اخیر به کفایت بر ملا شده و می دانیم چه تخریب وسیعی در مانده های باستانی ایران، به عمد، صورت داده اند، اگر مسئولین فرهنگی جمهوری اسلامی نتوانند و یا نخواهند برای پیراستن کتاب های درسی موجود، در موضوع تاریخ ایران باستان، که تماماً مباحث آن بازمانده از دوران رضا شاه است، اقدامی عاجل و قاطع و ضربتی کنند، پس درباره ی آنان چه باید اندیشید و در سنجش ادعاها با عمل کردشان چه گونه ارزیابی می شوند؟

اگر استادان و دبیران و مدرسان حوزه ی تاریخ و باستان شناسی و موزه داری، بی توجه به حقایق نوین تاریخی که در این کتاب ها عرضه می شود و درک و دریافت آن ها، گاه تا حد دیدارِ یک تصویرِ ساده آسان و میسر است، و بی تجدید نظر در داشته ها و دانسته های تاریخی پیشین خود، باز هم به تدریس همان توهمات در موضوع هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و فرهنگ و هنر پیش از اسلام ایرانیان و حمله ی عرب و کتاب سوزی آن ها ادامه دهند، پس بی شک دیگر شایسته ی عنوان «معلم» نیستند و سرسپردگی به آستان دانایی را، به لقمه نان روزانه و یک عنوان بی حاصل دانشگاهی فروخته اند!

باید که دانش جویان رشته ی تاریخ و باستان شناسی و موزه داری و مرمت و تمام دانشوران ایران را دعوت کنم تا بدون فوت وقت و بی عاقبت و عافیت اندیشی های مصطلح، در برابر این گونه جعلیات تاریخ ایران باستان سازان بایستند و گر نه نه دانش جو و دانشور، که جوینده ی مسیری برای هدایت آب باریکه ای به عنوان سهم خویش، از چشمه ای هستند که در زمین جاعلین تاریخ ایران باستان می جوشد، هم آنان که شغل های آموزشی، اداری، دانشگاهی و تحقیقاتی و اکتشاف را میان پذیرندگان خاموش این دروغ ها تقسیم می کنند.

اعلام عام

آ

الف

ب

اینک به آن وادی پای می‌گذارم، که عبور از آن، طلسم‌وار، سلطه‌ی دروغ را از بطن خواستار حقایق تاریخ ایران باستان دور می‌کند و چشم جوینده‌ی درستی را بر مدارکی می‌گشاید که برای همیشه بر نادانی و بی اندیشگی در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران باستان پشت کند و از ردیف تماشاگران این عرصه و صحنه‌ی سراسر حقه بازی و جعل و فریب کاری و دروغ بیرون گریزد.

(کتاب حاضر، ص ۲۳۵)